باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۱۷۳۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۳ م ۲۱۸ و ۹۵۳/۰۲

سرشناسه: واعظ هروی، عطاء الله بن حسام، قرن ۱۰ ق.

عنوان قراردادی: مختار نامه. برگزیده. فارسی

عنوان: مختار وفادار

کاتب: محمد کاظم شهید [جیاب] تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه سید مرتضی تاریخ نشر: [۱۳۱۳ ق]

صفحه شمار: ۲۱۲ ص مصور☑ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۸ x ۳۳٫۸ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: - تاریخ ثبت: ۱۳۶۷/۸/۱

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: ۱. مختار نامه ترکی
۲. روضة المجاهدین
۲. مصور

موضوع(ها): ۱. امویان - تاریخ. ۲. مختار بن ابی عبیده، ۱ - ۶۷ ق. - داستان. ۳. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۴. جنبشهای اسلامی - داستان.

شناسه(های) افزوده: الف. [جیاب]، محمد کاظم، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسماعیل تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۸

هو الله تعالی شأنه

در عهد دولت ابد
مدت قوی شوکت جاوید آیت
السلطان المعظم والخاقان
المکرم سلطان احمد شاه قاجار
خلد الله ملکه و دولته بسعی و مراقبت جناب
مستطاب عمدة الأعزة والتجار آقا میرزا
احمد کتاب فروش طهرانی
تحریر و قلمی گردید الراقم
محمد کاظم الشهیر
بحجاب

فی شهر
ربیع الثانی

هو الله تعالی شأنه

هذا کتاب مستطاب مختار و فادی علیه الرحمة و الرضوان

بسم الله الرحمن الرحیم و به توکلی

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد از تمهید اساس قادر مختار و پس از تشیید ثنای سید ابرار و تقریر منقبت شاه دلدل سوار و تحریر معدلت و مدحت پادشاه عدالت شعار چنین گوید اضعف عباد الله الملک الحافظ عطاء بن حسام الواعظ که چون خلاصه جان و نقد کان این مرد ولو به نو از عنفوان جوانی تا حینیکه سنین عمر از خمسین تجاوز نموده مشرف بحدود ستین گردیده مبیان مناقب ائمه اطهار و تبیان مدایح عترت ابرار و سید مختار مصروف شده در گلستان مدحت حضرت رسالت و شکرستان منقبت شاه ولایت بلبل صفت سخنان مر او طوطی صفت شکرخا بود و این عطیه از عطایای ازلی و سابای ابدی دانسته طریق مواهب این امر عظمی للّٰه و اکبر میمود کما قال الله در نا ثم

نظم انعطینهم کو بدهند حسابشان عطای لم یزلی است تخصیص هر ساله در بلده هرات صانها الله عن الآفات در عشر اول ماه محرم که موسم حزن و اندوه و اوان بنی آدم را الم و اندوه بلکه موعد غم و هم ذرات عالم است ملوازم تعزیت ذی شاه شهیدان و تکرار مصیبت داری و گریه بر سایر شهدای کربلا اهتمام و اقدام مینمود بموجب حدیث صحیح حضرت رسالت علیه التحیات الثنا با انه قال من بکی الحسین علیه السلام او ابکی او تباکی وجبت له الجنة باچشم گریان و دل بریان باعث سیلاب بکا از کبار و متعدد جریان موج نهر میگشت و بعد از انقضای آن ایام محنت انجام چون خاطر خواص و عوام را که جلیس آن مجلس و سهام بودند و از استماع این نوائب جانسوز قرین الام الام و استغام شده ساعتی بیاسودند و شنیدن بعضی از احکام حکایت دادران داستان بو حمل از ذوالجنات مترشح مشعر بگرفتاری اشقیا و تخیر از گرفتاری و نگونساری عبد شاه شهیدان و داغ بد دارد مجاز راغب و ادکار ... مکور متنبه بخاطر چنان رسید که سخنان کتاب مختارنامه را که متجواست بر جلادت و مردانگی آل سید مختار و منقبت او از شجاعت و مردانگی جان سپاران او برای اولاد حیدر کرار چون مختار را به عبید ثقفی و ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و عبد الله الازدی و سلیمان بن صرد خزاعی و سعید بن حذیفه و جمعی دیگر از اکابر سلف که کمر بسته داشو کردند بکطرف نهاده در دفع مثله کوبلاد دفع ظلم بحیله جان کوشیده ان و تا مکن ازان نسیان بودند که لباس اهالیش بپوشیدند نظم

خوشا حال قومیکه اند صدق کمر بسته در حب شاه نجف
قرین کشته بام برادنگی هنبل اعادی کشیده نده صف
کجا آید اینکار از هر یکی برایشان بود ختم از و شرف

در چند مجلس بمرتبه ایشان رسانیده بودند که این مر... باشد

جوابهای ایشان و چون بمعنی را از توره بفعل آورده بعنی از حکایات این کتاب در تعلیق رهر باب بمسامع جلیه اخیار رسانید از نهم الباب چاشنی چشانیده جمعی از دوستان که اجابت التماس ایشان بحاسب بر ذمه این ناتوان دین بود که بلکه اطاعت حدعت ایشان فرض عین مینمود التماس نموده اند و استدعا نموده اند که چون کتاب مذکور بواسطه اشتمال بر کلمات غیر مشهوره نحوی بر ابیات عربیه والفاظ فریس قدیمه که استعمال ان درین زمان مهجور نزد ایشان از وسع ابنای روزگار بغایت دور دارد اغلاق تمام و تاکید الاکلام دارد و فهم آن خواص سخنان را متعسر و عوام در دار را متعذر است که چنانچه از این پرده اغلاق و تعقید در از چهره شاهدان الفاظ آن بکشائی و جمال عرایس معانی نقاب با حجاب نمائی که خلاصه آن سخنان موافق زبان اهل زمان بر لوح بیان تحریر فرمائی بطریقیکه فهم آن سخنان بر عوام زمان آسان هم مطابق طبع خورده شناس هم بفهم موافق عوام الناس خالی از حشو و عاری از تطویل فارغ از سهو ایمن از تشویش هم عبارات آن مصون از خلل هم اشارات او بری از علل هیچ شک نیست مبادرت بر این امر جلیل و مباشرت بر این شغل جمیل نزد اهل بصیرت اجری جزیل است اگرچه این داعی را بواسطه انهدام اساس جوانی و انعدام لباس شادمانی قوه تخیل و تفکر نمانده بود و برانده نسیه حوادث بر نسیان می نمود و از گرفتاری غلا بنی و انقلاب سنه قهر سال بی قوه فکر مانده و بی خیال حاصل هم فهم علیل گشته و هم ناطقه لال اما چون از انجاح اموال ایشان گریزی نا از اجابت سؤال ایشان نداشت و قاعدة المأمور معذور را منظور داشت و سمند اندیشه بر کامی موی تازیانه توفیق ملک علام بر جهانیده و ان عقب ابتکار مردم دوانید و بتأیید حضرت حق بر حصول این مطلب موفق گشته همگی این حکایات و تمامی روایات این کتاب را بی قصور وار بتاط با حکایات ذیکر از هر باب مطابق اولی الالباب میمود و از از تاریخ معتبره گزیده بود المنام و انتظام داده بترتیب پسندیده و تا این سخنها خالی از شایبه نا کف و عاری از آز تعسف فهم الافهام را لایق خواص و عوام را موافق با لوح بیان ایراد نموده و بر این تاریخ شهر جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین و تسعمائة من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله این تألیف منیف و این تصنیف مبین که مسمی است **بروضة المجاهدین** صورت اتمام اذ این قطعه را بر لوح زمان تحریر نمودند قطعه چه دید این روضه را تمامی شنوشنو عطارد ما اختیار هم چنین هر کس سال اتمام که تا گردم و قال مجنش خبردار سال طبع هم خردمند از این در روضه گلی بی برگ بردار در کتاب تاریخ این روضه کار مجاهدین یافت نظام مطبوع بطبایع خاص و عام است نظم از هجرت خیر البشر ان تحریر تمام از نهصد و هشتاد بکم گشت تمام امید وار از ان که جهبند حسن منعی نماید در نظر قبول امیر کبیر زبده اولاد همام شهید عالی همت لا ثمیمت سیادت ثریب و الا در نفاست منقبت مه طلعت فلک شوکت مهر سپهر سعادت مهر نجابت کافی المهام با الخلق حامی انام فی اسر العلی و منبع الجود و العطایا منبع الاحسان و الاکرام که صفاتش همه بر وجه حسن آمده است مهره در کشته ز انعام عمیمش همه جان قرار بر دهش از دست بحر آمده است دستور ایوان بو رشت عین اعیان الامارت حسن حق و خلق حسن امداد و حسن نام حسینی نسب نیکو سرانجام نعال و حسن خلق او را مسلم نظم ز حسن خلق شد دستور عالم بمعنوری عالم او مسلم دستور چه دستوری که عالم زواست سالم المتخلص بالطاف الله الملک المجیب اعلی الله تعالی مدارج السیادت و النقابت بعزه و جوده وارتقاج معارج العز و السعادة و بحق الطاف و احسان و چشم اشفاق و اذعان مطالعه فرماید نظم گر التفات کند حضرتش درین روضه شود چه روضه رضوان بچشم خلق حسن امید وار چنانم کزین رباط دودر برانسبکه حکایت از دوست منتحن

مقدمه در بیان فضائل و مناقب مختار علیه الرحمة و الغفران

است که چون دلها معتقدان بجراحت قتل شهیدان مجروح است مرهم آن جراحت شربات این زخم آنست که اکثر مردم مردانه و اندیاء مرد زمانه یعنی مختار ابو سفیان الازدی رضی پاک کرده سرهای آن منافقان را از تیغ بی دریغ از تن جدا کرده و تقرب در انجرکت از خدا تعالی یافت و بتوسل بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی گردید بدانکه مختار ابو عبیده ثقفی از جمله مخلصان اهل بیت بود **شیخ ابو جعفر بابویه در کتاب خود این اخبار روایت کرده** که روزی حضرت سید الاوصیاء و جناب علی مرتضی بجد کوچه همدانیه میگذشت جمعی از کودکان با هم بازی میکردند مختار در میان ایشان بود در میان کوچه داشت امیر المؤمنین بجانب فرمود که این پسر کیست عرض کردند پسر ابو عبیده حضرت او را بخواند بر زانوی خود نشانید دست مرحمت بر سر او میمالید فرمودای پسر من کی باشد که تو خون ما را از اعادی ما باز خواهی پس آنکه ما زالت ملکت بقتل دشمنان کنی مختار آمد بعد بنای این کتاب بیست باب و خاتمه نهاده شد والله یدعو الی سبیل الرشاد و فهرست آن اینست **باب اول** در آن

مسلم بن عقیل بکوفه و آگاه شدن یزید از این قضیه و فرستادن عبید الله زیاد را بایالت کوفه و ذکر شهادت مسلم بن عقیل
و بعضی از هواداران حضرت امام حسین علیه السلام **باب دوم** در بیان عبدالله سعید بجهت اشرف و آمدن مقابل بمدد کاری
از هر طرف **باب سیم** در بیان محاربات امام حسین علیه السلام و عبدالله سعید با ابن زیاد و قتل جمع کثیری از اهل بغی و عناد
باب چهارم در بیان احوال کثیر حال و علت نجات مختار و شدن او و قید اشرار خلاصی حسین **باب پنجم**
در بیان محاربه و مبارزت عبدالرحمن با سپاه بصره و غیر آن و ذکر شهادت ایشان در سبیل نجات **باب ششم**
در بیان هلاک شدن یزید بن معاویه و دفن او و پسرش معاویه **باب هفتم** در بیان آمدن ابن زیاد بدمشق و مروان بن
ایالت نشانیدن و با چهار هزار کس بامداد بحرب سلیمان صرد خزاعی آمدن **باب هشتم** در بیان آمدن مختار بکوفه و نامه
سید محمد حنفیه با اشراف و عظما کوفه و بیعت کوفیان بر دست مختار **باب نهم** در بیان محاربه مختار با ابن مطیع
و مغلوب شدن ملعون و آزاد شدن او **باب دهم** در بیان قتل عامر بن مطیع بصره و وارد شدن مصعب به
هزار کس بحرب مختار و قتل او بر دست ابرهیم و کشتن مصعب **باب یازدهم** در بیان قتل عامر بن ربیعه بر دست ابراهیم
اشتر و هلاک شدن شش هزار لشکر ان کفر سیر **باب دوازدهم** در بیان آنکه زید بن انس را بعد از قتل عامر بحرب
دو دیدار سفر عمان الخبیث سبحان **باب سیزدهم** در بیان قتل قتله حضرت امام حسین علیه السلام **باب چهاردهم** در بیان بیرون آمدن
ابن زیاد ملعون از شام با سی هزار کس بحرب مختار و فرستادن ابرهیم اژدر را بجنگ او و دو جانب بمحاربه اشرار و قتل
اولاد ابن زیاد و کشتن ابن زیاد **باب پانزدهم** در بیان احوال سید محمد حنفیه **باب شانزدهم** در بیان نقض عهد عبدالله
بن زبیر و حبس سید از مکه محیل عقیق و غایب شدن آنحضرت **باب هفدهم** در بیان ابن زیاد با هشتاد و سه هزار کس
بموصل و فتح ابرهیم مالک اژدر با شیعیان امیرالمؤمنین جهت محاربه ایشان **باب هجدهم** در بیان قتل حسین
بن نمیر و کشته شدن ابن زیاد و مکوث اهل شهر **باب نوزدهم** در بیان نامه نوشتن مختار بمصعب بن زبیر و طلب نمودن
ابن اشعث و عمرو بن حجاج که از قتله حضرت امام حسین علیه السلام بودند اعتراف و دعوت ایشان انکار و توجه کردن بحرب مختار
باب بیستم در بیان محاربه ابن حجاج و ابن اشعث علیهما اللعنة و العذاب و محاربات با لشکر کفار و متوجه شدن بسوی
جنات تجری من تحتها الانهار **خاتمه** در بیان شمه از احوال ابرهیم بعد از شهادت مختار و ذکر بعضی از حالات او
و محاربات با عبدالملک مروان و رسیدن بشهادت و نجات بخشی امید بعضی از تایبه و کرامت مختار انشاء الله ثواب خواستگار

و احوال انکار بانی بعد ذکر فرخنده آثار و منت و فتار آنحضرت واصل گردانید و عامه مؤمنان و مسلمانان را از خواندن و نوشتن
اینکتاب ثواب بی حساب کرامت فرماید و هو الکریم الوهاب ملتمس از مکارم اخلاق اولو الالباب آنکه مرتب اینکتاب محرر این
ورقات را بدعا خیر یاد نمایند و بکر عیسی المهدی منزل مکرمت و شند **نظم** ستار تو ای بوستان ذکرم کز خلق جهان از همه
محتاج ترم هر گه که نظر کنم بسر نیم هنری جز عیب بنیم چه نمود در نگرم **اما المقدمه** بدانکه مختار بن ابو عبید
ثقفی از جمله مخلصان اهلبیت طاهرین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانکه در احادیث آورده اند که پسر مختار بخدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد سلام کرد آنحضرت بعد از جواب سلام او را نزد خود جای دادند و فرمودند که نوازاهلبیت ما
شکایت من باشیم تو ابن الشیخ و چون ما خائف باشیم تو خائف باشی و از این اخبار در فضایل مختار بسیار است و جمعی که در
باب مختار غلط افتاده اند که میگویند که سید محمد حنفیه و امام دانسته امام زین العابدین علیه السلام را امام ندانسته
او معاندت داشت و اکثر مردم و مردان بیعت امام زین العابدین را دعوت میکرد چنانکه **شیخ جعفر طوسی**
که از کبار مجتهدین است از فضایل مختار بسیار در مؤلفات خود آورده و شیخ مفید در کتاب خود غایب بسیار از ذکر کتاب
مختار و وجهیکه کمال نیت و اقتدار ان معلوم میشود ذکر کرده بلی چونکه سید پسر امیر است با آنحضرت ارادت تمام داشت
و **علما دیگر گفته اند** که عثمان بما گفت که از مال زکوة و اخماس خود بخدمت امام محمد باقر علیه السلام بردم جمعی بدر منزل
آنحضرت بودند و نام مختار مذکور شد هر یک سخنی گفتند امام فرمود خدا رحمت کند مختار را که زنهای ما را شاد داد
و در کار ما را خوش کرد که دختران آل ابوطالب زنان بنی هاشم دستها را خضاب نکردند شانه بسر نزدند تا وقتیکه
مختار سر عبید زیاد را نزد امام زین العابدین علیه السلام فرستاد و **همچنین روایت کرده اند زید بن علی**
و پدرش امام زین العابدین علیه السلام که مختار خدای عز و جل را عبادت کرد سپاس در حق ما بعد از خواست کرد

ما و رسید در روز قیامت منع و اعتبار دعلی بن ابیطالب کرده است که دهای و مسند به پسر مختار الحمد حضرت امام محمد باقر
علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله چگوئی در حق پدرم امام علیه السلام فرمود که مختار از ما است و دوستان
مخلص ما است بغلط در حق مختار و قتل و بزرگی او فرمود چنانکه شیخ ابوجعفر آورده و مبسوط بیان کرده شد تا خوانندگان را آگاه گرداند
در قصه مختار **باب اول** در اخبار و ابتدای ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی از پیران که نقل کرده که عمر خطاب ابو عبیده را سپهسالار
کرد بر سپاه عراق و بحرب هرمزان فرستاد و ابو عبیده در آن جنگ کشته شد در آنوقت مختار خورد بود بکوفه چون مداین را
بکشادند امیری مداین را بمختار دادند مختار چون طفل بود با عم خود بمداین شد و آنجا بماند تا بهنگامیکه مردمان با امام حسن
بیعت کردند و اول کسیکه بیعت کرد قیس بود گفت بیعت کنم تا تو بدان شرط که جهاد کنی فرمود که بیعت کن که جهاد خود
در ابتدا انجام در امعلوم شد که او را اراده حرب کردن نیست پس اهل عراق جمع شدند و گفتند که امام حسن را
لشکری بایدبیرون برد حضرت چاره نیافت از کوفه بیرون آمد با چهار هزار کس بمداین آمد و قیس بن سعد را با دوازده هزار
کس بر مقدمه فرستاد قیس برفت تا سرحد شام در آنجا بماند امام بمداین بود کوشک کسری شش ماه بماند معیره شعبه
امیر مکه بود از قبل امیرالمؤمنین چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بدار بقا رحلت نمود معویه ملعون معیره را بمکه فرستاد
برادر عبدالله عباس بمکه بود در آنوقت امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید کردند و چون مردمان دانستند که امام حسن حرب
نخواهد کرد هر کس حیله میکردند و میگریختند و نزد معویه لعین می شدند و برادر عبدالله عباس با امان شاد کرد تا نزد او
رود بدان شرط که او وی شمار بصره نطلبند اجابت کرد برادر عبدالله عباس نزد او رفت و از آنجا بمکه رفت بعد از آن سپاه
سپاه حضرت شوریدند و خوش را بر پرده امکند بعد امام را کارد زدند و پهلوی او را خسته کردند و معویه
با لشکر شام بسرحد عراق آمد و بنشست در جائی که او را مسکن کوشک کاردان امام علیه السلام را مجروح ساخته بود
سعید بن مسعود ابن عم مختار بود اصحاب بخانه بیاوردند امام حسن علیه السلام را در همانشب بخانه سعید بردند
افتاده دادند که امام را باید بجایگاه افکندیم و بشما سپردیم مختار فی الحال از امام فرود آمد عم را گفت که بشارت باد ترا اید بن خاک
از اول به عمش گفت که انجا رجال امام حسن را در محنه نهادند و بند سر اما آورده اند و این مند نزد معاویه بر اش
فرستاد از خواسته فراوان دهد عمش چون این سخن شنید بانگ بر او زد گفت اف بر تو باد مدبر سخت دلی با بخاندان
که امام حسن علیه السلام شماره پیغمبر است و پاره جگر او و سند و نور چشم مرتضی است و میوه دل زهرا است این چه حرفست که تو میگوئی
که بنهاد دیگو نکوئی تو به کن مختار گفت یا عم توبه کردم آنگاه در بارگاه امام حسن علیه السلام را در امام بردند بجا که هیچ پنهان کردند
و خدمت میکردند و زخم آنحضرت را مرهم مینهادند تا بجراحت خوب شد و **سعید بن مختار گفت** من
چند بار از مختار شنیدم که گفت من در اول حال دشمن اهلبیت بودم چنانکه اگر کسی نام علی را در نزد من بردی همه موهای
تن من راست ایستادی پس خوابی دیدم که از دشمنی بدوستی مبدل شد توبه کردم مختار گفت در خواب چه دیدی گفت دیدم
گوئیا در بهشت در بوستانی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم بر تختی از یاقوت سرخ و اهلبیت گرد او
او بر گرد او نشسته اند فراز رفتم بر حضرت پیغمبر سلام کردم جواب نداد دیگر از من بگردانید من بسیار غمگین شدم چون
دعا بر من بگو بیت رفته بود با مختار برهیز از دشمنی اهلبیت من که در دو جهان زیانکاری یا مختار هر که مراد دوست
دارد در بهشت چون من نشیند هر که اهلبیت مرا دوست ندارد مکافات وی دوزخ باشد چون از خواب بیدار شدم
از آن فکر باز و همه اعضای من بلرزید و دوستی ایشان است پس چون امام حسن علیه السلام را زهر دادند مردمان کوفه شیعیان
نوشتند بجانب امام حسین علیه السلام و گفتند یا بن رسول الله باید که بکوفه درآئی تا جمیع اهل کوفه با تو بیعت کنند
و در لا پیشاد از یزید پسر معاویه دست بازیم بیوسیار بر امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بخواند و فرمود که باید
از ایشان بیعت مرا گرفتن و مرا خبر دادن مسلم گفت فرمانبردارم فی الحال از مکه بیرون آمد تا بشهر کوفه رسید شیعیان امام
بیعت جناب امام حسین علیه السلام میخواندند مردم بیعت میکردند اول کسی که بیعت کرد مختار بود گفت یا مسلم والله یحیی
رسول الله اگر امام حسین علیه السلام را دریابم تا جان دارم شمشیر زنم تا کشته شوم یا مراد حاصل کنم چون مردم بسیار بیعت
کردند یزید پلید نامه نوشت بعبید زیاد ملعون و آن در آنوقت والی بصره بود گفت باید بکوفه روی که مسلم آنجاست و در آنجا برای
امام حسین علیه السلام بیعت میگیرد و او را کوفه بیعت فرستی عبید زیاد ملعون با میر آنجا بود با لشکر متوجه کوفه شد

در کیفیت شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام در کوفه

مسلم آگاه شده در خانه هانی پنهان شد هانی مردی بود از بزرگان کوفه و دوستدار اهلبیت بود کس فرستاد هانی را حاضر
کردند گفت مسلم در خانه تو می باشد و از برای حسین علیه السلام بیعت میگیرد هانی گفت من خبر ندارم ابن زیاد روی در هم کشید
و دو انگشتری در پیش داشت در پیشانی هانی زد نگاه کرد بد مردی ایستاده هانی دست زد تیغ از وی گرفت و روی به پسر زیاد کرد
عبید زیاد از بیم تیغ او گریخت و در خانه گریخت و بانگ بر اعوان خود زد که وی را بگیرید هانی گفت ای ناپاک ...
[illegible]

در بیان خروج کردن عبدالله عفیف

٧

بر من معلوم است که ... عبید زیاد ... خلعت طلبید ...
[illegible]

وغلغله در کوفه افتاده بود مردم میگفتند آخر چه حال خواهد شد چون ملعون دید که کار از حد گذشت دخانه
مدی برهیبت صلاح بر خود راست کرد و کمر بند از نوز سرخ بر کمر بست چون بغداد نیز بود جامه سیاه پوشید تیغ برکشید
مرید بگوار نجی امید که تیغها کشید و لشکر از عقب بکد بکر مبادند تا لشکر بسیار شد همه میزدند و میکشتند تا مجوار مسجد
توان شد به هر دری بد بیمول حرب بود هر کس که بیرون میرفت میکشتند تا خلق بسیار کشته شد چندانکه نزدیک شد
که همه درمانده و خسته شدند پس دیدند نتوانستند در مسجد مدد میرسید خود را از در مسجد با سپاه بیرون انداختند
در پوست چنانچه در مسجد جایگاه حرب بود از بسیاری طعن و ضرب غلغله در کوفه افتاد چون تمام کوفه از آن مسجد خبر شدند
کار او عظیم گشت که کسی کسی را نشناخت و مردم میگفتند و نایک میزدند و این ندا بگوش میرسانیدند **نظم**

وقت حمیت جنگ باید کرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
جنگ با این سگان دهر باز — همچو شیر دلیر باید کرد

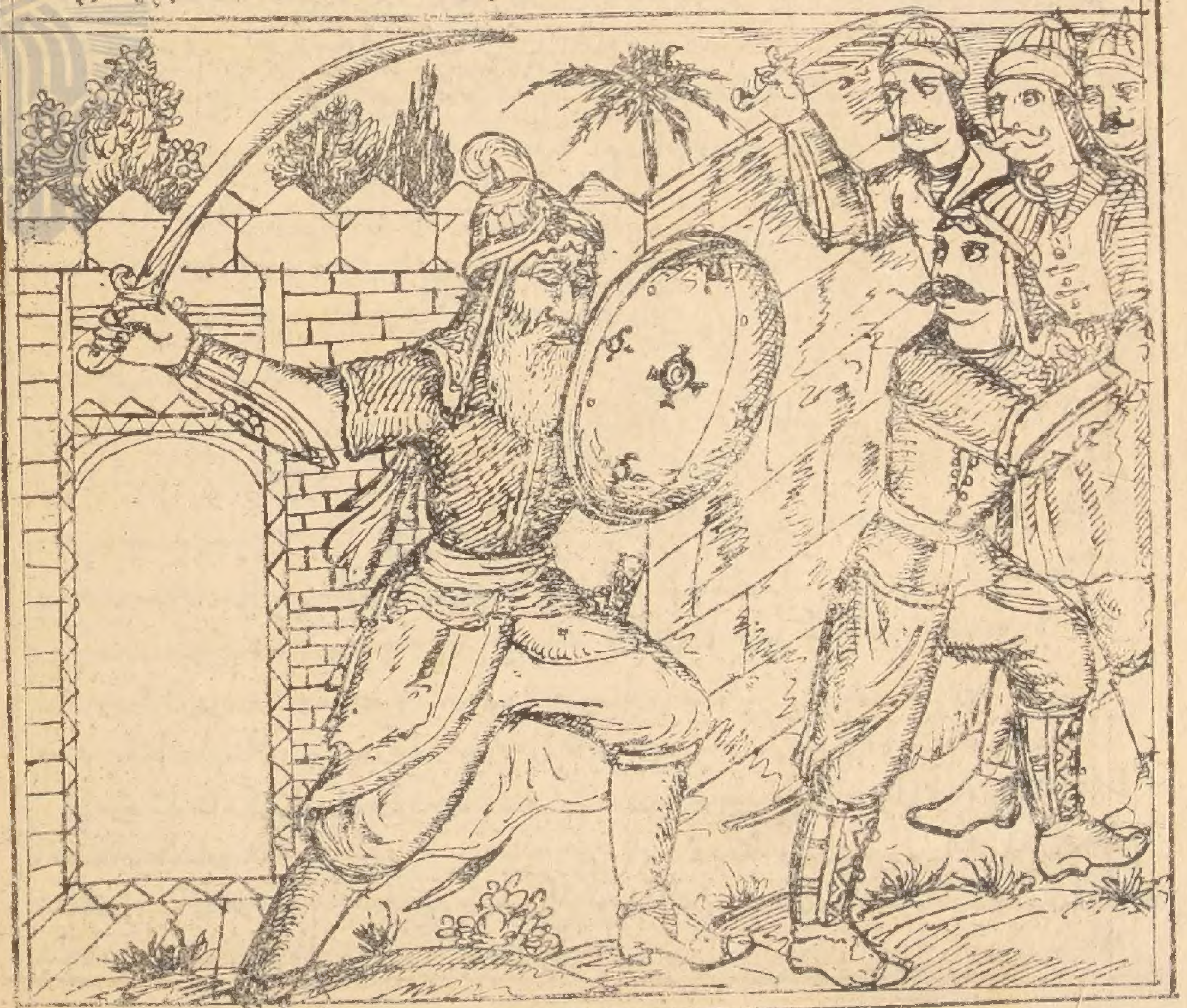
همی کوشیدند و کارزار میکردند و خوف از شامیان روان کردند و **حمید بن مسلم** گوید که از نزد عبید
عبید زیاد میگفت عبد الله را نگاه دارید چون نگاه کردم عبد الله را از دلیل خیمه بنوعی دیدم در لشکر او مردم طلب
عبد الله سعید میخواستند نگاه عبید زیاد را چشم بردی افتاد صد غلام فرستاد او را در میان گرفتند کوشش کردند چون عبد الله
اشاهد کرد گفت ای قوم اینک پسر زیاد عبد الله عفیف میرسد بتواند آهنگ عبید زیاد کرد همچون عبید زیاد این را دید
بایستد و مرد فرستاد و گفت آن کور را در میان گیرید بنوعی کشید که او را بکوشک برید عبید زیاد باز بگشاید با ایشان
و بکوشید تا دانه کوشک گردید کوشک را محکم کردند پس نتوانند با عبید زیاد تا شام جنگ کردند هر قوم بجای خود حمید بن مسلم گوید
کجا تعداد بردم در مسجد چهار هزار کس از لشکر ابن زیاد کشته شده بودند و او نتوانست شهید شده بودند عبید زیاد در
کوشک رفت بزرگان کوفه را طلب نمود و گفت این پسر اهل البیت گفت و آسیب کرد بر ما چهار هزار کس از دوستان ما بجهنم فرستاده است
و اینکار ناگاه افتاد و ما غافل بودیم منا ابن زیاد شما مبادا ازا نکه مبادی من بیا مدید اکنون منتظر باشید که او را بر دیگر شما
کشند امیر اینکار را بخواست ما بود از هیچ کس خبر نداریم اینجا عقب کرده جنگ جمل و صفین با وی بودند
بتواند تمام دانسته اند و عبد الله عفیف از بزرگان بتواند است و پانصد غلام زرخرید دارد اکر او را چشم بود
نماند اینک چون این سخن شنید بر خود بلرزید سر به پیش افکند بعد از آن سر برآورد گفت بلی هیچ کس از شما این سخن را از دل
سپاه کرد شما از شیعیان بوتراب نیستید اکنون چه ثواب میبینید که با امیر گفتند اگر تو را از بند کنی اگر بتوان او را بیرون آورند بکشند
عبد الله نعمت بدکی کرده بیت که با تو بدکار نکنند چون این سخن شنید خوش شد گفت اینک روانه شوی با او سپاه عبد الله اسیر
سوفی پوشید و عمامه خز سفید بر سر نهاده و محاسن سفید تا ناف کشیده مصحف حمایل کرده و عصائی از چوب خرما در دست گرفته
و بر بازوی او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و مردی چون نقابت نورانی عبید زیاد چون او را دید گفت
خذوه فغلوه یعنی بگیرید و در بند کنید پیادگان دوید دند و او را بند بر پا نهادند عبد الله گفت ای حرامزاده از بند میترسانی
سبحان قتل امام حسین علیه السلام زندگی بر من حرام است و لیکن با تو کاری کنم که تو و امیر تو را از در بمانند و روزگارها گویند
که مردی تا نیابد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین با دشمنان او چه کرد تعجیل مکن که ساعت دیگر ببینید عبید زیاد چو
دشنام شنید خواست که تیغی کشد بر کوه زرین زد نباشد عصا که در دست داشت بر پیشانی او زد که خون از پیشانی او روان شد
زینب عبد الله گفت ای ملعون تو فرزندان رسول خدا را کشتی چه بال نمادی مرا بکشی پس سر بالا کرد گفت هزار درود و سلام بر مولای
من حسین بن علی علیه السلام و دار بکر بیت از نهر مصیبت امام مظلوم و میگفت کاشکی مرا چشم بودی تا بر این حرامزاده کار تنگ کردمی
که بترس از است بنام ملک خداوند او سید انجم مرا نابینا کردی ما نع است بزرگان که حاضر بودند گفتند سبحان الله مردی چنین بود
چنین کسی است این ابداد بگذارد چشم ندارد و سخنی از دل ایشان میکند نگاه گفت که نه غلامش بردند روز دیگر کسی فرستاد و تمام کوفه
را بخواند لشکر کشادن گفت بکوید هر کس که از نیزه او بر نبیند میکشید چون این بشنیدند زیاده از بیست هزار مرد سلاح پوشیده
در کوفه افتاد شهر کردار بتوانند به مسجد بدر میشدند بتوانند که این حال را مشاهده کردند همه جمع شدند سلاح پوشیدند و نما
آنکه بکوبند و میکوبند که چون عبد الله را از بند خلاص کنیم گفتند حرب با یکدیگر کنیم او را از بند خلاص کنیم گفتند
سعید نیز بری کرد که چون نصفی از شب بگذرد گفتند ما بر کرد سیم و بکوشک برویم و سعی کنیم تا چون در را بشکنیم تا عبد الله را
از دست این حرامزاده خلاص کنیم چون نصفی از شب گذشت عبد الله سعید با آنها بود برادر کیار کرفت و کار عبد نیو

نامه نوشت بپدرش سعید نیز عبد الرحمن سلاح در پوشید و زره داودی در بر کرد و تیغی حمایل کرد و پیچید در بیشه افکند
از خانه بدر آمد و طارق اعمش و عبد الرحمن نیز با اهل در کوشک عبید زیاد کردند و شبی بود بغایت سیاه و باران میبارید
چنان تاریک بود که کسی کسی را نمیدید عبد الرحمن گفت ای برادران کمندها بگشایید بر بالای کوشک افکنید پس کمند ها بکشادند
و بر بالای کوشک استوار کردند عبد الرحمن سعید دست در کمند زده بالا رفت و کمند بجنبانید همه بالا رفتند پاسبانان را دیدند
کوشک خفته بودند عبد الرحمن گفت ما چه کنیم و پاسبانان نیز چهار نفر بودند هر یک یکی را بکشیم پس هر یک نیز یکی را بکشند و کلوی ایشان
بفشردند جان شوم پلید ایشان از تن بیرون رفت سرهای ایشان را از تن جدا کردند و بر کنار کوشک نهادند نگاه نیز برفتند
و در کوشک نگاه کردند نوبت داران و خاصگیان تمام خفته بودند و آگاه نبودند ایشان و راست میکردند طلب عبد الله
میکردند نمیافتند چون قدری راه رفتند در برابر کوشک ایوانی بود بغایت بزرگ دیدند یا دو بستر مرکب بر این ایوان جمعی دیدند
نوبت داران دستها بر سر نهاده و در خواب رفته عبد الرحمن فرا رفته سلاح عبید زیاد برگرفت و باز گشت و طارق اعمش با یاران اینجا
ایستاده بودند که اگر امری واقع شود عبید زیاد را پاره پاره کنند عبد الرحمن در کوشک میگردید تا جائی رسید که عبد الله در زندان
ایستاده او را دید قرآن میخواند عبد الرحمن شاد شد سر بجنبانید نهاد و خواست که تیغی بر سر او زند گفت ما را فریاد کنید کار ما را ایشان
کلوی ایشان بگوید چنانکه جانش همه بخانه دوزخ رفت پس سر او را برید بخانه رفت عبد الله خواست که بگوید کیست عبد الرحمن گفت ای
عبد الله خوش شد که منم عبد الرحمن سعید عبد الله چون نام او شنید خوش شد لشکر او را از ماجرا خبر کرد پس گفت برادر راه شتابان
کاری بکن که توکل من است شمشیر رسول است مبادا که آگاه شود عبید زیاد بر ایوان خفته است رنج شما ضایع شود چون این سخن شنید عبد
الرحمن سر انجام بود و از دار و نهاد پرسید که این چه بیت گفت سر موکل شما است عبد الله بسیار خوشحال شد گفت ای فرزند جای سخن
نیست هر چند زودتر مرا از اینجا ببرید بهتر است تا قصه این حرامزاده را با شما باز گویم پس عبد الرحمن عبد الله را گرفته بر بالای کوشک آمد
و سفر بند عبد الرحمن و طارق اعمش چون او را از سفر شنید ندامت کردند عبد الله را بر پشت بستند و بند غل از گردن عبد الله
برداشتند و او را بر زمین آوردند و بقوم او سپردند و گفتند که او را در سرداب پنهان کنید تا چه حال پدید آید فرزندان و متعلقان او
و در دست وای ایشان افتادند ایشان باز گشتند متوجه خانه عبد الله سعید که در آن نزدیکی بود شدند قضا را امر عسس و صد
پنجاه نفر آنجا بودند که سلاح تمام داشتند وار شب هنوز نصفی باقی بود و آنانکه در شهر میگردیدند پانصد نفر بودند و نوبت
سوار سپید پیاده واز بیرون در دروازه سه صد مرد میگردیدند عبید زیاد ملعون گفته بود هر که از شیعیان بوتراب ببینید بکشید
واجب صد پنجاه تا کس بودند که سواره و بعضی پیاده آمده در خانه رفته بعضی سر بر زمین نهاده که ناگاه سر بر آمدند
پاسبانان گفتند شما چه کسانید و اینجا مباشید عبد الرحمن سعید در جلو بود گفت منم حارث بن عمر موصلی گفت ای امیر جهان داد
و فرمان تو حبیب و ابن میر عسکر و مردی دانا بود که در روز حرب با پانصد مرد برابر و کرده میگفت در موضع کمین کرده بود
در کوشک رفتم شما چند تن بیائید که اگر فتنه روی دهد من تنها نباشم سی مرد از آن جماعت همراه او بودند گفتند ای امیر
بیائیم دیگران را گفت شما اینجا باشید و از جای خود مروید تا ما باز کردیم پس عبد الرحمن آن سی مرد را پیش انداخت بیاورد تا
کشتیم مرد شان گفت ای مردمان تنها باز کنید در دکان پنهان کوش فرا دهید اگر آوازی برآید آنجا دویم و ایشان از مکر عبد الله غافل بودند
نداشتند که حارث بن عمر واست و ابن حاث بگر بلا رفته بود اما عبید زیاد نگذاشته بود که بدمشق برود و او گفته بود که با ما باش آن ملعون
میکرد بچو پیادگان تیغ و سپر نهادند همه از روی فراغت تکیه کردند عبد الرحمن با طارق اعمش گفت تیغ مکشیم و این جماعت را بقتل رسانیم
شما سر راه نگاه دارید که یکی از این ملعونان بدر نرود آنگاه عبد الرحمن بانگ بر ایشان زد و تیغ برکشید پیادگان از جا جستند
و ندانستند که چه کنند طارق اعمش از پیش در آمد ندا کرد آنگاه عبد الرحمن بانگ بعبد الرحمن سعید زد و در یک ساعت آن سی نفر را
بقتل رسانیدند در پیرامن آنجا بجائی که مایه بود آن سلاحها را در آنجا پنهان کردند پس عبد الرحمن گفت امشب دو
کار کردیم که روان حضرت سید الشهداء علیه السلام شاد شد یکی آنکه عبد الله را از بند رها کردیم دیگر آنکه سی نفر را
بقتل رسانیدیم عبد الرحمن بخندید گفت ای برادر نه بر این ملعون با منت شما بیائید چون قدری راه رفتند جماعت از عسس
دیگر او بدیدند عبد الرحمن گفت ای جوانمردان پیاده شوید که جایگاه حرب نباشد بدر کوشک امیر و بکشیم فرزندشان
ایشان بگذاشتند و رفتند دیگر صد و بیست مرد در رسیدند پس همه تنها بر کشیدند و بر یکدیگر رسید میگفتند
حارث موصلی در دست شیعیان افتاده جنگ میکند پس شامیان تا خود را بدر رسانیدند بیکوته دریا میکردند اهل کوشک گویند

وهر چه پیاده بودند در جانب گندم فروشان نهادند چون بدانجا رسیدند آنچه مرد را کشته و هشتاد پیاده بعبد الرحمن
گفتند میرسیدند که حال چگونه است صفت نتوانم گفت که ابن زیاد چه میکند من خسته شدم و بطلب حارث شد
[illegible]

[illegible]

بگفت همه بیکبار او را ایراد نمودند که مال و منال و فرزند فدا کنیم هر چه فرمایی اطاعت کنیم ملعون تو هم تا جان باشد بکوشیم تا خدا انتقام بستاند نماند
کرد آنگاه از پیش ایشان بدر رفت و از ایشان بیعت گرفت امام زین العابدین علیه السلام را بیاوریم و او را بیعت کنیم چون سعید مخنف این سخنان شنید شاد شد
گفت خدا شما را جزای خیر دهاد که دنیا را از خون حسین بیایید بگویید که ما را که بیعت کنیم که او ای بزرگان قوم همه گفتند باشد تا با عبدالله عفیف
بیعت کنیم گرچه نابینا است اما در بزرگی او شکی نیست و مرد بیدار ساخته و مدتی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت داشته و با آنحضرت بعید
کارزار در وقعهٔ جمل و صفین و نهروان و مردی نیکو است سعید گفت صواب گفتید منهم رضا دادم در ساعت بخانهٔ او رفتند و دست بیعت وی دادند
بیعت کردند آن قوم پنج هزار مرد بودند که بیعت کردند و از شادی نعره برداشتند این در شهر افتاد و مردم درها و دکانها بستند بعضی هواخواه
طلب خون رفتند و بعضی بمتابعت عبید زیاد رفتند بدر کوشک نهادند غلغله در شهر افتاد و در باره از ده هزار نفر با عبید زیاد بودند بیرون
زیاد گفت تا در بیت المال را بگشادند و سلاح و مال میدادند خلق بسیار بدر کوشک عبید زیاد را می ستودند و هر کس سخنی میگفت
و جاسوسان می آمدند و میشنیدند و صاحب خروج را خبر میدادند و ساعت بساعت مردم جمع میشدند ناگاه مردی آمد نام او کثیر بن شهاب
و گفت ای امیر چه ایستاده که کار از حد گذشت زیرا که سعید مخنف از دیار جان آمده و مال بسیار آورده و امروز همه با عبدالله بیعت کردند
و زیاده از ده هزار سواره و پیاده بر در او گرد آمده اند باید که همین ساعت بر نشینی و بفرمایی تا ایشان را بگیرند و سرهای ایشان از تن جدا
کنند و از عقب سر امام حسین علیه السلام نیز در بند و سری تا از او اشارت باشد چون اینکار کنی جهان ما را بعد از این دولت برقرار گردد عبید را
چون این شنید بفرمود تا طبل جنگ زدند و از کوشک بیرون آمد و مهتران بنی امیه و دوستان یزید علیه اللعنه را بخواستند گفت خدای
و با فضل در ما بر این رافضیان و بر پسر ابوتراب و ایشان را ابو بنی خلاف برو و زبر کردیم و هیچکس را زهره آن نباشد که دعوی دوستان
ابوتراب کنند بلکه اینکه با ما چه کرد و نبود او چه نکنند مرا گمان نبود که این قدر شیعه ابوتراب در این شهر هستند اهو دکان شود
که عبدالرحمن ابی چند بیابد اینکو را از دست مرتضی که امیر کوفه را بکشد سعید مخنف را که امیر ماضیه معاویه بود و سلاح
کرد که این بن ابوتراب برکشیم و او در ولایت ادی یا بجان فرستاده تا مال بسیار جمع کرده و امکان پنداشت که میباید جهان را بگیرد خدا
نگذاشت که ایشان بمراد رسند و خلافت نسبت بایشان ندارد الحمد لله که کار بمدعا دوستان شد مهتران گفتند بر عبید زیاد



در منابعان ادا اکنون شما جمع شوید تا رافضیان را خون بریزیم و هر که سعید مخنف را با پسر طارق و عمرو بیاورد
هر شهر و ولایت که خواهد از آنجا بدو دادم و ده اسب و ده غلام و ده کنیز بوی دهم و هر روز سه حاجت بر آورم این صله
باشد صله یزید با اضعاف باشد و ثواب اخروی است حاجت گفتن نیست چون شامیان این حرف را شنیدند گفتند ای امیر خوش گفتی ما با
نداشتیم که حضرت امام حسین علیه السلام را بکشتیم و چنین گویند که چون سعید آواز طبل شنید بیرون آمد گفت
ابد و شما اهلبیت رحم نکنید بر این قوم که ایشان بحضرت امام حسین علیه السلام رحم نکردند و لشکر سعید شاد گردیدند
ده هزار سواره و پیاده با سلاح پیش آمدند و سه چادر آمده بود با پنصد مرد تا بیایند و پیادگان بر بامها ایستادند
با سپر و شمشیر و علامتی سفید بر افراشته بود و بر علامتی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله سعید
مخنف در آن روز بر اسب گرانمایه تازی نژاد نشسته و زره داودی پوشیده و خودی بر سر نهاده و سپر بر دوش گرفته
و تیغ هندی حمایل کرده و نیزه خطی در دست گرفته و کمر بسته شمشیر ابن شیبی بر میان بسته
آمد ده هزار سواره و پیاده از مبارزان عرب با وی بودند و پانصد مرد برادر خود بکر بن مخنف داد و بر سر کوچه فرستاد و گفت
بر این قوم در سر این چهار کوچه بایستاد و هشیار باشید حمله کنید و سعید خود در کوچه بایستاد و عبدالرحمن را
کوه امین در پس پشت خود بداشت و پنج رایت بر پا کردند و بفرمود که طبل زدند و هزار مرد در عقب او بودند
بستند تا کسی از ایشان آشنا شد هر یک خود در سر پیچید و دست گرفته و پا برهنه کرده و دامن بر میان بسته
نبود و نبوخواهند کرد و بعد از شاه شهیدان کربلا دیدند آنگاه سعید مخنف دید که ایشان میآمدند و حرامزاده
را شیطان در خانه عمر سعد زدند خانه شمر ذی الجوشن را آتش زدند غارت کردند و هر که از ایشان میدیدند میکشتند
در کوفه افتاد و پنداشتی که قیامت بر پا شد چون عبید زیاد ملاعین آگاهی یافت بگفت تا طبل زدند و سپاه را بیاراست
فرستاد و بیاراست و فرستاد و ده هزار تا کس بیاری او آمدند پس عمرو بن الحجاج الازدی را بخواست آن ملعون بکوبید
علیه السلام را با یکی از اهل کوفه را شهید کرده بود و قاسم بن حسن علیه السلام را ضربت زده بود آنگاه عبید زیاد گفت ای امیر چه بکنیم
مشغول باشم من بر سر هر که از شیعهٔ ابوتراب بینی بقتل رسانم گفت ای امیر دلخوش باش اگر دستم بر دل ایشان رسد
کشتن شیعهٔ ابوتراب واجب و حرامزاده با لشکر از عقب محمد اشعث با هفت هزار سواره بفرستاد و بدر کوشک آمد از پی عبید زیاد
امام حسین چون کعب بن نعب و حوین و قیس و حسین بن نمیر و اسحق بن المدحصر و اسحق اشعث و امثال ایشان نیز دیدند سعید مخنف ایستاد
آنگاه سعید و عمر بن حجاج بفرستاد و محمد بن اشعث با عبدالرحمن کرد و عبید زیاد با بکر مخنف بنهاد و هر یک که بلشکر پیاده بر سر
هر یک استاده بود از نزدیک پنج هزار مرد روز و کوچک و بزرگ سنگ فرو میریختند و نعمت ابوسفیان و بنی امیه میگفتند و فریاد
جانب طبل زد و گوفتند در دم سکه بکر بنهادند تو گفتی که قیامت بر پا شد پس عبدالرحمن چون جوان دید اسب در میدان تاخت
و اشعاری چند در مدح اهلبیت ادا میکرد و حمد و ثنای خدا بگفت و بر محمد و آل او صلوات فرستاده و بر یزید و منابعان او
لعنت کرد پس بعد بر او عبید زیاد ایستاد و گفت یکساعت طبل نزنید تا من سخنی چند بگویم گفت ای پسر زیاد حرامزاده کافر
تو دعوی مسلمانی میکنی که من مسلمانم و از اهل ایمانم و محمد صلی الله علیه و آله را رسول خدا میدانم و میگویی که کتاب من قرآنست شفاعت
رسول الله باید بخت و داستو مومن هندی چهارده سوره قرآن در کدام سوره وارد است که جگر گوشهٔ رسول را بکشند شهر بشهر
او را بگردانند و سر او را بالای نیزه کنند آیا بد بخت بدانچه با فرزند رسول کردی اگر این ظلم و ستم کرده است نه بینید که انجام او
آن ملعون حرامزاده چون در این شب در کوشک بودم محمد ملعون را بکشتم اگر خواستمی سر تو را نیز از تن جدا کردمی که پس تخت
و از مردان تو بود که کوشک در حضیض بکشند او ملامت اندیشیدم و غرض من عبدالله بود اکر از جنگ تو بوهانم و امیدوارم که از دست تو کشته
شوی و اینک امروز برابر تو ایستاده ام و پدرم دو شرار از دیار جان با سه هزار مرد آمد ما است و از یاران در این میدان ایستاده ام و امید
دارم سر تو چون گوی در میدان بگردد و بعد از این برگشت و نعره برکشید و نعره او تا طبل بزدند و از مردان نعره شادی برآمد
از لشکران زیاد ناله و زاری برخاست تا چون پسر زیاد این سخنان شنید در خشم شد و خواست که اسب بمیدان افکند و با او
حرب کند مهتران شام و بنی امیه گفتند ای امیر ما زنده باشیم نگذاریم که بجنگ رود عبید زیاد گفت بد بخت عبدالرحمن همه گفت
و عذر ایشان را در تنعم و راست لیکن شما امروز نگذارید اگر بخود مالله کار در بگردون شود ... از جنگ راست حمله کنید چون
زیاد این حیث کرد گفت تا سلاح بیاورند ... اسب ... حاضر ... پوشید ... ... داودی ... ... سرخ ...

سپر تکی در پس پشت افکنده و تیغ حمایل کرده و نیزه خطی در دست گرفته و بگفت اسب ادهم عقیلی اوردند کسوت ابرا افکندند
چنانکه خیمه آتش میپذیرد و همه تن ادراد را هم غرق کردند و شعری در مدح معویه و یزید اغاز کردند و گفت اطاعت ایشان ما اطاعت
بوسته و هر کس که بنی امیه عاصی شود مال او حلال است و خون ریختن او واجب بدین سخن سر خود انداخته دامن در دامن
برداشت و گفت ای پسر مخنف انکسی که دعوی کرد بهتر بن خلفا نه بعنی امام حسین علیه السلام دولت بنی امیه بر تافت کشته شد
دو روز شب نامه نوشتند اورا خواندید چون بیامد او را اکا شتید و از بیم یزید کوی بخسبید و در منزل ایشان شد بعد ادر دست
ما داد بی ناخاری او را هم امام بکشتیم و خون او را در گردن شما است چون ما اینکار کردیم شما عجب بر خواستید بیداد بد کار دیر
نوانستید بردن وانتید دولت از آل ابو سفیان نوانند کرد اینک امروز کشته کرد بدین سرهای شما را ابدشو من مثم باز بارید
شهر بشهر همچنانیان عبرت گیرند این بگفت و بانک بر عبدالرحمن زد و با یکدیگر در آویختند سه طعن نیزه در میان ایشان
رد و بدل شد باد چهارم عبید زیاد پیش دستی کرده و یک ضربت بر عبدالرحمن زد که از سپر بگذشت عبدالرحمن چون خان
تیغ بکشید و گفت یا امیرالمومنین مکدی که خون جگر گوشه تو را انتقام بخواهم هنوز تیغ در هوا بود که غلامان از چپ و راست
عبدالرحمن برکشیدن حرامزاده را از پیش بردند غلامان عبدالرحمن را فرو گرفتند و جنگ در پیوست و کبر اکبر برخاست
بر مکشیدند میزدند میکشتند امروز چون روز قیامت گردید و اهل کوفه نعره میزدند غلغله و آشوب باسمان رسید
چنانکه از خون مبارزان زمین گلگون شده سواره بر سواره و پیاده بر پیاده افتاده و جهان تار مکشید از گرد و غبار
و صهیل اسبان و نعره مبارزان و پریدن نیزه کمان و دو رانیدن چهار پایان جهان زلزله گرفت و پیچاپیچ بگاه حرب عبدالرحمن
و طارق اعمش و امیر طارق در میان لشکر میگشتند طلب عبید زیاد میکردند که ناگاه عبدالرحمن خود را بر قلب لشکر زد که علامت افراخته
داشتند و او را نبایانان بکرد از دو امدند عبدالرحمن با ایشان در او یخت مانند شیر که در رمه افتد میزد و میکشت تا خود را
بعبید زیاد رسانید تیغ را او در ضربتی بزد که از زره جوشنش بگذشت و از هفت جوشن بگذشت و بر بازوی وی جای گرفت
ابن زیاد چون زخم خورد روی بهزیمت نهاد انگاه از اسب بر آمد و بیهوش شد سپاه شام چون چنان دیدند بر او سایه کرد
و سعید مخنف چون چنان دید با ایشان در او یخت و مردم روی بهزیمت نهادند عبدالرحمن و سعید مخنف با بکر مخنف و عبدالله عفیف
و سپاه و غلامان خود سرها میافکندند و میکشتند و جوانمردان بزنید و بکبار بکر حمله کنند کار بهزیمت ندید همه از خانها بیرون
کشته بزاری زار میکشتند نهار مردید کار صعب شود و از ترکان چون چنان دیدند بایستادند و بعضی پیاده کشتند دیگر باره
در پیوست و تا روز چهارم جوی عظیم واقع شد چنانکه از طبل و ضرب سنگ و از خروش مار و صهیل اسبان بیدا شود که قیامت
قیام کرده و مردم که بامها بودند سنگ میزدند و نعره میکشیدند و آشوب فتنه عظیم برخواست عبدالله عفیف اگر چه نابینا
اما شجاع و دلیر بود و دو پسر داشت گفت ایشان را نزد من آورید که غلامان من کجا بیند دو پسر غلام زنگی هم داشتم
خریده بود هر یکی را بر نخلی گفته ایها السعید بجا نه عمر سعد رفته اند و غارت میکنند فرمود ایشان را نزد من
بیاورید سواران بتاختند و آن دو پسر غلام را بیاوردند با سلاح تمام ایشان فرمود صد نفر نزد من باشید صد نفر دیگر را
فرستاد تا در بامها فادوده نفت بر لشکر عبید زیاد میزدند و هر که آمد در آتش میسوخت عبید زیاد روی بهزیمت نهاد و سپاه
سوختند کشته شدند و دهشت بر سواران افتاد و زنگیان هم چنان نفت میانداختند و سواران هر یه میشود نداد عبدالله عفیف اکتفا کردند
عفیف بانک میکرد و میگفت عباد اهل بیت بکوشید عبدالرحمن سعید همچنان حمله میکرد هر جا رو میآورد سپاه از جا بر دا
در هم افکندی و سواره بر سواره و پیاده بر پیاده افکندی و سعید مخنف با دو هزار سوار حمله میکرد و عبدالرحمن جهد میکرد تا
مگر عبید زیاد را دریابد و هیچ کونه نبد و نمیرسید از این جهت که علامت از پس پشت افکنده بود و هم لشکر و امیران علامت میگفت
پس عبدالله کس فرستاد نزد نفط اندازان و گفت جهد کنید که تا قادر باشید بر علم اندازید شاید که کار پر آید کوشیدند تا کار برسد
جهد کردند و پیش انداختند تا علمدار بر سید که عبدالرحمن سعید را غلامی بود سیکان نکین نام و تیرانداز بود
چنانکه مو را از هم شکافتی پس او را نزد خود خواند و گفت ای غلام اگر علمدار را تیر بزنی و علم را نگون سار کنی تو را
از مال خود آزاد کنم و خلعت دهم غلام از اسب فرود آمد و تیری بکشید و بر سینه علمدار زد چنانکه از اسب در افتاد و علم گرفت
را سرنگون کرد و لشکر روی

باب چهارم در بیان اخبار و روایت کنند

بهزیمت نهادند لشکر عبدالرحمن طعن و ضرب بر ایشان راست کردند و بیکساعت چندان از ایشان ملعونان بکشتند که از شماره بیرون بود و سید ابن حال را بیان

باد کنیم که چون سیکان نکین آن تیر را بینداخت علمدار را بکشت و نو را رفوه زیاد شده میکشتند و میافکندند عبدالرحمن
سعید را زخمی زده بودند و عبید زیاد رو بهزیمت نهاد تا در کوشک خود شد بعد از آن هم لشکر باز گشتند و در کوچه و بازار
کشته بر کشته افتاده بود عبید زیاد با لشکر خود بدر کوشک آمد در دار زخمها او را ببستند و بر سر زخم عظیمی داشت
گرد که سرها را بکرفتند و بعضی بر بامها کردند که پاس بدارند پس گفت بهتر این کوفه و شام و بزرگان بنی امیه دیدید که
ابن زیاد چه کردند خصوص عبدالرحمن سعید که برخی از این لشکر را از پای در آورد و مرا گمان نبود که چندین مبارزان کند
اکنون تدبیری باید کرد که همین ساعت لشکر را از شما باز خواهم تا بیابید و با نیزا و فرونشسته آیشان بدین لشکر در رسند
انگاه گفت ملاحظه کنید تا چه مقدار کشته اند و لشکر را عرض دادند کشتگان را شماره کردند پنج هزار مرد از مردم
کشته شده بودند پسر زیاد را ترس در دل افتاده انگاه از هر جا لشکر طلب بیرون کردند و هم در نامها نوشته بشهرها و محل
خواست عمرو بن الحجاج و محمد بن اشعث و عمر بن سعد ملعون در جمله لشکر بودند ضعف مردانگی عبدالرحمن را میکردند تا آن
نفیسی کردند مردمان طلا بیامد نیامد عمر بن سعد و یاران نیز بدرگه نشستند چه کسی و از کجا میآید گفتند عمر سعد زیاد
در محل عام التیمین فرود آمده است و میگوید بیدار و هشیار باشید و آراسته باشید که شبیخون بریم و همه با نیستاریا
با رو کنیم که ایشان همه کوفه و مجرم و چند بچه و از طبل من بگوش شما رسد شما نیز حمله کنید تا من ملوم کنیم و بکا
همه را از میان برداریم پس در ساعت عمر بن الحجاج سپاه را آراسته و منتظر میبود روایت کرده اند که

لشکر بود او در خانه صیام الدین امدند عبدالله عفیف و سعید مخنف و عبدالرحمن و طارق اعمش و عبدالله زهره
و جمعی بسیاران گرد آمدند گفتند کار او را عبدالله در لشکر دوکر زار جمله هر نیسان بودیم انگاه عبدالله و عبدالرحمن گفتند
ابن بالبیان خون حضرت امام حسین علیه السلام تنها خدا راست کینه بکشید بکوشید کو مارا شهید کنند ثواب برده باشیم
و بعضی از حضرت امام حسین علیه السلام بیاشیم که بدان خاطر شهید کردند هفت شبانه روز ایشان ندادند ندیر این که دیر یاد
تمام دلشکسته و مرده اند و صلاح است که امشب شبیخون بریم شاید خدای تعالی ما را نصرت دهد و اینکار را در نعمت بدید آید
و قوم دیگر را بکشیم و بحقیقت میدانیم که آخر ما را بکشند چون این سخن شنیدند گفتند صواب گفتید عبدالرحمن گفت
ای برادر این شبیخون را بمن گذارید تا امشب از جان بکوشم اگر دست یابم کاری کنم که جهانیان باز گویند و
اگر کشته شوم در حضرت سیدالشهدا باشید پدرش و مقربان که حاضر بودند گفتند این شبیخون را بکو کرد اینم شبیکه
از دست نوانید و هیچ باده مدار و شجاعان عالی مقدار با سلاح تمام و عبدالرحمن پیش آمد گفت تا اینجا باشید من
مردم و شمعها و مشعلها برافروزید تا اگر حالی باشد بیاری من نوانید آمدند و من فریاد کنم که یا محمد و یا علی شما از جا
راست برآئید بنیها بر دشمنان حمله در سول بر کشید پر افغان افتاد که چون عبدالرحمن برفت عبدالله عفیف امر داد او را
و گفت اکنون سلاح در پوشید تا زره هارا راست کنید که شاید عبید زیاد را بوزانید گر زانش در کوشک تمام گفتند
مابر اس و العین تمام زره و جوشن بر خود راست کرده و شمشیر در برکشیدند و سپر در پس پشت افکندند و تا در هابر داشتند
عبدالرحمن سعید فرستاد که از پیران هر یک بر سانه ما بستادند چون نگاه کردند در پیش مردان بلند چو کوه آهن
بیامدند لشکر آمدن تنها شادمان شدند و صد مرد دیگر ایشان نفط انداز بودند بر بامها رفتند و صد مرد دیگر
لشکر بایستادند عبدالرحمن گفت ما نیز دمادم طلایه شام رسید و پاسبانان حرفها میزدند و تکبیر میگفتند بهتر تن
خلفان بعد از خدا و رسول او ابو سفیان نامند اولاد ابو سفیان و مروان عمر بن الحجاج با پانصد مرد بر طلایه افتاده بود
و عمر سعد از پیوله ما شمع و مشعل و نشاط ما دی میکردند و مذمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و مدحت یزید علیه اللعنه
میکردند ناگاه عبدالرحمن تکبیر بگفت و مانند شیر که در رمه افتد میزد و میکشت وا فضیحه کنند و فرو شدن خود را بر عمرو بن الحجاج زد
بکوشید او را بگرفت دیگری بر عمر سعد لشکر و هم بخشید آنگاه مبارزان و صهیل اسبان و برق طواف شمشیر و نیزه بر فلک بلند شد
تیر بر کوس نیابد که نوکفتی زمانه برانداخت که اکبر بر خواست واز دور هزار مرد را عبدالرحمن در پیش گرفت میزد و میکشت تا نزد ابن عبید
زیاد حرامزاده چو بخانه بر گفت که من میخواستم که ایشان را کردم تا بانک بر سپاه زد مقدار پنج هزار مرد بودند غرا که بر بام کوشک
... زیاد سر ... و یاران ... شور خود ... کردند ... لشکر عبدالرحمن ...

را پس کرد امیر طارق از چپ و راست درامدند و حمله کردند و جوب بر یکدیگر راست کردند ایشان در این بودند که ابن صدغلام
اگاه شد بدر بر لبها رفتند دوست و دشمن نعره بر اوردند تکبیر اکبر برخواست و بسی نمانده بود که عبدالرحمن و یاران کشته
شوند ناگاه در کوشک ایشان بدبخت دیگر بود اینها هفت هزار نفر بودند و بیکر مدد بدیشان میرسید دران شب
تاریک بود و فروغ شمشیر مانند ستاره مید رخشید میزدند میکشتند عبدالرحمن با آن سه هزار مرد در میان
کرفتند و کار بر محبان علی تنگ شده بود که ناگاه زنگیان درامدند قاروره‌ها انداختند بر سپاه یزید که مردم
را میسوخت و سپاه شام دلشکسته شدند و از کار زنگیان عاجز شده و میگفتند که اگر یکساعت دیگر زنگیان می
امدند این دو سه هزار سواره را منهزم میکردیم و لیکن با آتش سوزان کار نمیتوانیم کرد پس غلامان را گفت که ما اینها را بر
راست کشید هزار غلام ترک سیکبار پیاده شدند و ایشان را تیرباران کردند و سی غلام زنگی را از پا در اوردند عبد
الرحمن چون چنان دید امیر طارق را گفت ای برادر انجنان کنید که پدرم عبدالله عفیف از حال ما اگاه کنید
امیر یانک براست و متوجه شد در راه چندین که میامد کشته بر روی کشته افتاده بود چون امیر رفت عبدالرحمن
زنگیان عسکر بخشید گفت ای برادران یک حمله کنید تا من اینکار را از پیروزی برکنم گفتند فرمان برداریم عبدالرحمن
خود از سر بر داشت و ترک سرکرده سر بر یوسف بن هادی را با طارق و اعمش درامد با هزار مرد خود را و آن لشکر رسانید
در روز بر کردند تا بدان ترکان رسیدند هر چند کوشیدند نتوانستند و همچنان تیر میانداختند عبدالرحمن با طارق و هزار
مرد در میان ایشان افتاده نه راه رفتن داشتند طاقت ایستادن نه ایشان عبدالرحمن با طارق کرد در گفت ای برادر
کار ازین چون ما را خواهند بیخت و سر ما را بدمشق خواهند فرستاد نه پیر حبیب طارق گفت دل قوی دار و توکل بر
خدا کن که ساعت بساعت فرج از کونه است زنگیان را بیا بخوانید که فکر کرد و قاروره چند در میان انداختند تا ما
نیز حمله کنیم تا این ترکان را از جای برکنیم که این ترکان بودند پسر زیاد را دادند و میگوید بر این نکبت و شوکت
سیصد تن ترک انجوانمردان بکوشید تا مکر در آن امیرالمومنین علیه السلام دلشاد نمائیم که آل ابوسفیان دانستند که طاقت
ایشان نداریم در همین شب در دست ایشان اسیر کردیم انگاه حمله کردند طارق پیش رفت زنگیان را گفت ملک شما را چه زهر
دلتنگ شده اید امروز بکوشید تا بندها آزاد بینید مرا نخواهد بود منم سید ازین ترکان که هر ساعت حمله کنیم و هم دار
و شما بیکبار حمله کنید قاروره چند در میان ترکان اندازید که ایشان را از جای برکنیم زنگیان شاد شدند چون
چنین کرد ایشان هم بیکبار حمله کردند و قاروره در میان انداختند آتش بر ایشان زدند ترکان فغان بر داشتند عبدالرحمن
تیغها بر کشیدند بعضی را پراکنده کردند و صدی هشتاد غلام ترک بکشتند چون صبح دمید عبیدالله بن زیاد را عمل مند
دانستند لشکر بطبری میکردند **القصه کویند** چون امیر بنزد سعید رسید هر چه دیده بود باز گفت
سعید مخنف در حال با جمله سپاه میامد مکر پانصد مرد که در پیرامن عبدالله بودند بگذاشت تا در ان گاه دانند
شادی کنان نعره میزدند ناگاه سعید مخنف خود را بر ابن زیاد افکند و لشکر او را از چپ و راست زده و در میان
چنانکه پنداشتی قیامت برخواست چون بدید دروش شد از زن تا صد هزار زن و مرد نعره میزدند چندان خلق کشته بودند
که راه عبور نبود انگاه عبدالرحمن کس فرستاد بر زنگیان که حمله کنید قاروره بر علمدار راست کنید در حال قاروره بیند اختند
بر علمدار امد و بسوخت لشکر پسر زیاد چون علمدار را دیدند روی بهزیمت نهادند عمامه شهزاده را با مهاسنک فرو ریختند
عبیدالله بن زیاد چون دید خاصکیان را طلبید گفت ده کوشک را استوار کنید هیچ باک ندارید چند لشکر جمع کنم که اندازه نباشد
و با شکوه تا کار بکنم که تا قیامت باز گویند پس با سه هزار مرد باز گوشه بدر امد سعید عبدالرحمن و طارق و اعمش تا امیر طارق
عبدالرحمن ظهیر و ابابکر مخنف با قوم خود در قفای ایشان میکشتند تا همه را اراده کردند انگاه بیکدیگر داده را با طارق و اعمش
دادند با پانصد مرد بجانب دروازه کوفه عبدالرحمن در دروازه شام انگاه میداد و در دروازه قادسیه با ابابکر مخنف انگاه میداشت با هزار مرد سعید
و کشت بسیار محمد انگاه میکرد کشته بر کشته افتاده فرمود تا شمار کردند از لشکر پسر زیاد در آن شب و روز هفت هزار و هشتصد و نود کس
کشته و از محبان علی هشتصد مرد شهید شده بودند انگاه بفرمود که انچه شیعه بود همه را در جای دفن کردند هر چه از انها کرد در کربلا در
بود تا خانه ان غارت کردند و زندان ان ملعون را باز کردند و محبوسان آزاد کردند طلب مختار کردند بیافتند مجهولی انکار داد

بر زندان حبس کرده بودند و دیر کردند زیرا که بکوشک خود رفت و کبوتری که سرها را با ایشان فرستاده بودند باز فرستادند پیدا کردند که کسی
کسی اگر در کربلا بجنب حضرت امام حسین رفته بوده باشد بکیرید بیاورید و زنده بدار بیاویزید مردم در حوالی کوفه میکشتند طلب کسی
امام میکردند و بیست مرد را بدیدند از انجماعت همه را بقتل رسانیدند و روا نکرده‌اند که چون عبدالرحمن لشکر را بنواخت و
عرض کرد دید که چگونه لشکر ابکیر در پیرامن او جمع بود و پراب کرده بودند و غلامان و خاصکان پسر زیاد بر بام کوشک
برامده و علامت بر پا کردند طبل ایشان بغایت پر صدا بود و هفت روز حرب میکردند تا کاری نمیتوانستند ساخت پسر زیاد بر
کوشک امد علامت بر پا کرده حماز کبار از پرکاشت و فاصد انجا بکراد و انرا کرد و لشکر را طلب میکرد پس بنا مکر کرد او کرد
شهر را عزم کردند و دروازه‌ها را بستند و نگذاشتند کسی بدرود بیست روز بدین منوال بگذشت و ایشان حرب میکردند تا بر در
کوشک کاری نمیتوانستند کرد عبیدالله بن زیاد هیچ الحیله نداشت صعب تر از کوشک و میاندیشید که ما را کوشک ابکیر نه خزینه دارد نه
غله دارد میر پس بکفت تا کبوتری دانه دان بیاوردند رقعه نوشت بنهد یک پسرش بنا بدو دران پاره یاد کرد بسم الله الرحمن الرحیم
این رقعه ایست او عبیدالله بن زیاد بسوی عم بزرگوار یزید بن معاویه پسر خود زیاد دوستدار اهلبیت بود و مثل سعی و ازان خوان لکن
بد کاری شوانستی کرد آن روز که سرهای لشکر جناب سید الشهدا علیه السلام را در نزد پدرش نهاد نه اینها ان میکریست عبید
گفت ای پسر زیاد ترا چه میشود گفت اشهد میدانم که این جماعت که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند پیغمبر شفاعت ایشان نکند
کار بکردند که خلاف قران بود الا انه بظلم و جفا شهید کردند و مادرش فاطمه زهرا و پدرش علی مرتضی با ایشان خصمی کنند
مادرش خادمه بفرستاد تا او را در سرا پرده بردند و بدکار کر قتل کفتند انچه میگوئی حقست و زنهار این سخن بدین دیار
و باکسی مکو بدین پدر ترا دشنید دعوا ملامت میکنند و از ان دلشکسته شوی پس عبید زیاد در نامه یاد کرده بود که چون رقعه مرا بخوانی
هوشیار خزانه و زنهار انگاه دار و غافل مباش از شیعه ابوتراب که کرد آگرد تو را فرو گرفته‌اند و چشم میدارم که بیایم عیسی
کوفه را بگیرم و در برود و بکنم سبیل جهادی کنم و با اهل کوفه کاری بکنم که حجابان باز گویند و ایشان اگر چنان باشد که کوشک و ارا
بکیرند که زاد و خود در کنند پس کس فرستاده و مختار ابوعبیده و هانی بن قتاده صالح و سوید بن مزاحم از زندان بیرون
در دیوان خانه انجا که تخت نهاده تخت را بر کمر حلقه پیدا شود بردار و سرداب پدید اید صد پایه فرود رود و چون پدید
جای ده صندوق نهاده است همه بر زنجیرها بسته است و قفلهای زرین بر روی نهاده است که کس ندانسته است اما
بدانکه در ان صندوقها چیزها بیست که هر یک از ان خراج عراقست و دیگر چیزهاست که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده
انها را برای روز بد نگاه داشته‌ام که صرف شود در کاری عظیم و اکنون بدانکار صرف کنم ای پسر عم از ان داکر گفتم انها بجای برون
او در بند و غل محکم ترکن بعد از ان تخت را بر جای خود بنه و کوشک را استوار دار بدانجا که شنیدند که اکر آن چهار مرد
بیرون روند کار من تباه شود و طاقت محاربه ایشان را نخواهم داشت و عراق از من بستانند ملک عراق از من طاق شود دیگر
علاج ندارم مکر انکه بکیر بهم و اکر چنانچه معلوم کرد کوشک را بگیرند بفرما تا ایشان را کردن بزنند که این بلای ازهم ثواب است
رقعه را بر هم پیچید بر بال کبوتر بستند رها کرد تیکلیفه بر کوشک امد پسر زیاد کبوتر را بشناخت علامتی که بر سر کوشک
بودند بگفت تا دانه بر دیک کبوتر بریختند و کبوتر را بگرفتند و نزدیک زیاد بردند کاغذ را بگشاد و از همه حال اگاه شد تا در
گفت ایکاش امشب یاد کردی تا کسی اگاه نشود زیاد در اندیشه بود که اواز طبل برامد گفت چه خبر است گفتند که فرمان همه را بامداد بر در
کوفه جمع شوند تا لشکر ایشان را ندیده زیاد گفت تا طبل جنگ بزنند همه مبارزان سلاح در پوشیدند و اهنک حرب کردند
غلامان تیر میانداختند ده هزار مبارزان حرب در کوشک بودند عبید زیاد بیرون ملاحظه میکرد و بدید که علامت در
بالای کوشک جست داشتند حرب میکنند چون در بدنش بجوش امد بغرمود تا در چهار دروازه حرب در پوشند بانک
و اشوب برخواست عبدالله عفیف و سعید مخنف دور کوشک بجانبند عبدالرحمن سعید و طارق و اعمش و امیر طارق زنگیان
ظهیر با ده هزار سواره و پیاده دور کوشک بهانند جمعی بدروازه رفتند و با عبید زیاد حرب میکردند و عبدالرحمن
اند در ان ایستاده و بر اسبی کرانمایه نشسته و جوشنی قیمتی پوشیده و با پانصد مرد سوار در حوالی او ایستاده دیر انگاه
میداشتند و سعید مخنف با پنج هزار سوار بر در کوشک بهانند پنج هزار دیگر بیاراستند و میکفتند هر وقت عبدالرحمن میکرد
انجه بدان میامد تا پوشند حلق بر کسته شد چون بشنید الاحد الراماهه که دیگر فرمان که زنگیان از مرا در ببرید نبود که ان ایشان کوفت

تا آمد بلشکر فرستاد انکه

ای برادران خدا و رسول او را گواه گرفتم که همه شما را آزاد کنم چون کوشک را بگیریم چندان مال و نعمت بدهم که غنی گردید و زندانیان
... دشمنان خدا و رسول را بشما دهم اگر کشته شوید آنچه خواهید حق تعالی بشما دهد جابر از دل کینه جو زندانیان چون این سخن شنیدند
فریاد شادی و نشاط کردند در حال صد تن بیرون آمدند و بکر با ره حرب در پیوست عبدالله زندانیان را گفت جهد کنید تا خود را به
بام کوشک رسانید چون به کوشک رسیدند کوشک را بسوزانید تا مردمان دست و دل شکسته شوند اما عبدالله اگرچه نابینا بود اما تدبیر
ایشان را هر مشکلی بود [illegible] تیغ بر کشیدند و سر در پیش نهادند زندانیان که بودند
یکی به در کوشک بیرون کردند ایشان را به تیر زدند آتش در میان کوشک انداختند و آشوب در میان مردم افتاد [illegible]
از کنگره کوشک در دود کردند [illegible] خود را در خندق انداختند [illegible]
آتش در قلعه افتاد مردم قلعه آگاه شدند و زنهار خواستند و زیاد بن عبید [illegible] عبد بدرش گفت
ای پسر زیاد زندان برهنه آوردند [illegible] را بر داشتند هر چیز را در سرای کردند و بخت داد در جای خود [illegible]
آتش توفت گرفته کوشک را همه در بند همه را آتش زده بودند زیاد بن عبید عبدالله عفیف نوشت و در آن رقعه یاد کرد که بسم الله الرحمن
از زیاد بن عبید زیاد بعبدالله عفیف و سعید مخنف که شما را آگاه کنم که خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید که یخرج
من المیت و یخرج المیت من الحی چون حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که از مرده زنده بیرون می‌آورد و از کافر مسلمان و از مسلمان
کافر و مرا هیچ گناهی نیست که بمحبان آنچه پدرم کرد من راضی نبودم و بدو هم دستان نشدم بلکه در مصیبت حضرت امام
حسین علیه السلام مرثیه گفته‌ام و من کودک نارسیده‌ام و خدا و رسول او را شفیع آورده‌ام و مادرم نیز محبان و مال
او دوستان و محبان اهل بیت است و خواهرم نیز محب اهل بیت است معتقد هستند مرا و یاری مردم مرا اختیار و یاری کنید
و آنچه در او هست از شما باشد دیگر عاقبت اندیشی بکو اشنا هر چه از یزید و شام را بجز بی بد یاد و در رقعه را بجید
غلامی بود که را بخواند گفت این رقعه را بعبدالله عفیف رسان چنانکه کسی نداند غلام رقعه را برگرفت و بر بام رفت
و برنیزه بسته چون عبدالله و سعید آن نامه را بخواندند و بر مضمون آن مطلع شدند عبدالله عفیف
گفت این کودک نارسیده است [illegible] عبدالله عفیف گفت هر چه زیاده بگوید راست است پس عبدالله مطهر را
بخواند نامه را بر لشکر بخواند و هر کس چیزی میگفت بعضی میگفت این کودک نارسیده است پس عبدالله عفیف گفت او زن
[illegible] امام حسین علیه السلام را نزد عبید زیاد [illegible] که در کوشک بودم پسر زیاد بعد بود
[illegible] اسعد و عمرو [illegible] بداشت و گفت مختار را بنیز [illegible] زندان بست که بدیشان اعتقاد میکردی
[illegible] امام حسین [illegible] سر تیغ میکشم و همراه او بود [illegible] نگذاشت که همراه و
چون این سخن شنید [illegible] نزد عبید زیاد بهاده [illegible] چنانکه خونا دری در فرو
سعد او [illegible] زندان فرستاده اند ابستاده بود [illegible] پیدا کرد گفت ایشان را املا [illegible]
الرسول واجبست خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی عبدالله عفیف گفت
کفتنا [illegible] اسعد [illegible] ما را خوش شد و جواب رقعه را باید نوشت [illegible]
و [illegible] عبدالله [illegible] میکرد و او میفرمود [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
عبید زیاد [illegible] کرد [illegible] هر مالی که [illegible]
میخواهم [illegible] در زندان را بگشائی و آن دوستان خدا و رسول را نزد ما فرستی تا استحکام کرد [illegible]
بچه هم و آن نیز بست و در کوشک انداختند نیز بر گرفتند و نیز در زیاد بردند نامه را برخواندند بدانکار در ماند
[illegible] هزار کس بود در دروازه ایستاده بودند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دولت ابو سفیان [illegible] اگر ایشان بر [illegible] دادند [illegible]
این لشکر میکشند [illegible] ایشان میکشند هیچ جواب میدهی خوشحال باش که [illegible]
و اگر کسی را [illegible] مختار [illegible] کو [illegible]
[illegible] آتش در میان کوشک [illegible] بر سر کشید بود عبدالله عفیف [illegible]
[illegible] سعید [illegible] مکشند کی

فرستاد که شما را در نهار دادم پیر دو ایشان دوستان رسول را دشنام دادند جفا کردند و با یکدیگر و او بجنگ [illegible]
جو بخون در کوشک روان کردند و حال ایشان بغایت دشوار بود و باقی لشکر باید دانستند که [illegible]
همه سلاح بینداختند و در ایستاده امان خواستند ایشان را امان دادند زیاد بن عبید زیاد پیش عبدالله عفیف
و سلام کرد سعید او را بنواخت و گفت ایها الامیر [illegible] یاد کرد ان اینکا [illegible]
[illegible] اینجا نه از بر خواسته و مال [illegible] بلکه طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام میکنیم در زندان بگشا
و بیرون رو هم مال از آن تو باشد زن عبید زیاد پیش رفت و سلام کرد و گفت ای امیر بدانکه این فرزند کودک [illegible]
که از وی [illegible] است و از دل پاک کننده و از دوستان رسول و اهل بیت میباشد اکنون زندان پیش شما است هر که را
خواهید ایشان بکردید مختار رهائی دادند و نا امید باز کشتند و بیرون آمدند

باب دربیان خروج کردن عبدالله عفیف در کوفه

حذاق اخبار چنین روایت میکنند که چون سعید مخنف یاران کوشک را بگرفتند بزندان رفتند طلب مختار
یافتند سی و شش نفر از مهتر اعراب و بزرگان عراق را بایند و غل و بند در زندان بیرون آمدند همه را بگشادند و اسب و سلاح
هر یکی ایشان دادند زیاد را گفتند مختار کجاست گفت نمیدانم گفت از زندانیان بپرسید گفت ای امیر بدانکه مختار را
با چهار کس دیگر بیرون بردند نمیدانم کجاست ایشان را انکار کردند زن سعید متفکر شد گفت مبادا که ایشان را کشته باشند
عبدالله چون این شنید گفت مرا بر کوشک برید و کوشک بردند نمیدیدند چون چشم ندارد در دست او افتاد
بدعا میکردند عبدالله پرسید که مختار در کجاست گفت حال ایشان نمیدانم عبدالله گفت تا بدر بغداد مختار و همراه
و نامه را این نامه هشتاد ساله بود که در حضرت امیرالمومنین علیه السلام بود حضرت امیرالمومنین اعدا بسیار در دست
داشت هر که حضرت نامه [illegible] فرستاده نامه [illegible] و جواب [illegible] مسلم بن عقیل را کشته بودند امام
متوجه کوفه شد بود و دوستان نامه امام نوشته بودند که او را آگاه کنند و نامه را فرستادند کسان عبید زیاد
در حوالی کوفه گرفته بودند پیش پسر زیاد آورده او را محبوس کردند و قصد کشتن او کرد زن عبید زیاد او را در خواست
و از او [illegible] بدمشق برده بود او را [illegible] عبدالله عفیف [illegible] میگریست و میگفت
که حال ایشان بجا کشید اگر مختار حاضر بود کار را راسته‌تر بودی زیاد را گفت خزانه غارت نماده گفت فرمان
امیر است و نتوانست حرفی بزند و ما در شهر دشوار آمد و بغایت اندوهگین شد و لیکن چیز نتوانست گفت زیاد و خود
تا خزانه بدیشان نمودند سعید گفت در خزانه مکشا و سلاح چند بده که هر که ندیده بود هاردود [illegible]
و سایر بر گرفتند سه هزار جوشن کرا نمایه و آنچه در کار بود چندانکه خواستند و ایشان که زن عبید زیاد چو بجا [illegible]
پسر را گفت مصلحت آنست که نزد پدر رقعه بنویسی و آنچه گذشته او را آگاه کنی پس زیاد رقعه نوشت و غلام خود [illegible]
گفت رقعه را بدروازه بسنگی ببند و بلشکرگاه پدرم انداز زنکی نامه را ببست و روان شد بدروازه فادشیه رسید عبد
سعد حرب میکرد سنگی پر از شوق بدروازه آمد سنگی چند نیز در خود جمع کرد سعداران [illegible] در میان لشکرگاه
پسر زیاد انداخت یکی از آن [illegible] پسر زیاد آن سنگ را برداشت و آن رقعه نزد عبید زیاد بردند بدبخت چون نامه را خواند
غمناک شد [illegible] بجانب خطبه [illegible] کرد و گفت با عطیه فراد رو و سالم را باز گردان که [illegible]
من سالم بن عطیه [illegible] رسولی فرستاده است بنزد سعید مخنف پس برو بگو که پسر زیاد میگوید خدا [illegible]
و با این زمان بکسان مباش که گناه کردی عفو کنم و آنچه بر کوفه شد بخشیدیم و امکان [illegible]
انکه در شهر [illegible] یکی بکو [illegible] خودیم و ما یکدیگر را نکشیم و صلح داشته باشیم و گرنه [illegible] کنیم [illegible]
حاجب [illegible] لشکر فریاد برآورد گفت یا عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible]
پس سالم [illegible] گفت یا عبدالرحمن [illegible] و از خود [illegible] پسر زیاد [illegible]
[illegible] امد در میان [illegible] بعد [illegible] فرستند

جان بود که چون شود بگو با ابن زیاد مصالحه کن گفت اینها لعن برکرد و پسر زیاد را بگو که ما حق میکردن و کشته شدن مال ما
دیده اندیشه مرگ نداریم از بهر آنکه ما اینکار کردیم که جان خود را فدای آل رسول کنیم و طلب خون حسین کنیم اکنون
نقد در حال محبوس شدیم بد بنظفر که یافتیم و آنچه گفته است با من چند لشکر است غرض به بیم کند که ما شما اخبر کنیم
که حیران باشید با یکدیگر اگر جان همه عالمیان در قبضه قدرت اوست که از لشکر و بی عیب باید ندارم و حق تعالی در کلام مجید
خود میفرماید کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین یعنی بسا لشکر اندک که لشکر بسیار را شکست داده اند باذن
[illegible] دیگر اگر شما را ظفر باشد فایده چه ثواب شهادت باشیم [illegible] باشد [illegible] بر شما لعنت کنند ما ای گروه پسر زیاد
ای ابله بیرون آییم و صف کشیم این سخن که جواب ندادیم [illegible] ندادم اما امروز
امشب ما فارغ است و فردا بیرون می آییم و [illegible] سعد بیرون آییم و تا شب حرب کنیم [illegible] کرا ظفر باشد [illegible] باز گشت
بود بار گفت پسر زیاد گفت [illegible] اگر کاری نکنم با ایشان [illegible]
و گرد فرستاده تا شهر غلامان [illegible] طلب نمایند تا هر جا [illegible] لشکر را
[illegible] شصت هزار مرد بود [illegible] کنیم که [illegible]

آورده اند که چون عبدالرحمن [illegible] و عبدالله عفیف [illegible] عبدالرحمن
[illegible] برادر بود [illegible] عبدالله طارق [illegible]
[illegible] نداریم [illegible] مرد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] هزار مرد بود [illegible] سوار و پیاده سوار و
در پیش پیادگان [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته [illegible] لشکر تعبیه کرد و علامت
خود بر بالای سر خود بداشت و در لشکر کوفه آشوب برخاست و بیست هزار مرد بود [illegible]
آنگاه عبدالله [illegible] طارق [illegible] را بخواست و هر یک را دویست مرد [illegible] تا نگاه میداشتند و گفت [illegible]
[illegible] حرب بند و [illegible] و عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن ظهیر [illegible] هزار و دویست مرد [illegible]
[illegible] و سلاح تمام پس سعد بیرون آمد و سپاه را [illegible] سپاه را تعبیه کرده میمنه [illegible]



[illegible] عبدالرحمن ظهیر [illegible] با بکر [illegible] و خود در قلب سپاه ایستاده و علامتها راست کردند [illegible] شاخه
اول نوشته بود لا اله الا الله بر شاخ دوم محمد رسول الله و بر سوم علی ولی الله و چهارم سلام علی [illegible] لعنة الله علی
القوم الظالمین [illegible] نگاه میکردند تا کدام مبارز در میان [illegible] عبدالرحمن سعید

از میمنه لشکر اسب بیرون تاخت و بر اسبی تازی نشسته و کشوان مغربی در بر افکنده و جوشنی چینی در بالای آن فرو افکنده
و در زرهی بر بالای آن پوشیده و تیغی هندی حمایل کرده و سپر مکی در پشت افکنده و خود عادی بر سر نهاده [illegible]
آن علامه خز بر سر بسته و نیزه و سنان خطی در دست گرفته و بر دوش نهاده بمیدان آمد و مرشد جولان کرده مبارز
و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بگویم تا بداند منم عبدالرحمن پسر سعید [illegible] اگر شما را [illegible]
کند چون سپاه پسر زیاد شنیدند دغدغه در ایشان افتاد از آنکه در شجاعت خبر نداشت تا آنکه پسر زیاد پیش [illegible]
ابو هر [illegible] پیش [illegible] کشته [illegible] پیش [illegible] و کلاه [illegible] انواع علمها [illegible]
[illegible] هر جا [illegible] که [illegible] سر [illegible] مبارز [illegible] پسر زیاد [illegible]
غلامی بود ترک [illegible] نامدار [illegible] و [illegible] و سواران [illegible] تمام
اسب در میدان انداخت و کمان بزه راست کرد و یکی در بازو افکند و یکی بدست گرفت و بر اسب تازی نشسته نزد [illegible]
رفته و در [illegible] که بمیدان در [illegible] و بمیدان رفت [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] میخواهد که با تو ترک [illegible] کاب [illegible] اسب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible]
خود را بدو رساند و بیک طعن نیزه بر سینه اش [illegible] سپر [illegible] زره و خفتان و سینه
او گذاره شد و از پشت او بیرون آمد [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] اسب [illegible]
[illegible] جولان کرد و مبارز خواست اما چون عبیدالله زیاد [illegible]
[illegible] غلام دیگر فتاح نام [illegible] مبارز نامدار بود با سلاح تمام [illegible]
[illegible] و گرزی [illegible] در دست گرفته در میدان [illegible] در کمان نهاده خواست که بعبدالرحمن زند
[illegible] بود که عبدالرحمن خود را باو رسانید و بیک طعن نیزه [illegible] مرد [illegible]
[illegible] در خاک و خون [illegible] تا جان [illegible] و لشکر [illegible] میدان [illegible]
مبارز خواست [illegible] میدان [illegible] هلاک [illegible] مبارز [illegible] هلاک
[illegible] مبارز خواست هیچکس را یارای آن نبود که بمبارزت وی [illegible] اسب پیش راند و گفت ای پسر زیاد
[illegible] مرد [illegible] مبارز [illegible] کشته [illegible]
[illegible] اگر من کشته شوم [illegible] مبارز [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] مبارز [illegible] سلاح طلب کرد و بپوشید [illegible] در میان بست و تیغ هندی
حمایل کرد و نیزه [illegible] بر دوش نهاد [illegible] گفت [illegible] ظفر [illegible] یکبار حمله کنید
[illegible] و بر اسبی [illegible] سوار شد و [illegible] عبدالرحمن
[illegible] عبدالرحمن گفت ای پسر زیاد [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فلا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی [illegible] اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
یعنی اطاعت کنید خدا و رسول [illegible] معصوم [illegible] مسلمانم و سر فرزند رسول [illegible]
جدا میکنی [illegible] رسول [illegible] علی مرتضی و فاطمه [illegible] گفت عبدالله
گفت ای پسر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] برگاشت [illegible] غوغا کردند [illegible] مانع نشد [illegible]
معویه [illegible] و چون [illegible] گفت [illegible] عثمان کرده است [illegible] تیغ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

... چنین روایت کنند ... [illegible]

[illegible] ... نظم

دل [illegible] مقام ... شهید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... نظم ... [illegible]

[illegible] ... عبدالرحمن ... [illegible]

[illegible] ... روایت کنند ... [illegible]

و از مکیان بیست مرد مانده بودند و بر سر کوچه ایستاده صلوات میفرستادند و مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام
میخواندند مردم بسیار از دروازها و لایت می‌آمدند و کسی او را نمیشناخت در غایت حسن و کمال بود تا شبان دنبال او کوچه
بود و کشتگان را دفن میکردند مردم شیعه هرچه مجروح بودند پنهان شدند و از نفس لشکر چنان گفته شد که ابن زیاد
عفیف آمدند و لشکر عبید زیاد با ایشان جنگ میکردند تا از زمان کز ان بیت زنگی ذا الکبیر شدند تا امر عامر چنان کار را
تا خانه بسیار را کشت عبدالله ترسید که مبادا امر عامر کشته شود گفت ای دختر برو گرد و نزدیک ای که میدانم مرا می
در خون میکشند خادم برگرد دختر باز گردید و اول کسی که بخانه عبدالله رفت ابن سعید بود با صد نامرد و عبدالله مادر
جنگ میکرد دختر میگفت بپای ندکار از رو یاد دست چپ بزن بدینگونه میزد تا ده مرد را بیفکند میگفت اگر مرا چشم بود دستو
دشمنان را کشتمی پس سپاه بگرد او در آمدند و او را بگرفتند و دستش را ببستند و دختر را نیز بگرفتند سلاح ازو
گرفتند خواستند که دست او را باز پس بندند چون عمر سعد این حال دید نگذاشت که کسی چیزی از سرا او بردارد ما خود گفت ما
اینجا خوردیم بشوی که نباید ننگ شود پنجاه مرد را از معتمدان خود فرمود تا هیچکس دست درازی نکنند تا مهر کرد
ایشان سپرده نوع برگرد او فرو گذاشت بیدید دختر را پیش کرد و میبرد تا محله ابن عقیل چنان دید که جندب بن عبدالله الازدی
چون شب با بیشتر بی سعید عبدالرحمن سعید و دیدار محله از روی با صد مرد بود چون بدان جا رسیدند زنان نگاه کردند
عفیف با دختر خویش میبردند جندب را خبر کردند دلش بسوخت نیزه در دست بود خود را از بام جست و با مردم حمله کرد غوغا
آشوب در محله افتاد مردی دیگر نام او یوسف معقل مردی بود ضعیف حرب نتوانستی کرد اما چون عبدالله را بدان حال دید
بانگ زد کرای ابلیس از دولت برما حرام میرود شد و این ننگ را از خود برداریم تا شما نیز شهید شوید و با امام حسین
برسید چون این بگفت مردی چند بر دویدند و با ایشان یار شدند و این جندب مردی بود بسیار نیکو روی و توانگر
و سی هزار گوسفند داشت و صد شتر نجیب داشت و بنده کان و پرستاران او را اندازه نداشت و هر پرستاری را علامی بداد
داده بود سیاح شرعی و دوستان حضرت امیر المومنین بود و هر سال بسیار داشت و با آنحضرت صحبت بسیار داشته بود
گرد او گرد آمده لشکر بر کوفتند از بیش بیغها بدر نهادند و مکشتند چون خبر به ابن زیاد رسید لشکر فرستاد جندب را بیارند تا او
مالش باشد تا بعد از آن فکر کار خویش کنیم و عبدالله را با دختر پاره پاره کنید ایشان کارزار میکردند و سپاه از
پانصد سوار غارت کردند و عبدالله را با دختر نزد پسر زیاد فرستادند و غوغا و فتنه در کوفه افتاد مردان و زنان
زنجیر بر پشت نهاده ایشان ایستاده بودند و افزون از صد هزار مرد تیغها کشیده و ایشان را میبردند تا در سرای
پسر زیاد کاه دکان داران دو شیعه را دراور بدید صاحب شرطه در آمد و گفت ای امیر جهان هزار از شیعه بوتراب سر بریدیم
و سرهای همه را در حوالی کرده بدار الاماره فرستادیم و یکصد مرد را موکل کرده ایم تا چه فرمایی گفت ببرید و
شتران بار کنید و با پانصد مرد بشهر دمشق نزد یزید فرست تا با سرهای پیران ابوتراب بر ما برو ها نهند و در
بقتال کردن این قتال مردی بود که کشتن و بستن دست او بود گفت میخواهم که صد مرد را بردار کنم و طلب
طارق و امیر طارق کنی و روی بعبدالله عفیف کرد و گفت ای عبدالله تو پنداشتی که نوای دولت یزید را توقف
کنی اما چنانچه چشمت کور است دلت بی نور است مگر ندیدی که با پیران ابوتراب چه کردیم ایشان نیز همین طلب میکردند
که تو کردی هرچند نصیحت میدادم سود نداشت تا خدا ما را بر ایشان نصرت و ظفر داد و سرها را هدیه بیزید فرستادیم تو
دانا تر سر تو و یاران تو را از عقب میفرستیم عبدالله چون این سخنان شنید آه سرد از دل پر درد کشید گفت نظم

هیچکس این فیض و اقبال نبود	اینچنین فضلی مگر شامل نبود
انقطاعی بود پیدا بار از دل	شرم بهادش هر بلا نامد
نوح و ابراهیم و موسی و مسیح	یوسف و ایوب و یعقوب و ذبیح
در کنار اهل بیت ابن غبار	آمدند تا بار در بر بستند یار
پادشاهی نجران و ابن دراست	کو تو ادار اطهر پیغمبر است
حسن مطلق و باست دروی ظهور	عشق خواهند تجلی از حضور

گفتا ملعون نمیدانی که مرا چشم نیست والا انتقام تو در نزد می میتوانستی کرد انچه کمال الحلم بود بجای آورده و اندکینه
باز خواستم و امیدی دارم که پروردگار مرا از کید تو برهاند و شر تو را از من دور کند پسر زیاد گفت ابنه حقیقت عبدالله
نمیدانم که انسحرا از بهر چه سکوت نمی‌نمایی میگوئی عبدالرحمن را با طارق اعمش و امیر طارق زنده اند و تو از دست من
خلاص خواهند کرد هیهات هیهات این امر غلطی بود که ایشان را دست داد یعنی بعد مردم دوباره آمدند و بیهاد نمودند تو نزدیک نمی

بود باز داشت و نفرمود تا سرای عبدالله را غارت کردند و صاحب در طلب طارق و امیر طارق مکث دیار میکرد که هرشب
ایشان را بیاورده هزار دینار نقد و ده اسب و ده جامه و ده خلعت بستاند امیر الکادی پیاده را از ندیمان خاص خود کرد اند مردم در طلب
ایشان افتادند و مردم شیعه را هر کجا می یافتند میکشتند عبید ابن زیاد گفت که آن سرها را بر شترها بار کردند حالا با مال غنیمت که از
سرای عبدالله بود برداشته بودند از فرش و متاع خانه صد و هشتاد حروار بود همه را بر شتران بار کردند و با هزار مرد سواری بدمشق
فرستاده داد و از هر قبیله خواست و گفت چون عبدالرحمن سعید را مکشیم کیفیت احوال را خواهم نوشت و حاجب و نام تمام ایشان
نام نامه با و سپرد تا این سپاه بفرستاد و گفت خود را از عبدالرحمن باز دارید و لشکر را روانه کرد و عبدالرحمن این شاکر پیر محنت
دیده بود کس فرستاد و از هر قبیله مدد خواست تا دیگر بار خروج کند از بعد آنکه ایشان امده بودند و این مکر فریب نشسته است
و این نیت بدانجا فرموده بود تا کرد و روز بود **چنین روایت کنند** که طارق اعمش و امیر طارق
در آن وقت که آن حال افتاده بود در کوفه بودند چون بدانستند که مردم کوفه بیش ازین ایشان را گرفته اند هردو را بر اسب سوار آمدند
و سلاح ببستند و در میان غوغا بگریختند و در کوچه ترسایان رفتند و این هر دو شجاع بودند و بغایت نیکو روی که بهرجا
رسیدند برده در بدیدند فرو هشته پیرمردی بر در سرا بر کرسی نشسته و ذنار بر میان بسته اند و کتاب انجیل میخواند نظاره
بدین ما میکرد و گفت ای برادر این خانه ترسایان است و با ایشان جوانمردی بوده اند ما این وقت که اگر در این شهر بخانه مسلمانان
ما را دست خواهند داد انگاه گفتند که اینسرا کیست گفتند سرای بوضا گفتند ای پیر درون خانه میرو بگو دو مرد ترک
بر سر کوچه اند و میخواهند که با تو حدیث کنند پیر رفت و بوضا را گفت و این بوضا مردی بود پاکیزه هیئت
کتاب انجیل خواندی و کرسی و بسیار مهمان دوست بود چون از در پای سخن شنید فی الحال گفت ایشان را در
از رماه برفت و هر دو را در سرای او در آمدند ایشان سلام کردند و تحیت بجای آوردند بوضا ایشان را بنواخت و پرسید
چه حال و چه خبر داری پس آنچه بر سر ایشان گذشته بود باز گفتند و زنهار خواستند بوضا گفت پذیرفتم و در دین
مسیح بن مریم بیمه شمارا زنده کانی دراز باد خوشحال باشید ایشان را اینصورت خوشحال شدند و روی در آن کردند که در
شهر کوفه ایشان را در خانه نشاندند و در ساعت طعامی خواست و یکی را در خدمت ایشان واداشت و طارق مردی بود
که او را با پانصد سوار برابر میکردند و حضرت امیر المومنین علیه السلام را دیده بود و روز کارزار حضرت امیر المومنین با معاویه لعنه الله تمام
بجنگ شامات رفته بود و امیر نیز شجاعت مردانگی داشت و هر دو را خلعه بر دکان عرب بودند و این خشم بکینه کی شامیان بود و
یافته بودند که عبید زیاد مبر را با هزار سوار روانه کرده سرها ایشان را فرو دارد و اند و از آنجا بجنب بنشسته در کوفه
افسوس میخوردند که اگر کسی بودی که بعبدالرحمن خبر رسانیدی و او را آسوده خبر کردی تا بیرون آمدی و او را بکشتی
و اموال بخواسته و سرها را مومنان باز ستانیدی دفن کردی با خود اندیشه میکردند که ناگاه دیدند غلامی بر پا ایستاده
پیغامی دهیم و بجائی فرستیم باز آید گفت با ترا من وعیت طارق در حال انگشتر از دست بیرون کرد و بنام محمد علی بر انگشتر
با غلام داده داد و گفت در محله بنی معقل در بازار بزازان پنج دکان بشماری در دکان ششم اگر مردی بینی بیا ازو انگشتر
بدو نمائی و بگو حال دندان انگشتر میگوید کجاست نزد ما آئی و او را با خود بیاور و غلام انگشتر را بگرفت و بباز ار او رسید
کرد نزد یک او رفت و او خیال کرده بود که طارق در جنگ کشته شده است و طارق ابن تمار بود و مخفی
بود پسر زیاد او را خوانده بود پرسیده بود که طارق کجاست سوگند یاد کرده بود که نمیدانم ...
دست از او برداشت از جهت آنکه بسیار نمک او خورده بود چشم سهیل بر انگشتر افتاد خدا را سجده کرد و در
انگشتر را بغلام خود داده و نزد خواهرش فرستاد و گفت برو بگوی که برادرت زنده است غلام برفت انگشتر
داد خوشحال گردید ده دینار مژدگانی بوی داد چادر بر سر کرد و بر در دکان شوهر رفت چو چشم شوهر را او افتاد از جا برجست
از هر آنکه با غلام همراه ایشان رود سهیل گفت این باز کرد که شهر پر فتنه و بیم است که کار میخواهند
میخواهم یکبار دیگر برادرم را ببینم پس رفتند تا بدر سرای طبیب و هر سه در سرای طبیب در آمدند امیر طارق هر دو بر پا ایستادند
خواهر با ایشان شاد شد و دیگر باره دیر گرفتند آنگاه طارق ما را گفت که عبید الرحمن سعید را خبر کن ... سهیل گفت
سکاتی شد سهیل غلام را گفت برو غلام مرا بگو که در دکان بنشیند و بخانه رود غلام روانه شد چون بمیان بازار رسید غلام خاص

دید که با سیصد مرد ایستاده و منادی میکند که هر کس مارا بطارق و امیر برساند هزار دینار و کنیزکی خوبروی و جامه
واسبی تازی بدو دهم و سه حاجت او نزد امیر روا باشد و هر که داند و نگوید و ما بدانیم خونش بریزیم و خانه اش را غارت کنیم
غلام احمق ملعون از ترس و طمع مال پیش امد و گفت [illegible] بیاورید تا شما را بمراد رسانم [illegible]
ایشان را طلب میکنید و من ترا از این [illegible] رهانم خلایق بروی جمع امدند صاحب شرط ملعون گفت [illegible] خدا
رسول را گواه گیرم که هر گاه ایشان را بمن نمائی انچه وعده کرده ام بتو رسانم گفت بنمایم تا چه بستانم پس پنجاه دینار بغلام
داد غلام گفت [illegible] صاحب شرط با مردودرا با انجماعت [illegible] سهیل
باطارق حکایت میکردند [illegible] که یکبار غلغله واشوب برخواست طبیب اگاه شد گفت خدا بفریاد رس که صاحب
شرط با قوم خود امدند طارق و امیر از جای خود برخواستند گفتند باک ندارید هر دو تیغ بکشیم دمار از ایشان برارم بوضا گفت
[illegible] کشته گیر بد اخر الامر شما را بگیرند مصلحت انستکه هر دو چادر و موزه کنید در میان کنیزان و زنان روید
خوش امد [illegible] با چادر و موزه در میان کنیزان رفتند صاحب شرط [illegible] امد بوضا گفت [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] در سرا خود [illegible] بوضا گفت [illegible] کشتند ایشان را طلب [illegible]
چه باید کرد پس در خانه رفتند طلب سهیل کردند بصاحب شرط گفت تو پیش از این بدرد کان نشسته بودی چو انجا امدی
گفت بواسطه [illegible] امدم اما چون زنش دید که شوهرش در دست صاحب شرط گرفتار شد فریاد بر اورد [illegible]
و پای ایشان افتاد [illegible] پس صاحب شرط فرمود تا در سرا از زنان [illegible] گفت دستش را ببندید [illegible]
سپرد و چاکران را گفت در سرا زنان روید [illegible] خارجی را طلب نمائید اتفاقا حمید [illegible]
[illegible] و نیز دوستی ایشان در دل نگاه میداشت صاحب [illegible] طلب [illegible]
مرد بود شجاع برخاست و گفت ای امیر من ایشان را طلب میکنم شاید انجا [illegible] پس حمید [illegible] زن را با چادر و موزه
دید نشسته گفت چادرها باز کنید تا ما شما را [illegible] حمید نزدیک [illegible] زنان گفتند [illegible]
تا خدا [illegible] پس حمید گفت که [illegible]
شما اگر [illegible] اما چون [illegible] بجای دیگر [illegible] انگاه بیرون امد گفت ای امیر لعنت خدا بر این غلام باد [illegible]
در انجا [illegible] دیدم که با چادرها نشسته [illegible] صاحب شرط اعتماد بقول
ایشان [illegible] سهیل و زنش را با غلام ملعون با بوضاء در پیش کرده خلایق کوفه در عقب ایشان میرفتند [illegible] سهیل [illegible]
[illegible] پسر زیاد بوضا را دید گفت [illegible]
ایشان هلاک کنم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون گفت [illegible]
[illegible] سهیل [illegible] بوضا [illegible]
با امیر [illegible] اهل کوفه [illegible]
که طارق و امیر [illegible] غلام [illegible]
امیران [illegible] کوفه [illegible] با چادر و موزه [illegible]
[illegible] عبید زیاد گفت [illegible] طارق [illegible]
[illegible] حمید غلام [illegible] طارق [illegible]
که با چادر و موزه بجای دیگر [illegible] عبید زیاد [illegible]
[illegible] والله غلام راست میگوید [illegible] بوضا گفت [illegible]
گفت [illegible] بوضا [illegible] غلام [illegible] طارق [illegible]
[illegible] سهیل [illegible]

خود را [illegible] دروغ میکوید خون خود را حلال کردم اگر دروغ گویم ابن زیاد گفت جهد کنید یکبار دیگر [illegible] بوضا [illegible]
ایشان را بیابید [illegible] کشته نزد من اورید صاحب شرط برفت هر چند [illegible] نیافتند اخر الامر باز امدند گفت ای
امیر احتیاط تمام کردم و خانه زنان را باز گشتیم و [illegible] غلام گفت والله من راست میگویم مگر ایشان رفته باشند
بوضا گفت [illegible] صاحب شرط با مردان خود خانه و فرزندان مرا بند بند کرد اگر انجا بودند چرا نگرفتند
پسر زیاد گفت هر دو را بیرون برید بر عقابین کشید قتل کردن سهیل سهیل را تازیانه زدند [illegible] ناگاه طارق
گفت ای برادر [illegible] در زیر چوب خواهند کشت صواب انستکه از زیر پرده بیرون ائیم و سهیل را با بوضا از دست
ابطالمان برهانیم دیگر انچه نصیب ما باشد بما برسد پس در حال چادر و موزه بیفکندند [illegible]
[illegible] بیرون امدند [illegible] صاحب شرط پیش دستی کرده طارق [illegible]
[illegible] باز گرفت و تیغ بدان سگان نهادند [illegible] ملعون که تازیانه میزدند کشتند [illegible]
تا بسیار از ان سگان را کشتند طبیب سهیل را بر کشادند [illegible] تا از ایشان بیرون جستند [illegible]
چون احوال بشنید سلاح در پوشید و با غلامان و خادمان بیرون امد [illegible] طارق و امیر طارق [illegible]
انجا بود که کوشک [illegible] ساخته بودند عمر خطاب گفته بود [illegible] مردم در عقب ایشان میامدند [illegible]
هر گاه طارق [illegible] حمله میکرد مردم بر هم میریختند انگاه طبیب سهیل [illegible] زندان بردند [illegible]

رفتن [illegible] طارق اعمش و امیر طارق

[illegible] اشبها [illegible] خود را از کوفه بیرون افکنیم
[illegible] عبد الرحمن سعید [illegible] امیر گفت نیکو میکوئی اما عبد الله [illegible]
عامر [illegible] طارق گفت ای برادر کوفه پر اشوب است [illegible]
[illegible] عبید زیاد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هزار مرد [illegible]
پیاده شدند [illegible] بیرون امدند [illegible]
[illegible] هزار نفر مرد [illegible] عبید زیاد [illegible]
[illegible] هزار کس بیرون رفتند [illegible] طارق و امیر طارق بیرون امدند [illegible]
میکردند طارق گفت باید خود را بر ایشان زند که کسی ما را نشناسد تا مگر خود را بیرون افکنیم انگاه [illegible]
بر جستند [illegible] صلوات فرستادند و خود را در میان ایشان زدند سه ملعون را زخم زدند [illegible]
هزیمت بر ایشان افتاد هر دو در میان افتادند و خود را بیرون افکندند لشکر پیدا شدند همچنان دو سپاه [illegible]
[illegible] امیر [illegible] خبر [illegible]
[illegible] طارق [illegible] گفت چرا ایستاده اید که امشب امیر [illegible]
چون ایشان [illegible] شنیدند هر که در کوشک بود از نوبتداران بیرون جستند طارق و امیر در کوشک شدند [illegible]
که عبد الله عفیف [illegible] عامر و مختار را با جمعی بند کرده بودند [illegible]
پس طارق مالک بر ایشان زد که ای دشمنان خدا و رسول سر خود گیرید که عبد الرحمن سعید شهر کوفه را بگرفت اکنون شما را
پاره پاره [illegible] هر که در کوشک بود [illegible] زندان موکل بودند طارق و امیر طارق مالک بر ایشان زدند [illegible]
بجهنم فرستادند [illegible]
[illegible] بیرون امدند طارق گفت ای برادر تیغ [illegible]
پسر زیاد پیش امدند طارق [illegible]
[illegible]

زیاد رسید بر اسب کوتاه سوار و پیادگان با تیغها کشیده در پیش وی افتاده و مشعلها در دست گرفته چون عمیر دید در آمد طارق گفت یا
خواسنکه ضربتی براورند فرو تیغ بر چشم اسب افتاد در زمین و او را کرده با غنیمه بر کردن اسب مدد داد و ده کام دور انداخت
بر کردن اسب ظار طارق چو سنکه صورت جوی زند غلامان قصد ایشان کردند امیر تکبیر کوتاه ببرد نا ملک با غلامان حمله در پیوست
شبیه بسیار است کفتند ای میر جهد کن و سوار شو که شبعه از اندازه بیرون است پس شمشیر بر یکدیکر نهادند پنداشتند که بر دو شیر
شجاعت بسیار انان مردم بکذ بکر اکشتند و عظیم میان ایشان کرده بود که هیچ باد تاغ زهر طرف که شود کشته بود اسلات
پس میر طارق خود بار بستند بر اثر نه از ایشان تکاپر جستند و یکجا سرآمدند و بکوشه نشستند با او انجا خواستند تا
تدبیر بازه رسیدند مکاه کردند افزون از دو بیست مرد بر در دروازه نشسته بودند طارق گفت ای جوانمردان جمعی از شیعیان بر
تو آمده اند و بکوشش میرسند اند و حاجی را پناه کردند و امیر با ضربتی زدند هوا دادن امیر با ایشان کار داد بیکار
غلغله در میان ایشان افتاد سلاح پوشیدند و بکوشش نهادند یکیک میرفتند بغیر از در دروازه با یاران تمامی پس طارق فریاد
کرد بیار کنید در دروازه با یاران مانع شد طارق کفت ای جوانمردان این راست باید در باز کنید یکی پیش آمد و کفت چه بیاری
طارق تیغی بر کردن تو زد که سر شده کام دور تر انداخت باقی که آنجا بودند متفرق شدند طارق در باز کرد و بیرون رفتند
چنانکه با مداد در نجف بودند و از آنجا بزمین کربلا رفتند که بر ایشان اتفاق تا وقت زوال آنجا بودند خبر عبد الرحمن بن سعید
کفتند در فرسخ دور تراست و ایشان برفتند تا بطلایه اش رسیدند و کفتند شما چه کسانید ایشان نام خود کفتند لشکر
عبد الرحمن چون دانستند که ایشان چه کسند خوشحال شدند عبد الرحمن را مژده دادند و شاد شد ایشان با لشکر خود پیشباز
رفتند در پیش در بارگاه ... لشکرگاه ایشان بود طارق و امیر و مهتران بنشستند و انچه بر ایشان گذشته بود طارق تقریر میکرد و
تعجب میکردند چون از احوال بردن سرها بدمشق و اغتال و خواسته سخن میکردند ایشان را حیرت میخوردند عبد الرحمن گفت
ای طارق تو انجا باشی من با جمعی بروم سرها و مالها باز کیرم طارق کفت فرمان تو راست اما چون بودن تو در اینجا با لشکر صواب
تر است از رفتن من در عقب سرها عبد الرحمن کفت بنکو کفتی پس طارق با پنصد مرد برداشته در عقب ایشان در افتاد
و تعجیل تمام میرفت چون صبح شد سه سوار و چهار پیاده تشتاب میامدند طارق کفت شما چه کسید از کجا می‌آیید
کفتند از نزد صاحب بصرا آمده ایم در بکمنزلی نزد یک شما فرود آمده و نمیتوانند رفتن که عبد الرحمن سعید در نزد
با هشت و سه هزار سوار تابع اوست میترسیم تا ترا میرسد دستانیم کرد در دوزاست در این سه منزل کوه ما نده ام طارق
کفت بر خبر باید که حاجت شما را طلب کنم و شما از این تیغ بر سهانم برسید تا نزد یک ملک بصرا چه قدر راه است کفتند در هر فرسنگ
که در فرسخ راه هست و در میان خرما ستانی افتاده طارق لشکر را کفت تا سلاح پوشیدند با یک بر اسبان دزد نوم
همه شراب خورده در اطراف و جوانبها افتاده طارق لشکر را کفت تا چهار کروه شوند تا نزدیک ایشان رسیدند نعره
بر اوردند که النبی و صبیه علی و الدولة و الفتح و الظفر انکاه شمشیر بر ایشان نهادند میزدند میکشتند تا بیکباره هفتصد
میکشتند در دو بیست کس را اسیر کردند تا میر بیشتر از بس پشت بستند و حاجرا با خلق بیبا غل کرده و لشکر را باز کرداندند
و اسیران انکشتند تا مکر پسر زیاد بعد عبد الله عفیف ام عامر و جندب را باز دهند انکاه سرها و مالها و شتران باز کرده با فتح
و ظفر خوشحال بلشکرگاه باز رفتند چون عبد الرحمن احوال معلوم کرد بسیار شاد شد سرها را ادخواهیم پیران در بجنند
در زمین کربلا بیشتر دفن کردند چنانکه کسی مطلع نشد این خبر در قبایل عرب افتاد که عبید زیاد با سعید بجنف حرب میکند عبد الرحمن
از بهر طلب خون امام حسین علیه السلام با سه هزار کس بزمین نجف فرود آمده اعراب بر اشفتند کفتند ما را هیچ نمانده است
در انجا بباید رفتن و امداد یاری نمودن و تاختن بردن بدمشق تا باشد سرها باز ستانیم و اول کسی که بیامد غانم بن
عارب بود مردی بود با شجاعت مدت مدید با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صحبت داشته بود و دوست یاران اهل بیت
و با ده هزار مرد مردانه بود نزد عبد الرحمن سعید بیامد ملاقات واقع شد بسیار شاد شد در ساعت نامه نوشت بسلیمان خزاعی
و محمد کثیر و احوال غلام عوذ کفتند ای سیلان ومهتران ناد نیم چند از رسول ما را یاری دهید که انجون باز خواهیم و دشمنان
را ز بر و زبر کنیم و مارا ز پسر زیاد برادیم چون بر مضمون مطلع شدند شاد کشته متوجه شدند محمد کثیر بنجارت رفته
رفته بود عمر با نصد سوار غزای خزاعی همراه او بودند و علتی گرفتار شده بود کفت خدایا اکر این علت از من زایل
شود تا مختصر حضرت حسین علیه السلام بخواهم تا کشته شوم او را پسری بود محمد نام بغایت دلیر و مردانه بود که در ایام

تقریر نوشت و بر او خواند و احوال تمام بکفت که ذوالفقار بن غارب بیاری عبد الرحمن رفته و ما را واجبست که انجا رویم و یاری او کنیم
درین باب خیال کری بیش دوید خبر ده و بروایت از ملاقات کن مکر خدای تعالی مدد پاک رسول ما را مدد کند و این طالب را بار نخواند
محمد بن سلیمان چون این سخن شنید از شادی بر خواست و کفت بیاید بدین بشارت و مظفر مرحبا ... دو
شده که این خبر را شنیده ام و بر انکیخته ام مبادا اذن ندهی اکنون تو فرمودی سمیع و مطیع هستم امید دارم روح شهید کربلا
مدد کند که بنی امیه و آل ابو سفیان چو خون روان کنم سلیمان چون این سخن شنید از پسر راضی شد و کفت ای فرزند اکر سببی شنابی
جوابی میدادی خاطرم از رده میشد پس در حال هزار و پانصد مرد انتخاب و جوشیان طلب کرد و در دو درم و دینار بخشید اسب
و سلاح و دواب و علفت واسکر و صد جوار جامه و سلاح و درم و دینار مدد داد و بپیشان داد در همان روز انکاه
پیراسته کرد به متوجه شد منزل بمنزل میراندند تا بعبد الرحمن خبر دادند که محمد بن سلیمان رسید با لشکر عبد الرحمن و
ذوالفقار و طارق و امیر طارق با جمله سپاه با استقبال بیرون شدند و او را با اعزاز تمام اوردند بلشکرگاه و ...
و هر ساعت فوج فوج میامدند هر از قبیله های عرب چون دو روز برامد یازده هزار سوار و پیاده بر عبد الرحمن
کرد امدند

روایتست که چون این خبر بعبید زیاد رسید

در آن زمان رسید که چنین حالی افتاد و صاحب بصرا با چند بن مهتران را مکر رفتند در دیکر ان را مکشتند و جمله مال و خواسته بر انشان ... غارب با ده هزار مرد
پیوسته محمد بن سلیمان با دو هزار مرد هر از شجاعان نیز باوی پیوسته است و هر روز عدد ایشان میرسد و ساعت بساعت
مدد کوششها میکند پسر زیاد چون این خبر شنید عمکین شد در ساعت کس فرستاد تا سپاه با ز اسمند و نامه نوشت بموصل و تکریت
و سامان و سامره و بابل و اهواز هر جانب مدد میخواست و لشکر جمع کرد چنانکه در اندک مدتی بیست هزار مرد جمع امدند تا عبید
زیاد علیه اللعنه از کوفه در ها کرد هر جا که میکنند مرده است از شیعیان بوتراب میکرفتند زبون میکشتند و خانه هر اتش را ز ... در
میکرد تا دیکرباره در شهر آشوب افتاد و عبید زیاد بزرکان را بخواند که هر چه شکر عبید است مال و خواسته ز ... لازم میکرد
اند و عبد الله عفیف و جندب برابر خطا بیس باید کشید که تا هر مالی را بر دند ضبط تا نیز در ...
و اصفهان شکسته شوند و دختر شرا نکاه داریم و کس فرستیم بعبد الرحمن که اکر حبیب ما را در دو شجاعت بکونه اند که
دختر عمر را باز خواهی و آن اسرا و مال و خواسته بفرستی و الا بجان یزید که صد زنکی را بفرستم که باد خبر عم ...
انجمن را بفرود و نهند مال و خواسته باز دهد انکاه کس فرستاد که عبد الله و جندب تمام علم را باز ...
ای پسر عفیف نامه رسید استاد یزید که هزار دینار زر سرخ و صد جوار سلاح و هزار اسب تازی و هزار شتر ...
هر چه ... تعجیل کنید در دادن تاخیر مکنید عبد الله کفت ای ملعون تا کو همه دنیا از من باشد بکدم ...
پسر زیاد باید شمر بفرستاد و رسول مرا از کشتن منبر ساختی من از حضرت امام حسین علیه السلام بهتر نیستم ...
کشتی و بال بهشتی او کشتی من چه باک دارم پسر زیاد چون این سخنان شنید بهار بر چشم شوش تار میکند ستارا ... که امیر ...
و شنبه بیا و او را دشنام تا کردن بزند کام عامر مکر به درآمد عبد الله روی بدختر کرد و کفت ای دختر چرا کریه میکنی ...
در دنیا بمانم حضرت امام حسین در انجا اتفاد کرد بلی مرا یکحسرتی است که اکر مرا چشم بودی کار ...
کر شیخ راست نیابد ولی چه سود که این چنینم دختر کفت ای پدر چو تو مبا شی من زنده ...
بدروزه تا ترا بکشد بر من رحم کند که سکیم اکر مرد مرا رحم آمد بکریه در آمدند عبد الله کفت ای ...
هر که فرزند دارد داند که چون باشد اکنون نزد یک تو ایم و بکویم که مال من در کجاست ...
ای ملعون سوکند یاد کرد که ترا بکشم چون خاصگان عبد الله فراز دهان بر کوش او نهاد و کفت ای زن که ...
باشد که این کسید با اینک منکم بر کوش احترام زاده امد بدان بکرفت و از بیخ بکند خون از ... جاری شد عبید الله ...
زن بند این دختر را که مرا کشته بود چون خون بروی او انداخت جاری شد عبد الله را شهید کردند ...
بیرون آوردند و مرد بوا نکری بود او را هم شهید نمودند انکاه خواستند که ام عامر را بکشند ... مانع شدند
نکشتند پس مردی فرستاد نزد عبد الرحمن سعید و بکفت که ما دست از تعصب تو باز داشتیم بر دیم اکنون شما را ...
تا دولت کرا باشد عبد الله و جندب را بکشتیم و ام عامر را خواستیم بتلافی مال در ... اکنون صاحب ... با ما ...
با ما ... رسول بیامد پیغام بداد عبد الرحمن سعید بسیار کریست پس از آن بفرمود تا امیران را بیاوردند

با جماعت بغراهم را کردن دزدید و رسول را گفت بازگرد به پسر زیاد را بگوی که مردمان مؤمن را که از دوستی آل محمد بکشی مرا
مرد تو طالب خون حضرت امام حسین علیه السلام بکشتم بدانکه ایشان را برای عبدالله نگاه داشته بودم اما چون تو ایشان را بجهت
فرستادی من ایشان را بجهنم فرستادم و تو نیز با ایشان خواهی رسید و در درک الاسفل انجام زاده در اینجا الفرا پیر خون را بکشته
اگر زنی را کشته باشی بکشی رسول بازگشت و آنچه شنیده بود باز گفت پسر زیاد در خشم شد خواست که ام عامر را هلاک کند
حاجی باشت موصلی نام او را منع مرزی بود و نیکو سیرت گفتند نگاه کن امیر را زنی را بمن بخش تا او را نگاه دارم چون
از کار عبدالرحمن سعید فارغ شوی تدبیر آن کار تو انکرد دیگر آنکه زنان را کشتن عار بود گفت نیکو گفتی کاش پدرش را
نکشته بودیم تا ایشان اسیر او را نمیکشتند پس ام عامر را باو سپردند و نیز دیلم زنان خود برد باو نیکوئیها میکرد ام عامر خدای را
عبادت میکرد و نذر کرده بود که دست عبیدالله مثل و نسل در عبادت تقصیر نکند و درود بر محمد و آل او میفرستاد و بعضی
فضیلت و بزرگواری اهلبیت تقریر میکرد که زنان دیلم را گریان شدند و در دشمنی ایشان را از دل دل داشتند از جان و دل
پشیمان شدند و گفت عم ندارد که از نزدیک عبدالرحمن سعد ساینم ام عامر گفت از خدای می پرسم که اگر شما را از دیلک
او در ساند هزار دینار و چند اسب تازی بشما دهم زنان گفت مراعات کنم و تدبیر دفتن کنم و اموال را پنهان کرد زنان دیلم
و فرزندان را گفت اگر کسی پرسد بگوئید فلان ده میرود و گفت چون من نزد پسر زیاد باشم کسی را با شما کاری نباشد
روزی چند بیاید من عقب شما بیایم آنگاه ام عامر برخواست و سلاح رخود راست کرد و از شهر بیرون آمدند شبها کشیدند
و سپر ها در در کشیدند و با هم حدیث میکردند تا نصف شب خواب بر ایشان غالب شد رافع ام عامر را گفت که تو یکساعت
طلایه دار تا من چشمی خواب کنم ام عامر گفت نیک باشد ام عامر اسب فراد کرد تا ساعتی از شب بگذشت و ماه بر
ام عامر گوید که من نیزه بر زمین زده بودم و ساعتی سر بر پوس زین نهادم در خواب شدم دیدم ناله بگوش میرسید
که اگر تو مومنی ای از خدا بترس که در روز قیامت با تو خصمی نکنم من بیدار شدم و در باطن کهنه در پیش رو دیدم و دم در
درخت خرمای خشک بود اسبی دیدم بر درخت بسته نیزه برگرفتم دیدم مردی ایستاده و زنی در پیش او رسنها بسته حال
رکیبوها بش کشاده و گردنش افتاده پیاده شدم و اسب بر درخت بستم و تیغ کشیدم و در باطن رفتم دیدم آن مرد زن را
میگفت مراد من حاصل کن و اگر نه گردنت را میزنم زن گفت هر چه خواهی بکن من کاری نکنم که رضای خدا نباشد ام عامر
گفت لرزه بر اعضای من افتاد با خود گفتم که پیش روم و این ملعون را بکشم در این بودم که آن زن سر بسوی آسمان بلند کرد گفت
خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از دست این نامرد برهان من دانستم که مؤمنه است خشم و خدا را یاد کردم گفتم ای ملعون حرامزاده
از خدا شرم نداری که میخواهی فساد کنی این ضربت را بگیر و سپر بر سر کشید ناگهان ضربتی زدم که سپر و عمامه را ببرید بگوش
و بیرون نشست ملعون بدو او نیز تیغ برکشید و بر سر من دو ضربت دیگر زدم خواست که ضربتی بر من زند با تیغ سنگ را
در روی در آمد من دستهایش را بستم احوال آن زن پرسیدم گفت من همشیره طارقم و زوجه سهیل که پسر زیاد او را
در کوفه بداشت و برادرم نزد عبدالرحمن سعید است من در کوفه نتوانستم بودن گفتم شاید نزد برادرم روم این حرامزاده
دار عقب ما آمد از غایب فساد کردن با من خاطر داشت فرزندان مرا بکشت در این حال که زن بگفت ام عامر خوشنود شد که همشیره طارق
خوشوقت شد و او نیز احوال باز گفت هر دو خدا را سجده کردند **پس شخصی را** دیدند که میآید گفتند چه کسی و از کجا میآئی
گفت نام من عمرو بن الحجاج در روز عاشورا در کربلا سر امام را جدا کرده بودم و پیراهن و دستار آنحضرت را کشیده بودم ام عامر
گفت صد هزار شکر که چنین ملعون گرفتار آمد پس بضرب تیغ او را پاره پاره کردند سرش از تن جدا کردند و بر دار
نهادند و نشر اند بخت بیاویختند و کودکان را با طارق بعینه و دفن کردند اسبیه و عذغه شد که مبادا این خبر بشاید
در روی مرام ام عامر گفت عم ما در پی تنها خود بد بود اسبه خرم شد انگاه رافع دوید پرسید نشستند از کجا آمدید ام عامر
احوال باز گفت رافع انگشت بدندان گزید و خرم شد **روایت است که از آن** نزد عبدالرحمن سعید رسید
دیر اخبر دادند بسیار شادمان شد طارق را با ده هزار نفر بفرستاد تا به مهتر رسیدند و نعغ
در بر کشیدند ام عامر را پرسیدند و بعزت بدانستند سوگند خوردند که ما عوض پدرت هزار مرد را بکشیم ز طارق او را
خواهر را معلوم کرد شاد شدند که سر بهر دو افتاده هر چه گذشته بود با او بدید گفت طارق عجب ماند ام عامر را دعا کرد
دلیر شد و که فرزندان در بهشت ساکنند و فردا شفیع تو باشند آنگاه بلشکرگاه در آمد عبدالرحمن را عرض داد پانزده هزار

جمع آمده بودند تدبیر کردند و گفتند کسی باید فرستاد نزد پسر زیاد مختار را دهانیه را و فلان مرد را با مهتران در
مشتاب کوفه که شهید اند باز فرستند و الا وعده حرب کنند و یکی را فرستادند و از هر جانب هلال بن
داشتند و هر جهت تا قبایل عرب فوج لشکر میآمدند **روایت است که** چون لشکر ابن زیاد
از رفتن رافع و بیرون رفتن ام عامر واقف شدند بسیار غمگین شدند و سوگند خوردند که طعام و شراب نخوریم
تا این کینه باز نخواهیم آنگاه لشکر را عرض دادند شصت هزار مرد بودند در یکجا جمع امیر داشت آنگاه ده هزار
مرد را تمام زید دهر بن سلیمان کرد و زمین بوسه داد و قبول کرد پس متوجه حرب عبدالرحمن شد و پسر زیاد سوگند
مغلظه یاد کرد که در کارستی نکن و سرداران را دست بسته فرستی و هر مملکت که اراده کنی بتو دهم تمام تحت نشینم

باب هفتم در بیان کارزار کردن ام عامر روایت کنند

که چون عبید زیاد لعین بشارت به فرزدق آمده بود بیگمنزلی کوفه لشکر را عرض داد زهیر بن سلیمان را برایشان امیر کرد
و در جنگ صفین با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حرب بسیار کرده بود با آنحضرت منجو اسکه او را بکشد و شمر از جانب
و پدر و برادر آنش را کشته بودند و بدل دشمن اهلبیت بود و در لشکر کربلا حاضر بود پس لشکر برداشت بکربلا
فرود آمد در حالی که آن هفتاد و دو تن را شهید کرده بودند و بعد از دوازده روز جمعی از بنی اسد بیامدند و ایشان
ایشان فرود آمده و آن ذبرها را دید بگفت که ایشان را دفن از قبیلهای بنی خزاعه حرامزاده کس فرستاد و ایشان را
بخواند و گفت ای پیر مرد چون کردید مگر ایشان دشمنان شما بودند گفتند از برای دو کار کردیم یکی آنکه از برای
حضرت امیرالمؤمنین که ما را ایمان داده بود و چون حال فرزندان و اقوام ایشان ببینیم ما را بر ایشان رحم آمد
دیگر آنکه نگاه کردیم که شما دعوی مسلمانی میکنید و خود را از امتان خدا ایشان میدانید شما عمدا ایشان را
اسیر کردید دانستیم که شما را از اسلام نصیبی نیست دل و زبان شما موافق نیست و ما را در این امر چشم
دلیم آن ملعون گفت ما را موافق میدانید و دوستی پسر زیاد طعنه میزنید پس لشکر را گفت تا ایشان را گرفتند
انجا غنیمت موارثی صد نفر همه خانها را غارت کردند باز سیاست کردند تا چون این خبر بقوم ایشان رسید قریب هشت هزار
سوار مسلح شدند و آنگاه ایشان را غارت کردند چون زهیر بن سلیمان تا حال مدیدان صد مرد را بکشتن کردند
با بیست هزار مرد متوجه ایشان شد و بسیار ایشان را بکشت تا آخر چون ایشان شکست شدند بمال و خواستها کردند و اخر لشکر
حرامزاده لشکرگاه ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و بکوفه فرستادند و اخبار ایشان
بنیاد کردند که برای آن بود که چرا دفن کردند رسول را فن کرد بدو ایشان را از مسلمانی نصیبی نیست و از اینجا کوچ کرده
زهیر بن سلیمان از ایشان فارغ شد و آهنگ حرب عبدالرحمن کرد جاسوس برادر ساخته تمام احوال و عدد لشکر عبدالرحمن
با نجاند کیفیت را با ایشان بگفت و گفت که بنکار شما این شغل تمام بطالت باز خواهد در حال در ملازمت شما نمانم
هر دو برخواستند و گفتند عم ما را که را بیدیم و کار ایشان تمام کنیم بیا رسید در امر مصطفی و علی مرتضی
و چهار هزار مرد بر داشته و از منزل ایشان تا نجف دوازده میل راه بود و جاسوسی فرستاد خود از عقب میآمدند چون بجا
میان رسیدند نگاه کرد و بگامی دید چون غار عجب پرسید چه واقع شد گفتند چنین حادثه افتاده و همه احوال را
و از نزد ایشان بنزد یا ندرزاعه رفت باز مرده بود دشمنه بود ایشان را خبر کرد و نزدیک مقبره شهدا خونین
بسیار نجف بود و ایشان با مردان و لشکریان همه سوار شدند کسی را پیش فرستادند و تعجیل تمام روان شدند
چون چهار فرسخ راه رفتند جمعی را پراکنده دیدند ایستاده و بعضی در خون آغشته و زنان و فرزندان بغارت برده
ایشان را استغاثه پیش آمدند خاک بر سر میکردند و میگفتند ما بسبب آنکه شهدا را دفن کردیم ما را بدین حال کردند
و ام عامر گفت غم مدارید که امشب بطالت باز خواهم کرد تا کربلا چهار فرسخ بود و فرستاد ایشان را با زاهد
که غارت برده میکند بگو منبر و شند و از مکافات هر دو عالم غافلند و ایشان عزم کنند که فردا صبح بکوفه روند و غارت
حیدر را گفت ای برادر امان هماره من بیایید و بر سر راه کوفه باستید و چون بر ایشان حمله کنیم بطعن و ضرب مشغول شویم امید
هست که خدا شر ایشان را از دل ما شود تا مفرد و دیر باشد که هر دو نیز سلیمان نزد یاران خود آمد گفت ما را امشب دور جلد

کمر ببندد لشکر ایشان همه در دشت و کجا میروند چون خبر یافتیم دنبال کشیم پس دو مرد بفرستادند چون چهار فرسنگ بیامدند لشکر را دیدند محمد بن سلیمان بر مقدمه لشکر بود چون ایشان را دید گفت بگوئید کجا می آئید بکجا میروید گفتند از کوفه به موصل خواهیم رفت محمد گفت کسی که به موصل میرود اینجا چکار میکند این سخن بود که در با لشکر گرد آورد ایشان را بگرفتند ایشان را زیر زدن و بیم دادند گفتند ما جاسوسیم آمدیم از حال شما آگاه شویم ما را امان آوردند و دنباله خوشحال شد و برفتند چون چند فرسخ راه برفتند محمد بن سلیمان نامه را بخواند گفت [illegible] حضرت امام علیه السلام ما فرزندان و برادران اینجا ایستاده ما را امداد و جان فدا کردن [illegible] سرهای ایشان را [illegible] ملعون کشتند امام ماند ناگاه و دفعاء محمد بن سلیمان را گفت شما از دست [illegible] تکبیر ما بشنوید حمله کنید بگوئید النبی محمد و دست علی در نهار رحم مکنید که ایشان بر فرزندان رسول رحم نکردند پس محمد بن سلیمان با ده هزار سوار از دست [illegible] و دفاه با هزار مرد [illegible] گفت چون [illegible] بر ایشان حمله کن پس [illegible] چون [illegible] بود در لشکر همه غافل و بی سلاح ناگاه دفعاء غارب در آمد تکبیر گفت [illegible] صلوات بر محمد [illegible] لعنت کرد چون شیر گرسنه که در رمه افتد خود را بر آن بیست هزار مرد زد و گاهی بطعن و گاهی بضرب [illegible] حمله کرد و غلغله در ایشان افتاد [illegible] و آهنگ سلاح میکردند و پانصد مرد [illegible] میکشت



پاره پاره کردند و در یکساعت سیل خون در کربلا روان شد و جنگ عظیم برخاست و روایت است که هزبر بن سلیمان که سالار لشکر ایشان بود و آن شب شراب خورده مشغول بودند و کسی را بکوفه فرستادند و مطربان چند آورده بودند و شادی و خرمی میکردند از جای برجستند و بر اسب نشستند و نیزه در دو بودند و بانگ بر لشکر زد و محمد بن سلیمان را دید چون شیر غران میآمد و نام خود را بگفت و هزبر بن سلیمان حمله کرد و سپر بگرفت و از سپر گذاره شد و از جوشن نیز بگذشت و از آنجا بیرون رفت محمد بسیاری کرد که سنان را بیرون کند نتوانست ناگاه هزبر ابن ثابت خزاعی در آمد و بگفت محمد بروی زد که بکوچه [illegible] فرار کرد آن حرامزاده با چنان زخمی که خورده بود شمشیر از دست چپ بر کشید و آهنگ هزبر کرد محمد بن سلیمان نیزه [illegible] و چپ از [illegible] آن ملعون از پشت اسب در افتاد [illegible] ناگاه سپاه یکبار حمله کردند میزدند و میکشتند تا زمین از خون منافقان گلگون شده و چندان کشته افتاده بود که راه گذشتن نبود چون هزبر کشته شد [illegible] ایشان را غارت کردند و لشکر مخالف هیچ نتوانستند روی هزیمت نهادند و شیران اسلام از عقب ایشان میرفتند و میکشتند و اسیر میگرفتند چون دم صبح شد و دفاء غارب و محمد بن سلیمان چون نگاه کردند یکفرسنگ در فرسنگ کشته افتاده بود و مؤمنان بر سر تربت امام حسین علیه السلام در آمدند و عمامه ها از سر برداشتند و میگریستند و میگفتند [illegible] کان شما جفا کردند و سنگ بر ایشان نبارید و زمین ایشان را فرو نبرد [illegible] لشکریان بر خواستند راه [illegible] کردند

روایت است که [illegible] ایشان بیست هزار مرد و دو هزار خسته و مجروح نزد عبید زیاد شدند و باقی را کشته بودند و اسیر کرده بودند چون [illegible] ایشان [illegible] بودند که [illegible] تا ابن طالب [illegible] آنگاه روز کان لشکر را بخواند و آن حال گفت آنگاه سید بن [illegible] دشمنان رب العالمین کشتند [illegible] و ما لشکر [illegible] هزار مرد [illegible] گذاشت و باقی [illegible] باز خواهی ابن زیاد گفت [illegible] در حال [illegible] بیست هزار مرد [illegible] شهر کوفه [illegible] عبدالرحمن [illegible] که از کربلا برگشته [illegible] که چون دفاء غارب و محمد بن سلیمان با فتح باز آمدند مال و خواسته زیاد برداشتند و مجروحان و زنان باز رسانیدند و اسیران که داشتند گفتند [illegible] باز دهید تا ما اسیران شما را باز دهیم و الا همه را گردن بزنیم و از آنجا برفتند تا نزدیک عبدالرحمن سعید در لشکرگاه او خرمی حاصل شد و کوفیان [illegible] از ما باز آوردند و اسیران خود را میستانند آنگاه عبدالرحمن طلایه لشکر را بدو داد و دفاء غارب و محمد بن سلیمان که ناگاه شخصی آمد و گفت ای امیر پسر زیاد چهل هزار لشکر از کوفه بیرون آمده و در کربلا فرود آمده عبدالرحمن چون این خبر شنید گفت ای یاران [illegible] که [illegible] فرود آمده [illegible] امام حسین [illegible] شهید [illegible] ملعونان [illegible] لشکر گفتند صواب آنست که کنار فرات منزل کنیم پس لشکرگاه برکندند و آمدند [illegible] و عبید زیاد [illegible] طلایه بیرون کردند و سه شبانه روز در میان ایشان رسول و پیغام بود تا محاربه کردن قرار دادند و دفاء غارب و محمد بن سلیمان به عبدالرحمن گفتند صواب آنست که نزدیک فرات رویم تا چهار پایان ما آب نزدیک باشند گفت صواب است و آن شب از آنجا بودند و روز دیگر عبید زیاد خبر کرد و گفت تعجیل کنید که فرات را در پس پشت افکند [illegible] فرات در تصرف ما باشد [illegible] ایشان را به تشنگی هلاک کنیم و با ایشان آن کنیم که با امام کردیم پس روز دیگر سلاح پوشیدند و طبل جنگ زدند و عبدالرحمن گفت ای برادران [illegible] بکیر دفاء و در حال دو هزار مرد برداشت و در کنار فرات ایستاده و هنوز لشکر آن حرامزاده نرسیده بود که دفاء [illegible] بگرفت ایشان چون [illegible] و دیگر رفتند [illegible] عبدالرحمن با سپاه [illegible] دفاء رفتند و فرات را در پشت گذاشتند و قلب و جناح بیاراستند [illegible] سپاه بیرون آمدند [illegible] میکرد [illegible] و ایشان شادی میکردند [illegible] از لشکر سوار بیرون آمد [illegible] در لشکر ایستاده با سلاح تمام [illegible] حمد میکفت و صلوات [illegible]

اینه زیاد شمر بن کثیر بیرون آمد با سلاح تمام و بسیار مبارزان را کشته بود و از دشمنان اهلبیت بود و در حرب صفین
امام حسین علیه السلام را زخمی زده بود که دو سال بیمار در خانه بود و بسیار تمنا از مذمت حضرت امیر میکرد و شمشیر
داشت و میخواست که بدوزخ رود و ثنای عبید زیاد و یزید میگفت تا سوار کوفی چون بدید مدح و ثنای دشمن
میگوید بانک بروی زد که ای ملعون منبر سخن مذمت حضرت امیر میکنی و ستایش یزید حرامزاده میکنی که جناب
اقدس الهی [illegible] حمله کرد و با یکدیگر بدرآویختند [illegible] میان ایشان رد و
بدل شد پس شمر ملعون نیزه دستی کرده نیزه بر کوفی زد نیزه از میر کناره شده خواست که نیزه را بیرون بکشد تا
سوار کوفی نیزه بر سینه اش زد که از اسب گردید نتوانست که سوار شود سوار کوفی تیغ برکشید و نیزه را قلم کرد و یک نیزه بود به
آن ملعون زد آن ملعون تیغ برکشید بر دست اسب کوفی زد که کوفی تیغ بر دست آن ملعون زد که قلم کرد اسلامی
کشید [illegible] کوفی ضربت استاد کرد و نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد و جان بمالک دوزخ سپرد
عبید زیاد گمان کرد که محمد بن سلیمان است و محمد بن سلیمان چون دید که کوفی پیاده است اسب از دشمن پیش فرستاد
و پرسید که ای جوان چه نام داری گفت دختر عبدالله عفیف میباشم فرستاده گفت که چشم از تو دور دارد برگردید
و گفت ام عامر است و عبدالرحمن باز فرستاد که زود برگرد تا کشته نشوی گفت سوگند خورده ام
در جناب اقدس الهی درخواست کرده تا در دشت مرد از مبارزان نامی بر زمین نزنم برنگردم فرستاده باز آمد پیغام او را
که مصلحت است که تو باز گردی تا من [illegible] بنی عم خدا [illegible] ام عامر گفت جواب است که توقف کنی
از [illegible] که مانع شود محمد بن سلیمان باز گشت و باز دعا کرد و عبدالرحمن
را واقف کرد و سپاه از هر دو طرف نظاره میکردند و [illegible] مبارزت [illegible] آمد و گمان میکردند که محمد بن سلیمان
است پسر زیاد بانک بر لشکر زد که چرا چندین سخن باید گفت [illegible] کیست چه نام دارد کسی برود و سر او را بیاورد تا معلوم
گردد که کیست و هرکه انکار کند [illegible] ده هزار درم و دو اسب بخشم حاجبی داشت نام او
مراد [illegible] بود [illegible] هیکل تیر اندازی بود نظیر نداشت [illegible] چندان سلاح بر
خود بسته بود که حد و اندازه نداشت و خود را مانند عروسی بیاراسته و همه سلاحهای گرانمایه داشت در
میان میدان آمد چهار تیر بر کمان نهاد و بر سینه ام عامر [illegible] ام عامر [illegible] اسب جدا شد تیر چهارم
[illegible] از اسب درافتاد و بدوزخ رفت پسر زیاد در خشم شد
ام عامر تکبیر گفت و مبارز خواست و اسب جولان داد مردی بیرون آمد نام او [illegible] بود [illegible]
[illegible] با سلاح تمام [illegible] ام عامر [illegible]
[illegible] ام عامر نیزه بینداخت و تیغ برکشید [illegible]
[illegible] از اسب بر افتاد پسر زیاد چون چنان دید جهان در چشم
[illegible] ام عامر [illegible] صلوات [illegible] معاویه و یزید لعنت کرد آنگاه
محمد بن سلیمان [illegible] محمد بن سلیمان رضی الله عنه بمیدان آمد و گفت ای
ام عامر خدا چشم بد از تو دور دارد [illegible] خطر عظیم [illegible]
[illegible] مرا عیب کنند [illegible]
[illegible] حرب ندارند [illegible] محمد بن سلیمان و عبدالرحمن [illegible] شجاعت و مبارز
[illegible] گفت سوگند خورده ام که طعام [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان گفت [illegible] ساعت حمله کنم [illegible] که خدا [illegible] مرا داده
[illegible] ام عامر گفت جزاک الله پس هر دو بهم حمله کردند و میخواستند که خود را
بر قلب سپاه عبید زیاد [illegible] چون پسر زیاد [illegible] حمله کردند

بر ایشان حمله کردند [illegible] پنجهزار سوار [illegible] و طعن و ضرب بر ایشان حمله کردند عبدالرحمن و وفادار گفت که ای [illegible]
را مدد کنید [illegible] دو هزار سوار حمله کردند [illegible] برانگیختند خود را بر سپاه پسر زیاد زدند و حرب عظیم واقع شد
[illegible] میمنه و میسره را برهم زدند [illegible] محمد را گفت که ای برادر [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] حمله کردند و خود را بر ایشان زدند کارزار عظیم شد
چنانکه پانصد مرد کشته شده بودند هم چنان حرب میکردند تا شب در آمد [illegible] هر قومی بلشکرگاه خود رفتند
زیاد [illegible] بسیار غمناک گردید پس عبدالرحمن لشکر را جمع نمود و طلایه از دو طرف بیرون کردند تمام شب [illegible]

باب هشتم در خروج کردن عبدالرحمن و طارق [illegible] سعید [illegible] محمد [illegible]

روایت کند ابو مخنف لوط که چون شب در آمد [illegible] سپاه [illegible] هزار [illegible] از لشکر عبدالرحمن [illegible] مرد
کشته شده بودند و از لشکر پسر زیاد [illegible] بودند پسر زیاد سه هزار مرد طلایه [illegible] فرستاد
[illegible] یاران را گفت ما را باید کسی فرستاد [illegible] و چون کار به نجات رسید باید تمام کرد
بودند که جاسوس عبدالرحمن [illegible] نام او عریف بن [illegible] بود که در شبانه روز بیست فرسنگ راه
[illegible] خبر آورد که عبید زیاد [illegible] فرستاده و لشکر میخواست عبدالرحمن جاسوس را
گفت [illegible] هزار مرد از اطراف بیامدند و امیر ایشان
[illegible] نام داشت [illegible]
و مقدمه لشکر [illegible] آمدند [illegible] امیر ایشان بواسطه [illegible] کرده بر کنار دجله
فرود آمدند فکر کار خود کنند روایت کرده آشوب در میان لشکر افتاد با نواع مختلف
سخن میگفتند [illegible] عبدالرحمن شاد شد گفت [illegible]
که هرچه شما [illegible] سلاح [illegible] لشکر [illegible] خود را بر آن ملاعین
زنیم [illegible] بنی خدا و رسول و دعای شما [illegible] سلاح شما [illegible]
سعید [illegible] سپاه را بیاراست [illegible] پانصد مرد [illegible] دو هزار مرد [illegible] طارق
[illegible] در قلب سپاه [illegible] گفت
بار کردند چون پاسی از شب گذشت سپاه را [illegible] صبح [illegible] رسیدند بجانب
[illegible] سپاه [illegible] کسی [illegible]
فرستاده بودند و گفت خبر [illegible] عبدالرحمن طارق را با ده هزار سوار [illegible]
فرستاده بود و در سه جا کمین کردند [illegible] لشکر [illegible] لشکر نزدیک
[illegible] عبدالرحمن شاد شد [illegible] صبر کنند تا فرود آمدند و چون
[illegible] النبی محمد [illegible] حمله کنند [illegible] لشکر [illegible]
و دو هزار اسب [illegible] فرود آمدند [illegible] سلاح [illegible] عبدالرحمن [illegible] صبح
نزدیک [illegible] مردم [illegible] کمین [illegible] خود را [illegible] زدند و میکشتند
[illegible] سلاح [illegible] سرهای برهنه [illegible] نیزه [illegible] حرب میکردند
[illegible] میکشتند تا قریب ده هزار کس را اسیر کردند
و محمد بن سلیمان [illegible] صف [illegible] در قلب سپاه [illegible] حرب میکردند
از عبدالرحمن خبر نداشت [illegible] ام عامر [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
بود [illegible] بسیار کشته شده بودند و لشکر پسر زیاد [illegible] پیش پسر زیاد [illegible] احوال
عبدالرحمن پرسید [illegible] گفتند عبدالرحمن [illegible] هزار مرد [illegible] عبید زیاد

همکین شد عمر سعد و ابو الجحوف را با سیصد تن با ده هزار سوار مقرر کرد که بر راه اهواز روند و معلوم لشکر اهواز که از
بصره و خوزستان می‌آیند و باید که این لشکر را یکتن زنده نگذارند و سرهای ایشان را نزد من فرستید که دولت موصل
بود هم که من با ورقاء و محمد بن سلیمان ایستاده ام و لشکر را با عمر همراه کرد بعد ایشان میرفتند چون نزدیک شد کاد را
دیدند احوال پرسیدند گفتند بازگشتند و بلب آب فرات شد چون عبد الرحمن انکار کرد با خود اندیشه کرد
که مبادا خبر به پسر زیاد رسد و کس بطلب من فرستند من براه دیگر روم فرات را گذاشت بجانب رسید که از
اعانه کوسند عمر حرامزاده در دو روز و شب می تاخت تا بعانه رسید و خبر به ایشان رسانید و نماز دیگر در آمدند
در شب بطالبه عبد الرحمن رسیدند عبد الرحمن نماز گذارده بود خسته و مانده سر بر سپر نهاده در خواب شد
خوابی بر هیبت دید از لرزه بر اندام وی افتاده بیدار شد گفت این چه خواب بود در این سخن بود که ناگاه عمر با لشکر ملاعین در
رسید عبد الرحمن و مردم افتاده بودند عبد الرحمن چون تا مست سلاح کرد هزار مرد در آمدند عبد الرحمن تیغ برکشید
حمله کرد ناگاه نام خود بگفت و بر سپاه دشمن حمله کرد ناگاه آن هزار سوار که بقیه لشکر مانده بود همگیان روان
هزار حمله کردند میزدند و میکشتند تا صبح بر آمد از آن هزار مرد نصفی کشته شده بودند و از لشکر عمر سعد هزار و
مرد کشته شده بودند عبد الرحمن ابو الجحوف را دید بر سینه او زد افکند و سنان بشکم گشت آمد بروی افتاد [illegible] لشکر حرام
زاده بر دل داد عبد الرحمن پیاده ماند سپر در سر کشید عمر سعد چون او را دید با دو هزار لشکر او را در میان گرفتند
طعن و ضرب بروی حمله کردند و خلق بسیاری از وی کشته شد و او مجروح شده خون بسیاری از وی رفته
الامر چند زخم مجروح بیطاقت شده بیفتاد بگردش درآمدند او را شهید کردند در دم آخر میگفت الهی تو آگاهی که
من انکار نکردم مگر از برای رضای تو و رسول تو مرا بر ایشان دردی نماند و جان بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه
راجعون لشکر چون چنان دیدند خسته منهزم گشت لشکر اهواز شادی عظیم کردند در روز دیگر بعد سید در ورقاء غارت گفت
امید [illegible] است که بر شما غالب شده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که پیش بود میادزان روی
زمین بود شهید کردند و شاهزاده عالمیان را بقتل رسانیدند عبد الرحمن انکار از برای آخرت کرد در سید با نجه
مطلبید در بهشت با محمد و علی قرار گرفت خدا تعالی ما را نیز همان روزی کند همه را بر خوب کرد [illegible] میکرد
پس محمد سلیمان ورقاء را گفت که امشب باستقبال عمر سعد خواهم رفت شاید که این بطالت باز خواهم و دست بردی
نمایم تا دل ما اندک تسکین یابد ورقاء گفت این کار مخاطره عظیم است عمر سعد مکار است مبادا حال دیگر گون شود
و حسرت در دل ما بماند و پدرت مرا سرزنش کند گفت طالع مولود ما تا پنجاه سال زندگانی باشد بسیار کارها
دشمن بر آید و مرا هنوز بیست و هفت سال است ورقا گفتا محمد مراد تو است که بدهم گفت من نیز میدانم که ترا
چون مراد است **پس بهتر بود** تا دوات و قلم حاضر کردند کاغذی برداشت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از خط محمد
سلیمان است در ملازمت [illegible] دشت کربلا در حرمگاه چنین داغ شد و ورقاء غارت زده شغفت [illegible]
[illegible] مردان ما من که محکم صبر و قرار نماند که بروم و خواستن بطالت عبد الرحمن سعید کنم با هزار مرد بجنگ عمر سعد و ابو الجحوف
و باران [illegible] اگر کار دیگر گون شود هر کس این رقعه بخواند از بهر من ملامت نکند
و اگر خواند بطالت خون امام حسین علیه السلام باز خواهد و اگر تواند بدعا ما را یاد نماید [illegible] کنید تا بعزیزان تا
تا شهید از این دنیا بیرون رفتیم و ما طلبیدیم [illegible] هر بدر داد
مکتوب بند آنگاه صد هزار مرد از بنی عمان [illegible] همه مردان با قوت و شجاعان دلیر نامدار [illegible]
و چون چاشتگاه نزد لب عانه رسیدند که عمر [illegible] بود چون نگاه کردند لشکری پراکنده [illegible]
جوقه مانند همه دو اسبه و سلاح تمام همی تاختند چون نگاه شد غلغله در میان ایشان افتاد و محمد با یکصد
مرد با تمام عانه پیاده بودند هزار و پانصد مرد [illegible] بر ایشان حمله کردند میزدند و میکشتند
و [illegible] تا وقت نماز صبح امیر عامر [illegible] عمر سعد حرامزاده و ابو الجحوف بود [illegible]
چون صباح شد [illegible] و در لشکرگاه [illegible] هزار اسبه
و سه هزار شتر [illegible] تا آفتاب [illegible] تا نماز شام [illegible] لشکر [illegible]

بود با آن هزار دیگر با عمده بر عقب آمدند پس چون شب شد محمد بن سلیمان در لشکرگاه آمد چون روز روشن شد
شامیان سر عبد الرحمن را بر سر نیزه کردند و در میان مصاف داشتند مردم شیعه چون دیدند گریه کردند بر عمر لعنت کردند
بر آن سه هزار مرد موکل بود امام عامر و محمد بن سلیمان از آن ملعونان بسیاری را بدوزخ فرستادند سرها را با سر عبد الرحمن
گرفتند آوردند بلشکرگاه خود دفن نمودند **و مورخان آورده‌اند که در خلافت عبید زیاد لعین**
در مرتبه نامه نوشته بود یکی در آن نوشت که کوفه از وی بستانند یکی را محل که بر در کوفه اتفاق افتاده بود بر بدان [illegible]
بخواند ده هزار سوار مقرر کرد محمد بن ابو هریره داد و گفت میخواهم بروی در بازار کوفه دار بر سر پا کنی هر رافضی را که ببینی
بر آن دار کنی هیچکس را زنده مگذاری و سنان ابو تراب نگذاری ظاهر بن مغیره را بخواند هزار سوار دیگر با او داد و چنین وصیت کرد چون لشکر
دشت [illegible] کسی فرستادند و ابن زیاد را آگاه کردند و کسی را باطراف فرستاد تا بیست هزار مرد دیگر جمع کنند بکوفه
و بنده ده هزار مرد دیگر از سواد کوفه بمدد پسر زیاد علیه اللعنه فرستاد و چون خبر بورقاء رسید که پنجاه هزار سوار بمدد پسر زیاد
می‌آمدند با محمد بن سلیمان بنشستند در این باب تدبیر میکردند با ایشان هشت هزار مرد بود از آن جمله دو هزار مرد پیاده بودند
گفتند تدبیر چیست محمد بن سلیمان گفت تدبیر آنست که بقبیله خود باز رویم شاید نفسی بهتر باشد تا از آن کس فرستند
و از هر قبیله لشکر مدد کنند اگر او قبول کند لشکر عظیم جمع شوند و اگر تدبیر کنید خارجیان از روی زمین پاک کنیم
و کار بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قرار گیرد و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام کنیم که اگر لشکر مشرق و مغرب
عالم جمع شوند نتوانند با ما هیچ کار کنند طارق اعمش و امیر طارق گفتند صواب گفتی ولیکن چنان صبر کنیم که این لشکر
از عقب بگو نشیم و بیاد نمائیم و اگر کار دیگر گون شود بقبیله خود رویم و امیرها بقبیله‌ها فرستیم تا مردم را [illegible]
و اجابت کنند و کسی نزد سلیمان صرد خزاعی با بعد فرستاد تا او نیز مدد کند ورقاء غارت و محمد بن سلیمان و جون [illegible]
صواب دانستند و گفتند چنین کنیم بر این که خدا تعالی فرموده در قرآن مجید کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله و الله مع الصابرین یعنی بسا لشکر اندک که لشکر بزرگ را شکست داده همه دل بر حرب او نهادند تا که ورقاء
نامه نوشت به بنی ازد و بنی شیبان که کیفیت آمدن لشکر گفت و ادا کرد التماس میکنم که در ساعت متوجه شوید و به
هیچ چیز مشغول نشوید مگر با آمدن و نامه را بتخمین داد و بفرستاد و محمد سلیمان نیز نامه نوشت و مدد خواست
[illegible] امیر طارق چند نفر نیز با بدرقه بودند و مردم را جمع میکردند چون نامه‌ها بفرستادند روز دیگر کارزار
کردند با پانصد مرد از ورقاء کشته شد و بعضی از لشکر کفار [illegible] ده روز دیگر لشکر مشرق رسیدند و
مردم خوزستان و عراق و کوهستان و سپاهان در آن لشکر بود چون لشکر با ابن زیاد ملحق شد خوشحال گردید و
ابن زیاد این لشکر را عرض داد هشتاد هزار مرد بودند و غلغله در لشکر ورقاء افتاد که ناگاه امیر طارق با دو هزار سوار
و پیاده در رسید همه مبارزان نامدار و شجاعان عالی مقدار سه هزار نفر از بنی خزاعه از قوم محمد بن سلیمان همه نامدار
هر یک با پانصد مرد مقابل بود همه غرق سلاح روز دیگر لشکر را عرض داد بیست و دو هزار مرد بودند با یکدیگر سوگند خوردند که اگر
لشکر مشرق و مغرب جمع شوند باک نداریم و دیگر با یکدیگر گفتند از ایشان نگریزیم تا این بطالت باز خواهیم پس اتفاق کردند
بجای عبد الرحمن برداشتند و قرار دادند که از فرمان وی بیرون نروند در روز دیگر در عهد بودند در دست لشکر کفار
صفها بر کشیدند و مهتران سپاه هزار [illegible] در مبالغه در جنگ [illegible] ابن زیاد حرامزاده [illegible]
[illegible] را بقتل برسانند مرادم حاصل [illegible] میمنه و میسره را بیارایند [illegible] مشغول بحرب شد [illegible]
دلیران سرخ شد [illegible] روز کرد **روایتست که** ناگاه از لشکر ورقاء سواری
بیرون آمد بر اسب [illegible] سوار شده سلاح تمام داشت و شتری در [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و اسب را جولان داد نزدیک پسر زیاد رسید پای از رکاب خالی کرد بر گردن اسب نهاد گفت ای دشمن خدا و رسول
میکشی تا کسی که خدا و رسول او را دوست میداشتند صد هزار لعنت خدا بر شما باد ای قوم هر که داند داند و هر که نداند [illegible]
به پشت حضرت رسول [illegible] از بزرگان [illegible] میخواهم کسی [illegible]
و آنچه با خدا [illegible] کرده باز خواهم تا من نیز شهید شوم [illegible] عبید زیاد را بجهنم فرستم [illegible]

لشکر ابن زیاد افتاد از جمله آنکه او مرد دلاوری بود و در روزی که امام حسین علیه السلم را شهید کردند در میمنه بجای رفته بود
چون او احوال واقف شد گریه میکرد که چرا بخدمت آنحضرت نبودم و جهاد و خدمتی بآن بزرگوار ننمودم باقی احوال در محل خود یاد کنیم

خروج ورقاء غازب و محمد بن سلیمان و ام عامر ثقفی کند ابو مخنف که چون

طارق اعمش بمبارزت بیرون آمد گفت که خواهم با ابن زیاد حرب کنم و امیرزاده مبارز بود و هیبت داشت که مبارزت
بیرون رود چون متوجه میدان شد امیرانش پیش آمدند گفتند ایها الامیر بهتر آنست که با این لشکر دیگران خود بحرب روند
پس مبارزی شجاع بیرون رفت نام او سامر بن فضل بود نام او در شام و عراق بلند بود و شصت سال داشت همیشه
و او با اهل بیت دشمنی بود و کشتن مسلمانان را واجب میدانست پس آنسوی میدان آمد و شعری بر مدح معاویه و یزید بخواند
پس طارق بن صعب با یکدیگر در آویختند سه طعن در میان ایشان رد و بدل کردند ناگاه طارق ضربتی بر وی زد که از
جوشن گذاره در پهلوی وی جای گرفت و او از اسب در گردید و بدوزخ فرستاد و اسبش را با یراق بغلام خود داد و مبارز خواست
جمعی بر گرد وی در آمدند تیغ بر کشید میزد و میکشت تا پانصد مرد را بخاک هلاک انداخت پسر زیاد که چنین دید آغاز کرد
خواست که بیرون رود مردی در آمد از شهر انطاکیه نام او مغلول بن معروف بود و او حرب بسیار کرده و هر نوع مشهور و معروف
بود عثمان را ماتم خود میگرفت و مؤمنان را بسیار کشته بود و نام ایشان نوشته بر بازو بسته بود نزد پسر زیاد رفت و دو بدره
پول سیاه بستد و سوی طلبید و میدان رفت و مذمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم میکرد و گرد طارق میکرد بد طارق
او را مرد دلیر دید و او را پرسید چه نام داری گفت مغلول نام شنیده گفت مادرت بر گریه کرده کار چندسال
کم بعد از روزی امام که مادر تو بگریه خود در پسر باشیم خدا را ثنا گفت و بر محمد و آل صلوات فرستاد و مذمت یزید
لعین میکرد خواست که تیغ بر آن لعین زند امیرزاده حربه او در حرکت در آورد و دو دهان کرد طارق او را بر گرفت صد
از سپر بدر رفت که همه لشکریان شنیدند و او سپر گذاره شد بر پهلوی طارق آمد و او را نو گذاره شد طارق
از اسب در افتاد ملعون فرار رفت تا سرش جدا کند پسر عم امیر طارق اسب برانگیخت و بانگ بر او زد و از وی جدا
پیاده شده بود همچنان مانع بر او حمله کرد و پیاده کار طارق را ساخت و بر دوش بر دند بخیمه محمد بن سلیمان بردند خون بسیار از جراحت
میرفت چندانکه جهد کردند خون باز نایستاد طارق گفت هر چیز که مراست بر کاغذی نوشته بر بازو بستم آن کاغذ را گرفته
و بخوانند فرزندان از صد هزار درم نقره بود اگر خدا تعالی این کار بر من سهل کرد فهو المراد و الا هر چه دارم بحضرت
امام زین العابدین علیه السلام بدهید که او داند چکند و مرا هم اینجا دفن کنید این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود رحمه الله
محمد بن سلیمان و ورقاء بگریستند پس امیرزاده با امیر طارق هم زاد بخشید همه غلامان خود را بخواند بنا سلاح در قرا و داد امیرزاده اگر
سوار شد ای اهل امیر کوفه الامر امیر نیزه بر بازوی ملعون زد که دو جب جا گرفت خواست که نیزه دیگر زند آن ملعون تیغ
حواله امیر کرد امیر بر سپر گرفت و لعین سلاح او را بدید و شکم اسب در گردید ملعون خواست سرش از تن جدا کند
ام عامر چون شاه این بدید بر سر مکستبند بر سر ملعون رسید بکطعن نیزه بلند و بدوزخ فرستاد و امیر را بر اسب سوار کرد
پس از گریه بسیار ام عامر بمیدان آمد و مبارز خواست و مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد لشکر عمر سعد
بدانستند که محمد بن سلیمان است آشوب در لشکر پسر زیاد افتاد و هیچکس بمیدان او نمیرفت پسر زیاد گفت که ملک این کار
و زر و غلام و صد هزار درم در کار تکرار نوشته بوی دهم که سر این سوار را بیاورد دو آب کیلکم که ما در آنند در میدان
آمد بعد از محاربه بسیار زخمی ان منافق بسیاد تا بیست و هفت مبارز را بخاک هلاک انداخت ابن زیاد در خشم شد خواست که خود
در جای آن بیت مرد را بفرستد تا او را بگیرند بکشند ام عامر گفت ای پسر زیاد چند این بیچاره کار را بخاک هلاک اندازی چرا خود
بیا تا هنرمندی و هنر خود ظاهر سازی پسر زیاد خواست که بیرون آید مردی از شهر حمص آمده بود مردی ملعون نام او شمار بن
ملاعب گفت ای امیر جان بر بند که حرب این سوار را بمن حواله کن که همین ساعت زنده پیش تو آرم و ان ملعون کمند
انداز بود که نظیر نداشت اسب در میدان دواند و نیزه بر گوش اسب راست کرد و گرد ام عامر میگردید و سکن بکرد

براد بخشند سی طعن میان ایشان مختلف شد ام عامر میکوشید امیرزاده کمند بکشاد ام عامر در بدسوار کرد گفت
گفت با امیرزاده مکر کنم که جانش بستانم که مکر تدبیر در جنگاه در کار است گفت البته امیر میخواهم از تو چیزی پرسم
گفت با محمد بن سلیمان چه میگوئی ام عامر روزه از روی برداشت در عجب شد و تو هم ز بیش طلب دست و پایش
از کار شد زیرا که در ان ایام از او نیکوتر زنی نبود ستایش کرد گفت ای شاه خوبان روح از من ببردی حوری با این زیبایی که
مثل تو ندیده ام گفت حوری که خدا بهشت را به اهل صدق نهاده و تو به تکبر فرستاده که جهاد کنیم با دشمنان اهل بیت
گفت امیرالمؤمنین علیه السلم اینها دشمن کی خوردی عبادت ایشان مباها و کشنده مسلمانان بود در این عمل
مرد عاشق ز کار از فهایش ملعون در رفت و از اسب افتاد بضرب تیغ دست ام عامر اسب سلاحش را بغلام خود داد و تکبیر
و صلوات فرستاد و مبارز خواست لشکر دشمن بر آشفتند و صد سوار حمله کردند بران لشکر زدند و تمام ناد رود
کرده و از شام شفقتی بر هم کردند و شصت مرد را بر زمین زدند چون شب شد ورقاء کس فرستاد و ام عامر را بخواند
و منت خدا تعالی بگرفتم نداشت ورقاء و محمد بن سلیمان از آن خوش شدند و طعام از هر طرف بیرون کردند چنین
گویند که ورقاء غازب و یاران تدبیر کردند که اینک لشکر یزید عظیم و هر روز لشکر بر سد در اینکار تدبیر باید کرد
محمد بن سلیمان گفت سلاح آنست که امیر لشکر بجز به ثابت ام عامر بسیار است و من و نو هزار مرد بگیریم با اطراف حرام
کمین کنیم تا دشمنان دلشکسته شوند ورقاء گفت صواب گفتی فی الحال ده هزار مرد از قبیله بنی اسد بخواند در تمام
کرد و با ایشان گفت ... محمد بن سلیمان ... ام عامر ...
با گفت شما چون تکبیر بشنوید با ده هزار مرد مدد کنید پس همه سلاح در پوشیدند ورقاء از دست راست بر فتح محمد
و محمد بن سلیمان از دست چپ منتظر بود که او از آنکه بر آید **روایتست که** چون پسر زیاد بر فرقه بفقط
مضراب گفت میدانند که بسیاری از شیعه ابو تراب کشته شدند تجدید کنید که امشب ما را بگذرد گفتند عمر سعد چرا از پیشه گفت
من امشب کاری کنم که چیانان را ذکر بنیاد ابن زیاد هزار نامه بعمر سعد داد و هزار مرد را بر الحنوف داد و گفت این لشکر بابی
داد بد و امشب بر ایشان زنید و ابن قوم را بخاک هلاک اندازید و خود با پنجاه هزار مرد با بنیاد **آورده اند**
چون ورقاء از دست راست برفت و محمد بن سلیمان از دست چپ نگاه کردند غباری دیدند که سپاه لحظه عمر سعد در رسید
و بانگ بر ایشان زد و از هر دو جانب در آمدند و با یکدیگر حمله کردند عمر سعد لشکر را دلداری میداد و
که مبادا مکتلم با پیوستند و نیزه برداشتند فریاد احمد سلیمان از دست چپ در رسید میزدند و میکشتند و
افکندند و میگفتند از کشتن ابلهوی تقصیر مکنید **روایتست که** ابن زیاد لعین در آمد
خود را بر آن دو هزار مرد و در طلایه داد در هم و دینار دوران جمع را تا صبح حرب میکردند چون صبح شد مؤمنان
از طاقت بخنهزیمت شدند و کفار از عقب میرفتند و ام عامر هر چند کوشش کرد که لشکر را نگاه تواند
زیاد بیند اشکر محمد بن سلیمان است و تیغ کشیده بود میکشت تا خلق بسیار را میکشت در دشت ما را بر تعجب کردند
عاقبت الامر او را اسیر کرده و دستها بر پشت بسته خواستند او را موالی اغاز نکردند ام عامر را با خود بلشکرگاه آوردند
و محمد بن سلیمان تا صبح حمله میکرد تا عاقبت عمر سعد لشکر بر شکست شد او را از اخواسته را برداشتند
که بلشکرگاه آیند که هر بیابان را دیدند که مردی روی در افتاده ورقاء گفت شما را چه شد به خدا **پس قصه**
حیله ابن زیاد را از کشتن ... و محمد بن سلیمان از بهر ام عامر دست بر دست میزدند آنگاه ... مخنف نهاد
و چون بیچ راه میرفتند در میان خار مغیلان عزیز در آمدند بر از کشتگان میگریستند از برای ام عامر بسیار غمناک
بودند محمد بن سلیمان ... ورقاء و دل نگاه داشته بود ورقاء میدانست که او را
دوست میداشت ... ملعون کرد ... پسر امیرزاده ... بدانند
زن را با کشتند ... بسیار ... ابن زیاد ...
امروز ... ابن زیاد ... امال و خواسته ... چهل هزار درم در دنیا ... دختر ...
... ابن زیاد ... داشت که ... فرستد بزید ... بدید ...

[illegible]

[illegible]

راوی گوید

[illegible]

مجلس [illegible] مختار وفادار [illegible]

[illegible]

[illegible] حسین بن علی [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

معلم گوید

[illegible]

کیفیت نجات یافتن مختار از زندان ابن زیاد علیه اللعنه

اگر بدانی نیکو باشد با رخدا مرا بیاید تا من با شما زیر منت تو باشم معلم گفت حاجت بزرگ است بگوی
بعیست گفت فدوی کاغذ و دوات نزد من فرستی معلم قبول کرد و رفت و آوردند نزد عبید زیاد و املعون گفت ای
شیخ ما از کرم ترا عفو کردیم بگو چیزی نگوئی که گرفتار آئی گفت فرمان بردارم بزبان او دعا گفت و بیرون آمد بنا بر رفت
گفت اگر صاحب مختار درد اکنم شاید که ثواب بسیار باشد دو پنجاه درم برگرفت و گوسفندی بریان با نان و سرخاد می
و بدر زندان آورد بدر زندانبان گفت کیست گفت منم کثیر معلم که جهت زندانیان طعام آورده آنگاه پنجاه درم برگرفت و
[illegible]
برای مختار فرستاد و طعام را نزد شوهر آورد و احوال بگفت فرمود این چیست گفت نذر معلم است آورده است
[illegible]

کیفیت خروج مختار و فادا

[illegible]

کیفیت رسیدن کاغذ عبدالله بن زیاد

که هر روز ابن الناس خانه میکنی سرعود بود که میادا ابن زیاد دشمن باشد و برمن ستم کند تا گفت ای پادشاه مردان
امیر مومنان حاجت خود بکوی بدانکه نادم که میدانم که اعتقاد تو چیست کثیر احوال خود بگفت و شرح حال مختار و کتابت
عبدالله عمر باز نمود و از انچه حضرت امیر علیه السلام در باب مختار و اهلبیت شنیده بود تا گفت امیرالمومنین علیه السلام
بر جواست و من بودم تو ایشان سخنان شنیدی ام و مختار همان است که بر مسلم بیعت مسلم گفت بلی راست گفتی بتال گفت
که مرا هم دل گواهی میدهد و سند فی مقال انچه ترکیب ایشان را بکه داملعون زیاد بدست کشته شود اکنون من بگویم که باید
فردا بامداد جامه پاکیزه در باید پوشید و بدر سرای یزید شد و بحاضران التفات نکنی و در و نشو و بر کسی سلام مکن تا خیال
کنند که تو از ایشانی و هم میاید رفتن و بکس نگاه نکردن تا از در بند دهلیز بچیم بگذری و صفی از مردان بینی و خاد تا
لباس جوهر سفید پوشیده و کمرهای زرین بر میان بسته از ایشان هم در گذر و هیچ مگوی تا به انجا رسی که بساط
دیبای رومی افکنده از انجا مبادا بالیی در گذر که بیم هلاکت در توقف بگیر را بر سبز نیای سرخ پوشیده و کمر از
از در سرخ بر میان بسته و عمامه خز عراقی بر سر بسته و ادبس و غلام ترک دیبای سیاه پوشیده و کمر زرین و عمامه سیاه بر
نهاده بدین غلام موهبت و دوستان اهلبیت میباشد و از ان روز که حضرت سید الشهدا علیه السلام را شهید کردند
میکوید و یزید میداند که از خیمه محبان است ولیکن چیزی بار نمیگوید زیرا که او را عنایت دوست میدارد و شهی غلام از
یزید در خواستکه سر حضرت سید الشهدا را بکرید فرستاد تا بعزت انجناب ملحق نماید در تربت بیدکسی را زهره ان نبود
که با ان ملعون با یعنی مودی سخن کوید و پیوسته روزه باشد و نماز شب گذارد و کسب معاش کند و او را موالی یزید چیزی
بهمرقت نکنند دور انکه مکن و چشم از او بر مدار که کار تو از دست او کشاده شود چون او را ببینی سلام کن و نامه را بوی ده
و جواب بستان که کلاب یزید در مشرق او ست و هر چه رود بفرموده او رود مقام چون این سخن بشنید گفت خیر الله
خیرا اگر تو نبودی این نامه بیزید نمیتوانستم داد پس در وقت بکرا نامه بر گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بسرای یزید
رفت و حاجبان و دربانان را نگاه میکرد و میگذاشت تا با انچه تا گفت بود امد و ان غلام را بدید و بشناخت

دیده او همچو ابر نوبهار	در چمن بکریست تا گرزار زار	بود در حکم یزید در حسین	کز مریکو دی چنان نوبها
هر چه را از کس نر صفت ماند	بود در شان لا اله الا الله لرزان	صبح انفطرها را بای دل	کو هران بر حب کرد
حب حق را چشم ان بینا کردید	قطرها اشکها او بر عذار	در لباس فنا سلطان دین	همچو در ظلمات آب حیوة

پس معلم سلام کرد ان غلام جواب سلام باز داد و گفت کیستی و چه مطلب داری گفت نامه دارم نامه را بیدار دادر دو
ساعت یزید ملعون از گرمابه بیرون امد غلام ان امیر را ببوسید و گفت هر پرده ای امیر که هر روز سه حاجب را از انکه
مدد شد که حاجت بخواستم او بر یزید گفت اکنون چه حاجت داری گفت نامه را بر خوان و جوابش بنویس چون نامه را
بر خواند گفت این نامه را عبدالله عمر نوشته بن الناس مختار نموده گفت بلی چنین میباشد پس فرمود کار زند
کیست گفت مردی بیدل کوفه امده یزید گفت او را نزد من بیاور پس غلام بیامد و گفت بیا یزید ترا میخواهد معلم کوید
نزد او خوف غلبه شده بار او وداع کردم ما جرا گفتم که چون مرا به بیند فیصل هلاک من کند پس من رفتم ان ملعون را بدیدم
براهی غضب در پوشیده و بسیار غضب بر سر بالیک بر کمر بسته غلامان و ملازمان او از پس و پیش ان ملعون ترک بود
سیاه چهره و دنبال داله در و بد شکل بد نیما و از جراحی بود **نظم** سیاه دو دلی و شاهد شقاوت او
ملبندی مذ بتر نار جهنم و افکار او دم ما دشمنه جونکار نفرا و فربه ولیک عقل ضعیف و خبث و بی غم
پس از من پرسید این نامه را تو اوردی گفتم بلی گفت از تو سئوالی دارم راست بگو کثیر گفت بچشم پرسید از کشتن حسین
چگونه بدل تو امده است گفتم کدام حسین گفت حسین پسر فاطمه گفتم کدام فاطمه گفت دختر محمد مصطفی گفتم امیر کلمه منبرها
و مرا با سلام رسالت مبکنی من چه دانم که ایشان کیستند من عرب بدیهم پسر ابن خطاب مرا بمزدوری کوفته و نزد شما
فرستاده جواب نامه را ببرم یزید بخندید غلام یزید را بسیار خوش و ابجواب انها که گفته بود افرین خواند و گفت ای امیر این
مرد خواه شیعه باشد خواه نباشد جواب کاغذ او را بنویس که هم خاطر من را باشد هم خواهش عبدالله عمر یزید حرام را
نامه را بسیر زیاد نوشت با بنمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه از یزید پلید است بسپه سالار خود عبید الله زیاد که چون نامه
تو برسد باید که مختار را از بند کران رها نمی و در باره او عزار عام کنی و او را خلعتی نزد ما ادس عبدالله عمر فرستی که تا

کیفیت خروج مختار و قاتلان

که او را نزد ما قرب و منزلت بسیار است پس غلام را گفت که تمام ولایت و پادشاهی از من بخواستی این بندی دشمن تو
اما خاطر تو شاد باشی بسیار عزیز است انگاه نامه را بجانب معلم انداخت کثیر شاد شد نامه را بر داشت پس غلام بستد
بر در نامه دری کثیر را بپوسید نوازش نمود بار خلعت در و هزار دینار داد پس با خاطر شاد نامه را گرفت بر سبک **نظم**
یوسف من هست در زندان من | ای برادر ای همه روان | فرزندان ابو سفیان نباشد که تو | ان ملک بن یحیی شاد را
ان بر ندان از دو صای دوست شد | ابر ظلم سکران دشمنان | پیک حق بر او که جبریل امین | ما در این بادشاه انوع
انکه بود در گاه او روح الامین | شحرها بودش که باشد ما بیا | غلام را دعا کرد بیرون امد بر ناقه سوار شد شب و روز می
رفت تا بکوفه رسید و از همان راه بدر سرای پسر زیاد رفت و بر رسم عرب بر کنار بنشست تا کسی او را نشناسند نزد حاجبان امد
گفت امیر را بگوئید که سواری از دمشق امده خبر به پسر زیاد رسید چون در سرای رفت در را بکشاد پسر زیاد چون او را بدید
بشناخت دست در دست زد گفت انچه تو اسبی بجای اوردی و در سم پسر زیاد چنان بود که هر نگاه نامه بر یزید تو رسید بر پای
خواستی و ایستاده نامه را بوسه دادی و خواندی انگاه گفت در خون من و عمر سعد شمر ذی الجوشن بعافی ماندی امام حسین علیه السلام
شریکی معلم گفت سخن کوتاه کن مختار را بر در رها کن عبید زیاد حاجبی را بخواند و مختار را گفت رها کن و نیز منادی دهد
رفت و مختار را خبر کرد که یزید علیه اللعنه نامه نوشته که مختار را از بند رها کنی مختار شاد شد سر بسجده نهاد و خدا را شکر
کرد پس در زندان بکشادند بند از پای مختار بر داشت و نیز عبید زیاد لعین را در **نظم** همچو یوسف امد از زندان
بیرون دید کو هر بار دل لبریز خون | بود اند کونه هم از دش کثیر | فضل فکر از هلاک الضمیر | خصم دون
هیچ میدانی که بود | ان زبون بن زانچه در دنیا الرزون | پس بهتر بود تا او را در انجا مهیا بکو در پوشیدند هر دو او را
بکو بوی داد و بکشت او را در خانه بردند پس معلم بگفت طعام تناول نما اگر در کاهی است که با هم طعام بخورد
معلم را گفت نقصه نکردی با انچه گفتی و نا باشم شکر تو کویم کثیر گفت خواب بینم مکه تا خون حضرت سید الشهدا علیه السلام
باز نخواهم تا ان ملعون را از روی زمین پاک بکنم تو فیق خدا تعالی انچه گفتم خواهم کرد و ما او را روزگار بنگفا ببدکردار
نیکی **نظم** این سخن زد خود بنیاد است که ان لعین فرعون دوران موسی ای ال ابو سفیان تیغ انتقام همچو فرعون لعین
در اب نیل ال ابو سفیان از او یکسره تباب | هم چه فرعون جنودش امداب | تیغ انتقام چون رود نیل کرد فرعون
دمانش را ذلیل بود | فرعون زمان ابن زیاد | در جهان او فتنها کرد و عناد | موسی ایام از مختار بود | اب نیل تیغ انتقام
انتقام بود | بود ابراهیم مالک یاورش | در مهالک همچو هرون ناصرش | موسی عمران ز طور شد افتخار
افتخار این زنور کودکان | شد ستودان تجلی از ظهور | ز انتسب بینه نیز کو هی است طور | ابن علی بود و یار بود انکه
کوی اندل مختار بود | فاش کویم پر از ابن یار کیست | حب یزدانی حسین بن علی است | انکه او را کرد حق خوش ظهور
کربلا شد از ظهور نور شد طور | جلوه حق تجلا در او دست | فیض مختار مر ابر دی او دست | و هر دو بیرون امدند عبید زیاد
لعین خلعت فاخره فرستاد و بکدیگر را وداع کردند **اورده اند که کثیر معلم گفت** برادر از کوفه بیرون
رو مسادا پسر زیاد غدری و مکری کند کان ملعون معدن غدر و خباثت پس مختار مایل در کار بیرون کرد از کوفه
بیرون امدند بسرای عبدالله عمر رفت و در منزل طعام در پیش داشتند و اداب کردند گفت و حال عجیب
گفت در ادامه با شد که مختار را بشارت شادی الفرج الفرج بر داشتند ندا بار کردند و بکدیگر را در بر گرفتند
روایت است که چون چون خواهر برادر را بدید و شادی عزیز در حق ایشان خانه ایشان ریاض کرد در ساعت
تسلیم کرد چون ایشان شکوه ایشان را اندوه دیگر فراق متبدل نمودند بعد از نظر بهر دو متوجه مکه معظمه شد چو
بعبدالله زبیر ملاقات کردند و سپاه جمع نمودند و از مشورت کرد که همت او بر دور انداختن اعدا بود و بر انشاء
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساخت و گفت به کوفه اقامت نما گفت چنانکم دامر فد بیرون میروم پس معلم با او وداع کرده استادانه مهیا کرده
مردم شیعه که در کوفه بودند نزد ملک مختار آمدند چون سلیمان صرد خزاعی و مسیب عبدالله والی و رفاعه بن شداد و بعضی
دیگران مانند ایشان میگریستند مختار گفت ای برادران دلخوش دارید که چندان از شما غایبم که خواهم خود را به بیت الله
برسانم و با ابراهیم پسر مالک اشتر امیرزاده کاری کنم که تا قیامت باز گویند سلیمان صرد را گفت ای برادر بر گرد خدا یار و ناصر مختار باد
و امید چنانست که حق تعالی ما را نصرت دهد منهم نزد ملک محمد حنفیه خواهم رفت و از او دستوری خواهم یافت
شما انتظار کشید در کار امیرزاده پس وداع کرده روانه مدینه شد بعد از زمان هشتم بمکه رفت خواستند تا
بیعت کنند و نهایت کرد از زمان عبدالله زبیر امیر مکه بود و لشکر انبوه داشت هیچکس با اطاعت نکرد بحیی بد **روایت**
که مختار بن عجیب نشنیده میراند که عبدالله مرثیه بدو رسید و گفت ما شنیدیم که از قبیله ثقیف
باشد آدمی کشتن میکرد گفت اگر خدا مرا زنده کاری دهد باز کردم و مؤمنان را شاد کنم گفت ما شنیدیم اگر او را معزول
کنید امارت کوفه گفت اگر در سوراخ موش باد در دهان مار شود بیرون آوردم و پاره پاره کنم عبدالله گفت مرا
عجبا مدارا با مختار پس مختار بمکه رفت و نیز حرف ذکر **و همدران ایام یزید از فتنه عزم**
از غضب یزید خروج کرد یزید از غم واندیشه بیمار شده بود هر چند او را دوا کردند سود نداشت اطباء شام در علاج
از علاج او عاجز بودند شب و روز مبتلا بود فریاد میکرد و هر که در حوالی او بود خواب نمیکرد پس یکروز طبیب
ترسا از شام آمده بود بیمار را نابود و از نزد ملک یزید بیرون آمد طبیب سفر دیگر رفت گفت با امیر بیمار شدی در زمین
ترسولی شده باید که از شهر بیرون روی و شکار و عیش و تماشا تا اینکه اندکی از دل تو بیرون رود
کردی بسیار خوش آمد و بر او خلعت داد و فرمود تا لشکرش سوار شوند و از شهر بیرون آمد بعزم شکار اتفاقا
چنان شد که یزید را خوش آمد و دو روز بگو صید کردن مشغول شد چشمش بآهوی پر خط و خال افتاد و گفت امشب او
مکشید که من او را صید کنم و مانند بر اسب رفت و از اسب شتابان دید که آهو میدوید از غضب او مرفت و از لشکر
غایب شد و هیچ کس نادید منع شد و سگی کو دید و آن آهو فرشته بود **چنین گویند** جدا از لشکر جدا
جدا شد اسب مید بدر نمیافتاد در آن هنگام منع شد بجوش سگی **و روایت دیگر آنکه چون**
بیمار شد در شهر دمشق علتهای گوناگون بروی پیدا آمد هر چند آب بیشتر خوردی بیشتر تشنه شدی تو گویی
میگفت العطش العطش شکمش آماس کرد اندامش ورم کرد هر دم میگفت که اینها را دعفریان که در گرد منند دور کنید میگفت
این چه عطش است که در دل من افتاده است این چه حالت است که مرا در برداده اینچه درد است که کسی علاج از ندانند بهیچ وجه فراد
و ادام میکرد تا مدت مدید در آن رنج و عذاب بود تا جان ملعونش در دوزخ سپرد **نظم**

ان سنم کیش اگر کافر نبود | قاتل اولاد پیغمبر نبود | چون نترسید از خدا و رسول | کی توان گفتن که آن کافر نبود
خوف از باران مختارش بدل | بیش از باران سر دبنبود | در جهان جبو در کو شیر خدا | پیکر فرزندان او بی سر نبود | الحذر
کو بادشاه کربلا | نور چشم حیدر صفدر نبود | مصطفی پاک بود او نور چشم | فاطمه او را مکرر مادر نبود

روایت کنند که در دو روزی که یزید ملعون عقب آهو شتافت بعد از ساعتی لشکر از هر جانب میتاختند دارمی شنیدند
کای اتباع شیاطین چه میطلبید خدا تعالی یزید را در وادی جهنم دوزخ کرده است لشکر چون شنیدند استاده ماند
نظم از خداوند حرم دور ماندی | بر خلاف ساعیان بشتافتی | ناخوش عنان خداوند حرم | کعبه با دیر معانی یافتی
و خاک بر سر کنان بدمشق رفتند و کوشک را سیاه پوشیدند و فیلها بیفکندند و بسنا نا اهلبیت شاد
شدند و شکر میکردند مردم معویه و یزید لعنت کردند پسر زیاد لعنتی در در وستان بصره میرفت و تا ایشان بکوفه
منا مدد و هر ادم مرهای شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زندان بودند هم را بند و غل و هم را مردار میدادند
و ایشان را با تعیین خواندند از آنکه متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردندی **پس در آن وقت که**
مختار از زندان خلاص داده شد ایشان را وداع نموده و گفت که
من بمکه خواهم رفت و از محمد حنفیه دستوری خواهم یافت و بر انجام امر خروج و هر روز آن سگ
ملعون در دهان ریک کوزه آب مقرر کرده بود و میگفتا اگر میخواهید از بند خلاص شوید از امیرالمؤمنین بر گردید



رسیدن امیر المؤمنین یزید لعین را شنید بدین سبب مؤمنان را عذاب میکرد در آن وقت ابن زیاد در بصره بود که نامه
مروان رسید که از دمشق بدو رسیده بود که بدان این نامه بیت از مروان عبید الله علیه اللعنه بدان و آگاه باش که یزید پلید
رفت و دمشق بر فتنه است چون نامه بتو رسد زود بدین جانب آی تا مجنون بگو بگو بگو یند بر او انکار کنیم زینهار که کسی از آن
نکو دانی که اگر مردم خبردار شوند بکین از شما زنند بگذارند و السلام چون نامه بوی رسید بخواند غم بر او مستولی شد
در ساعت نامه نزد ملک بیرون فرستاد با نامه مروان و نامه را بر بال کبوتر بست و سر داد یکساعت سیره رفت پسر زیاد
کبوتران داشتی از بهر آنکه از کبوتران شناخت که از بصره برده بود پس نامه را از بال کبوتر گشود بدست پسر عبید الله زیاد
داد چون بر خواند رنگش زرد شد که غدار دشنش سفید شد و گفت بدبختا که دولت بنی امیه بزوال پذیرفت پس جواب نامه
گفت ابتاعم خود را زود ما سپاه و عیالان نزد من رسان و نامه بر بال کبوتر بست که از کوفه برده بود و ادا و داد که کبوتر
بلحظه بکوفه رسید نا عم چون نامه از بال کبوتر گشود بخواند در شب که مردم فرار کرفته بودند سپاه را بخواند و گفت یزید
مرده پس مال و اسباب خود را جمع کرده و از برای زنان هودجها بر بستند اضطراب و غلغله در میان ایشان افتاد
حالت آنست پس آواز شنیدند که یزید بدک دمنت شیعیان این ندا شنیدند از خورد و بزرگ تکبیر گویان آواز بر داشتند
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در ساعت بدر زندان آمدند و ایشان را از مؤمنان را در زندان بیرون آوردند همه
سلاح بر خود راست کردند و آهنگ سرای پسر زیاد کردند در میان ایشان مردی بود که در جنگ جمل و صفین و نهروان
با حضرت شاه مردان نام سلیمان صرد خزاعی پیری داشت نام او بالد و تا پیش از صبح چهار هزار مرد بر او گرد آمده بودند سوگند خوردند
که تا جان داریم طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام کنیم و ابن سلیمان از مدتی بود و هر سال بزیارت شاه مردان آمدی روزی که ابن صور
قتل نمود چون لشکر جمع آمدند او را بدیدند گفتند یا ابا اسحق از کجا میائی گفت از زیارت شاه مردان گفتند از شما چه خبر داری

... ده هزار مرد و هشت هزار مرد بودند همه دل مرده عمر بخش و شمر و سنان بن انس علیه اللعنه فاطمه براند
لشکر جدا کنند سلیمان بخندید و گفت امید میدارم که هیچیک از ایشان را نجات ندهم و همه را بقتل رسانیم و ملعون گفت هر
[illegible] سر و مردان بجای ادیم در حضرت ظالم [illegible] خدا تعالی ما را [illegible] و کار ما بر ایشان [illegible] و مردم
[illegible] ایشان از [illegible] همه را [illegible] در ساعت [illegible] بعد از گریه [illegible] دعای [illegible]
[illegible] وداع کرده باز گردیدند و لشکر را عرض کردند [illegible] ایشان [illegible] رسیدند پس [illegible] اطلاع [illegible]
نام کوفه [illegible] هشت هزار مرد بودند [illegible] سعد داده بود [illegible] شما بسوی کربلا روید [illegible] سلیمان شبیخون [illegible]
[illegible] پاره پاره [illegible] خانه مردم [illegible] غارت کنم پس عمر و شمر با ده هزار مرد متوجه شدند
سلیمان برگشت و مسیب را با هزار مرد بگرفتند [illegible] و خود با سه هزار مرد متوجه شدند و هنوز در کربلا بودند
[illegible] سلیمان [illegible] ده هزار مرد را [illegible] شما [illegible]
متوجه کوفه شد و چون کوفیان شنیدند [illegible] اهنگ حرب کردند و شمر بر لب اب فرات فرود [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] هزار مرد [illegible]
دو هزار نامرد [illegible] ملعون
[illegible] از شب [illegible]
[illegible] مسیب [illegible] سپاه شام [illegible] کفت [illegible]
[illegible] نام است [illegible] شمر ده هزار [illegible] مسیب گفت [illegible]
[illegible] طعام را خورده بودند [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] لشکر را اگاه کرد [illegible]
[illegible] اگاه [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خود را [illegible]
[illegible] شمر [illegible] مسیب
[illegible] سپاه عمر سعد [illegible]
[illegible] مسیب فرمود تا طبل کوفتند [illegible] ولله العزة و للرسول [illegible] و بر سپاه شام زدند و از چپ و
راست فریاد براوردند [illegible] شمر [illegible] حمله کردند [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] هزار مرد [illegible]
چون شامیان [illegible] سپاه [illegible] نهادند [illegible]
[illegible] معلوم نیست مسیب تکبیر [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] ملعون
[illegible] ده هزار [illegible] **ابومومن ازدی با شمر بجنگ امد** [illegible]
[illegible] مسیب [illegible]
[illegible] مسیب [illegible]
[illegible] سلیمان تکبیر گفت و با چهار هزار مرد متوجه شد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] **لعنه الله** [illegible] انداخت [illegible]
[illegible] سنان [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] **پس مردی از لشکر شام بیرون رفت**
ابومومن ازدی [illegible] پس در برابر خالد رفته امده [illegible]

و با سپاه چهار ده نیزه در میان ایشان زد و بدل شد اخر الامر خالد نیزه بر سینش زد که از اسب در افتاد و دست اعرابی
ملعون شد خالد اسب و سلاح او را برداشت و بلشکرگاه امد دیگر باره بمیدان امد و مبارز خواست سواری امد که اسب تمام سوار
و با سلاح تمام با همین [illegible] نهاد [illegible] و خالد حمله کرد و با هم [illegible] تا سی طعن میان ایشان رد و بدل کردند
الامر نیزه بر دهانش زد که از قفا [illegible] بیرون امد [illegible] و سپاه زدند [illegible]
اند [illegible] سواری در میدان در امد [illegible] مقابل خالد ایستاده گفت [illegible] از کدام قبیله که من [illegible] میدانم
گفت نام من مومن [illegible] خالد [illegible] کار دراز کردند [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
و سلاحش بلشکرگاه برد خالد دیگر جولان کرد و مبارز خواست [illegible]
انداخت دیگر کسی بمیدان بیرون نیامد فی الحال باز امد و بر اسبی اسوده سوار شد بر جانب میمنه تاخت چون
[illegible] سواره و پیاده [illegible] عمر سعد [illegible] ملعون
روی [illegible] بود خالد [illegible] خود را [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و گفت الله محمد و علی [illegible] خود را
قلب سپاه زد [illegible] و سوار [illegible] ساخت چون [illegible] میرفت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] خواست که نیزه بردارد که خالد [illegible]
[illegible] و فریاد برداشت یا ال ثارات الحسین علیه السلام [illegible] تکبیر [illegible] مومنان [illegible]
پس سلیمان **با حمله کرد** و ان چهار هزار مرد بیکبار حمله کردند و میزدند و میکشتند [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] گفت ای یاران [illegible]
[illegible] شمشیر کشیدند [illegible] میتاختند و میکشتند
[illegible] هزار مرد از لشکر شام [illegible] بلشکرگاه شام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علیه السلام [illegible] دشنام اغاز کردند [illegible]
پس سلیمان بر خالد دعا کرد [illegible] ای برادران اگاه باشید که پسر زیاد [illegible]
در بصره مانده است و لشکر [illegible] مال [illegible]
[illegible] **روایتست که چون نامهٔ عمر سعد** با ابن زیاد رسید [illegible]
و مال [illegible] شد گفت اگر مردم بصره [illegible]
[illegible] خطبه اغاز کرد [illegible] پسر زیاد [illegible] خطبه بخواند مردم جمع [illegible]
ای اهل بصره [illegible] اگاه باشید [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مال و خواسته [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] عبید زیاد [illegible] کسی [illegible]
[illegible] پسران [illegible] منبر [illegible] خواند [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
باید پسران تو همراه باشند [illegible] شب [illegible] عمر [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] بصره بیرون [illegible]
[illegible] بصره افتاد که پسر زیاد [illegible] مردمان بصره در زندان را شکسته [illegible]
بیرون [illegible] مال و خواسته [illegible] پسر زیاد [illegible]

چون این خبر بسلیمان صرد خزاعی رسید میگفت لشکر را سوی شام باید تا خود را بدو رسانیم داد اهل بیت از وی بستانیم حال
سوار شدند بجنگ میرفتند یکی از پیران ایشان بین و نیابت دو و اسب بد نگاه کرد گردی پدید آمد پدید آمد گفت الحمد لله
بیامد شاید که کوفیان خبردار شده باشند و اموال پسر زیاد را ما بستانند کرچه با شد ما هلاک شویم پدرش گفت شاید که ما شد
باد در پی او باشد اهل کوفه را از هره آن نباشد که پسر زیاد را بغرض رسانند لیکن تا مراد عبید زیاد بر سیم که چه میگوید
پیش باید و گفت ای مراد تو خبر پرسم راست مگوی تا تدبیر کار خود بکنیم مرا بگوی که چرا از بصره بیرون آمدی بنظر تو که
خبری هست ابن زیاد گفت که چرا نمیپرسی کدام کنتم که پسر من گرد و غبار می بیند از کوفه چون بشنید
[illegible] از اسب افتاد و بیهوش شد گفت دانکه یزید نماند و خبر مرگ او بکوفه رسید اهل و عیال [illegible]
[illegible] سلیمان صرد خزاعی جمع شدند غالبا سه چهار هزار مرد بصره بر سر من و فرزندان من [illegible]
[illegible] اکنون ندر خون من و فرزندان من شریک شده اگر [illegible]
کنیم ما طاقت نیاوریم و اگر جواب نکنیم فی الحال ما را بکشند اکنون من تدبیری میدانم مگر اینکه به ایشان سیاه دم از هر انکه
با حضرت امام حسین خصومت نکردم مگر اینکه مشهور و همه کس شنیده مبدهم و معاش مرا از او [illegible] اگر سند
خواهم گفت [illegible] شما میدانید ابن زیاد [illegible] گفت نه تنها من بلکه ما در ده ام هر چه تدبیر
سیادی گفت الله الله دشمنان همین شما در دست است ایشان دهند تدبیری کن تا هر دو در دست ایشان نیفتیم اگر چنین کنی بهتر است
تو هم عمرو گفت تدبیری میدانم مگر آنکه ترا بر شکم نافه بندیم [illegible] زاد در میان دامنه و دما را به پیراهن [illegible]
تا تو پنهان شوی ایشان ترا نبینند ما ابن باشیم پسر زیاد گفت آنچه دانی بکن را آنکه سواران در رسند عمر [illegible]
شتر را به دامان [illegible] اشتر را بر شکم شتر بیند و دامنه فرو گذاشت [illegible] شتر را در [illegible]
سر باد داهند زیر رم میراند هنوز یکفرسخ نرفته بود که سلیمان در رسید با لشکر چون نگاه کرد اگر دشتران عمر [illegible]
و فرزندان او را گرفتند همه تیغها بر کشیدند عمر پیش آمد و گفت ای جوانان کرا مطلبید گفت شنیده ایم پسر زیاد [illegible]
از بصره بدمشق میبری و در دنبها رفته است عمر گفت اشتر و متاع مال فلان و فلان بازرگان است شاید کسی بدشمنی
دروغ بر من راست کرده که شاید مرا و فرزندان مرا هلاک کنند همه کس با دوست و دشمن بسیار است الحمد لله که در دل است
ما اینجا آمده ایم و شکر الله که همه دوستان و محبان شاه مردان اند خدا و رسول را دوست میدارند سلیمان گفت راست میگوید
ما سلمانیم و ما هر تی نبینیم اکنون در میان شتران طلب کنید اگر آنچه شما طلب میکنید بیابید همو المراد جماعتی مکرد شتران را
دما را [illegible] کنی را ندیدیم سلیمان گفت بود کریم و حلیم گفت عمر راست میگوید اگر هنوز آن حرامزاده در بصره است بیرون نیامده
و ما را هم بدین سبب براه باید رفت تا مگر با وی رسیم و اگر از مرغان کسی را بینیم بکشیم همه گفتند صواب گفتی و از کشتن عبید زیاد نا
امید شدند و گشتند پس آن حرامزاده عمر جادو و پسر زیاد را بکشتن آن ملعون صد بیست هزار آدم در دنیا و عقبی مقید شدند سلیمان از
هر جانب هر کس را از بنی امیه صد ببرد میکشتند تا صد هزار کس از ان ظالمان بکشتند بکوفه مراجعت نمود مختار کو آن ایام در مکه
مقام داشت نزد محمد حنفیه بود چون سلیمان بکوفه رسید نامه نوشت بمختار که بر خیز و متوجه این صوب شو که عراق را مکن
میخواهم که کوفه را از دشمنان محمد اکنیم و منتظر آمدن تو ام نامه بمختار رسید شاد شد و جواب نوشت که می آمدند پس
که خروج کنم اما صاحب خون حضرت امام حسین علیه السلام پسر محمد حنفیه اد او دستوری بابند عنقریب متوجه خواهم شد تمام
شد مجلس یازدهم و ما فی حالات در مجلس دوازدهم یاد کنیم ان شاء الله

باب هشتم در بیان رسیدن ابن زیاد ملعون بدمشق و برابر سلیمان رفتن

در اینکه ابو مخنف نوشته که چون یزید بدوزخ شد و دو شیعه سلیمان صرد خزاعی جمع شدند و دوستان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خروج کردند و پسر عبید زیاد در لشکر شام املاک کرد ابن زیاد از بصره گریخت و سلیمان از غضبان برنشت او را
نیافت بکوفه مراجعت نمود اما چون ابن زیاد بدمشق رفت شام و شامات پر فتنه دید [illegible] دنیا
و مروان حکم مهیای پادشاهی کرد و مردم دمشق عزم آن داشتند که عبد الله عمر را بیعت کرده او را پادشاه سازند
و عبد الله در آن ایام در مدینه بود چون عبید زیاد بدمشق آمد برادر دید که مراد شوند در ساعت [illegible]

ده می بو شید پسر زیاد سلام کرد مروان جواب داد او را بنواخت پس عبید زیاد گفت با شما چه واقعه است که متفکر هستید
[illegible] مردم طلب آن میکنند که بر عبد الله عمر بیعت
کنند [illegible] امام زند
[illegible] ابن زیاد گفت اگر [illegible]
[illegible] مردم
دوست دارند که منفعتی بایشان رسد گفت نیکو گفتی و لیکن مراد مردم [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سپاه عظیم
[illegible] با سلیمان [illegible] خانه و اموال مرا تاراج کرد و فرزندان و عیالان مرا گرفته و کشته و مرد را فرزند [illegible]
[illegible] بصره و کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و سلاح [illegible]
[illegible] عبید زیاد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] بن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
امکار و ما [illegible] ابن زیاد [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] لشکر را جمع شدند [illegible] سلیمان چون [illegible]
[illegible] تمام شده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میر فتح بن زینب که در کربلا رسیدیم کتابی از خیمه مبارک آنحضرت روان شد گفتم یا امیرالمؤمنین خیمه مبارک
گریان میباید الا چو سبب آنکه به بدبخت آنحضرت عزم و جموع از فرزندان مرد یا شجاع مردانند ... انا لله و انا الیه راجعون
ویرانهای خون ایشان بریزند به بدی بحضرت امام حسین علیه السلام کرد و فرمود یا ابا عبدالله ترا اینجا اگر بخواهند
نسبیان را سیاهان سرخ کردند سرخی شفق است که را فی طاهر کردند و این سرخی بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
شد و داخل روز شهادت آنحضرت حمره ندید میبود چنانکه شاعر گوید **قطعه** این سرخی شفق که بر اوج سپهر می‌بینی
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست امام حسین علیه السلام سوط الحکم و رضینا بقضاء الله حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام دیگر سعید بن مسعود که عم مختار بود دکر ده کفت برادر دادند مختار از کشتگان کربلا انتقام بکشند در پی
زنده یار بزد بردار قول آنحضرت خلاف ندارد و شما در حرب ابن زیاد تعجیل مکنید چونکه ابن ملعون خارج شود بعد ازین یاری کنید
و کشتن این ملاعین همه قوم سلیمان نزاد غا کردند گفتند هر چه شود امیر سید **داوی که** سلیمان از میان لشکر
چهار هزار مرد کاری که حکم داده بودند و نیزه‌ها کرده بودند اکثری در خدمت حضرت امیرالمؤمنین در جنگ صفین
بودند و غالب خود را کرد به بودند و یاری مردم را که پیاده بودند و جنگ نکرده بودند ایشان را اعیان ازل باز کرداننده و از آن جمله
هزار کس و دو هزار مرد محمد حنفیه داد و او را سپهسالار لشکر کردانید پاسبانی لشکر را بحارث بن سعد داد و کمیل بن لیث را سقای لشکر
کردانید که در وقت حرب مردم را آب دهد و لشکر را طلایه دارد و دو غار و غارب کردانید **و مسیب بن نجبه**
با هزار کس بر مقدمه لشکر فرستاد و خود بر ساقه لشکر میرفت تا بقرقیسا رسیدند و در حصار فرود
آمدند و لشکرگاه زدند در قرقیسا بزرگی بود از نه مردان عرب در غایت جرأت و شجاعت و در دنیا در ثروت مهابت تمام داشت
نام او ... مظفر و او در جان عدل از دوستان اهلبیت بود ... پیر کشته داد کار داد و امانده بود و چون دانست که
با مؤمنان بود در حصار فرود آمده و تعجیل ابن زیاد میرود کس بخدمت او فرستاد و گفت سلیمان از مکارم اخلاق آنکه سه روز
با سپاه ظفر پناه مهمان من باشید تا بشرایط خدمت کاری قیام نمایم سلیمان قبول نمود و سه روز در آنجا بود ...
بنا شد ناگاه جاسوس سلیمان رسید گفت ابن زیاد می آید سلیمان این خبر شنید لشکر را طلبید بر بالای کرسی رفت
و خطبه بلیغ بخواند و استغاثه انبیا و اولیا و مظلومی حضرت سید الشهداء علیه السلام و تشنگی شهدای کربلا ...
قطعه در جهان سر حیل ارباب وفا ... هر که او با راه خوشنودی خدا ... دیگر در کربلا
دست کوتاه ... امام حسین ... شب که چاره ...
پس ... وقت ... ابن زیاد با چهل هزار کس بجنگ ما میایند و میان ما ...
... عظیم خواهد شد اگر در این جنگ کشته شوم مسیب بن نجبه ... امیر عاد بجای او ... مسیب بر خواست
کشته شوم عبدالله ... امیر خواهد بود و عبدالله نیز بر خواست و گفت اگر من کشته شوم رفاعه امیر باشد
... گفت اگر من کشته شوم شما با یکدیگر اتفاق کنید چون امام ما ... ابن زیاد را بکشید
... هر چهار هزار کس یکبار گفتند که انکار نکنند سلیمان چون چنان دید قوم را دعا خیر داد
... و سوار شده میرفتند تا لشکر برسیدند و ابن زیاد در موصل بود آمدن سلیمان
... سلیمان زند و دست بروی ... ناگاه از بنی امیه ... الاحولی گفتندی ...
ابن زیاد را گفت ... سلیمان ... با چهار هزار مرد فرود آمده ابن زیاد در کشتن ایشان چون دید گفت ما را ...
ابن زیاد ... لشکر سواره شد ... سلیمان ...
... شبث که پسر دختر یزید بن معویه بود بخواند ... ده هزار کس از لشکر خود ...
... امام حسین علیه السلام محاربه کرده بودند همراه داخل کرد ... حرامزاده که در عداوت حضرت شاه ...
... ابن زیاد ... سوار شد ... ساعت سوار شد ...
... سوار شود ناگاه گردی پیدا شد سلیمان نگاه کرد علم ابن زیاد را ... پیدا شد ...
سوار شد ... که باید سلاح در پوشند سوار شوید تا انتقام خون حضرت سید الشهداء
... مؤمنان مسلح شده سوار شدند در برابر ایشان سپاه ... دو سپاه آمدند ... امت ...

آمده است حمله کردند از آن ده هزار کس تا چهار هزار کس کشتند و چهار صد مؤمن شهید بود و آن ملعون خونریز مکرر
هر طرف که روی میاورد هیچکس در برابر او نمیایستاد اگر آن ملعون میبود از آن کرده نجنگ نزند و زخمی و جان بیرون نبرد این
مدعیت بر قلب لشکر سلیمان حمله کرد و شور در لشکر انداخت خواست که خود را بر سلیمان رساند خالد بن سلیمان نا ... دست
در آمد و نیزه بر پهلوی او زد که از زره و جوشن گذاره شده و بکوزه از پهلوی او بیرون آمده از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ
سپرد شیعیان تکبیر میگفتند نیزه با محمد علی بر داشتند و شهزاد نامرد شامی چو نام خود را کشته دیدند رو به
گونسار کردند و دیگر بهزیمت نهادند لشکر سلیمان از عقب ایشان میرفتند میکشتند ... سلیمان هم آنجا فرود آمد
لشکرگاه ساخت قبه و خرگاه ... ابن زیاد ... ابن زیاد چون ایشان را بدید گفت شما را چه واقع شد
و امیر شما کجاست گفتند ... هیچکس را امید صورت حال گفتند ابن زیاد گفت شما ده هزار بودید و ایشان
چهار هزار گفتند ایشان چهار هزار کرار ... از چهار صد هزار ... ما هرگز این ... ابن زیاد را استماع
سخن بر خود ... از هوش رفت چون بهوش آمد امر کرد تا لشکر سوار شدند ... نامرد سواره و پیاده بحرب
سلیمان نهادند چون ... لشکر رسیدند فرود آمدند ... لشکر طلایه بیرون کرد ... سلیمان در شب
بیرون رفتند از سپاه ابن زیاد بیاید سه هزار نامرد در دیگر ابن زیاد رسولی نزد سلیمان فرستاد نام او علی بن شریک العود ... از
سپاه شام بود و شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مذهب خود پنهان میداشت در آن وقت پیر شده بود و در خانه نشسته بود
پسر خود علی را گفت که اگر خواهی از قوم سلیمان همراهی کن در خدمت ... خدمت سلیمان بود پس گفت نزد ابن زیاد
رو و بگو که سلیمان ... بگوی ... ملعون ... کردی در امت ... با پیغمبر ... کرد فرزندان ... و جمله دنیا
... دنیا ... بزرگ شهر ... اکنون آمده باد و دستان ...



در کربلا امیدی داری که ما را منصرف دهد که نو داده بکربهم ... ابن ... و صلیبی کرد ...
... که از ... ابو سفیان ... علی بن شریک العود ... ابن زیاد علیه اللعنة ...
... مختار ... ابن زیاد ... این نوع سخنان ... حضرت امیر ... علی گفت هر چه
... میکرم اگر ... خیانت کرده ...

هم پیغام از سلیمان در دی رمن پیغام بدو رسان و بگو که ابن زیاد میگوید که ما شیعه بسیار در مدینه از تو بن کرده
مردا بودند و سپاه از تو بیشتر داشتند سربازان و فرزندان داورند و فتنه میکردند تا بینهایت چه کردند که مرا کشند امام
علیه السلام میگوید و سر زدنش میکرد مرا بخار و منگم امام حسین و برادران و فرزندان و دوستان و خویشان او را کشتم و هر کس
دوستی ایشان کند نیز خواهم کشت تا بیداد که در قیامت یزید معویه مرا شفاعت کنند فردا بحرب بیرون آی منو بنزاران کنم که تا
بفاطمه کوم رسول باز گشت و هر دیده و شنیده بود عرض کرد بحرب پرداخت دو روز دیگر بعد از نماز با مداد مردم
لشکر صدا کوس حربی زدند ترک و در برابر سلیمان با خیل مومنان سوار شدند صفوف لشکر آراسته کرده میمنه
با هزار سوار میمنه لشکر آراسته و علم سعید بار داد و هزار سوار بعبدالله وائل داد در میسره و او را با سه هزار سوار
بر فاعه ابن شداد و تفویض خود نمود و عبدالله بن سعد را بر ساقه متعین ساخت و خود بر قلب لشکر بایستاد و شتران
و اموال را در پس سر بداشت ابن زیاد ملعون حصین بن نمیر را با هفت هزار مرد بر میمنه لشکر گذاشت و هفت هزار دیگر
داده و میسره را بود سپرد و هشت هزار بعبید الله حناح داد و میسره گرد و خود با پانزده هزار سوار خارج بود
قلب لشکر جای گرفت چون صفوف عساکر راست شد ابن زیاد پیش دوید و آواز برداشت که ای سلیمان تو بر من خروج
و فرزندان مرا کشتی و اموال مرا غارت کردی که خون امام حسین علیه السلام باز خواهی اگر تو به کنی که دیگر فرمان من ببری
حکم را خلیفه عهد را با هم زمانی با امام حسین و برادرش قرار شرط میکنم که انتقام هر چه از دخبان
خود نخواهم و هم تو را عفو نمایم سلیمان پیش آمد و گفت ای ملعون میدانم که موعظه و نصیحت تو هیچ فایده ندارد ولکن
دل تو زنگ کفر و معصیت گرفته جواب تو خاموشی است نظم جواب هر سخن که گوید خاموشی است
مردم نادان اگر حرمت مادری پیش نرای که تو از نفرین ذات رسانم ابن زیاد چون این سخن بشنید عنان باز کشید جواب نداد
و تو اگر مردانه ای و بیست سلیمان چون دید که ملعون بیرون نمیاید باز گفت ای یاران از قلت خود و کثرت دشمنان
مترسید که حقتعالی یاری مومنان است و منافقان را معونت ما هرگز نکند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
والله مع الصابرین حالا جز نگاه دارید بیکبار بایستند پیکان میدان و پیچ آن نکرده بر سم عرب وحال که من میدان
میبرم اگر ظفر یابم مراد من حاصل است و اگر کشته شوم بدرجه شهادت برسم باشم شما اگر تو آمیر المومنین علیه السلام مروی
ایشان میکنم و وصیت میکنم که شما را که او دشمن دو مکر باشد و حیلت کاری نمود شود که اگر شکست نماید باز نگشته کو دیگر
بگیرید و اسب بر انگیخت و بمیدان آمد با ابن سلیمان که علمدار حضرت امیر المومنین علیه السلام بود و با حضرت بود در جنگ جمل
هر کاه حضرت امیر المومنین علیه السلام حمله کردی اگر صد هزار تیغ بر سلیمان زدندی علم را کج نکردی و مبارزت ارجمند
شاه ولایت آموخته بود

القصه سلیمان

طریق مبکرد و جولان در میدان میکرد بصوت عالی خود بخواند

نظم

من مرد مبارزم در جنگ · کبوان برسد ولادت کرم
کردسنم نال زنده کرد · سفر موکه برخیز
اسر سوم شهید در · در خلد بری بود سیم الکاه
کرو بجم کند اسیرم · در دوستی حسین والی · تا کی بود از نهیرم

مبارز طلبید سواری از سپاه ابن زیاد بیرون آمد نام او خزیمه بن شیث امولای وان ملعون در صحرای کربلا دست راست شاهزاده
صاحب داد او زندان شرب جدا کرده بود چون در برابر سلیمان آمد سلیمان او را شناخته پیش از آنکه نفس راست کند نیزه بر
سینه اش زد که از پشت سرش بیرون آمد و همچنان نیزه او را از مرکب در انداخت دیگر مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد نام
بارح بن کلیب الشیلی و آن بدبخت در کربلا انواع ایذا به اهلبیت سید الشهداء علیه السلام رسانیده بود سلیمان او را نیز
نیزه بر حلقومش زد که سنان از قفایش بکبر اشکار شد و بر زمین افتاد و الی النار کرد تا جان داد سلیمان تکبیر گفت
بار دیگر مبارز طلبید سنان بن قیس الاخزمی که هرگز نماز نمیکرد و مداشتی و عمل جنابت نکردی و گفتی یکبار غسل کنم
و اگر از اولاد علی و فاطمه ده هزار کس بکشم بالک ندارم آن ملعون آمد بمیدان سلیمان بیرون آمد و سلاح تمام پوشیده و خود
آهنی و فولاد کرده و سلیمان حمله کرد نیزه بر سلیمان حمله کرد سلیمان نیزه او را رد کرد و انداخت و نیزه بر ران او زد که از
طرف دیگر بیرون آمد بر شکم اسب موزده بنوعی که راکب و مرکب هر دو بیکبار در افتادند و دست راست عنان نکند
و جان داد سلیمان بار دیگر مبارز طلبید عمرو بن مروان حکم باز لشکر تمام بیرون آمد و آن ملعون شاعر بود و چهار هزار
شعر در مذمت شاه ولایت گفته بود و چهار هزار بیت در مدح یزید و هرگز نماز نمیکرد و میگفت نماز بسیار خوانیم که در

شهید یا بکشتن اللهم صل علی محمد و آل محمد که امام ایشان بر زبان متوالی اند آن ملعون دوم از سلیمان آمد در
میدان بماند باز دست با ملعون میگفت سلیمان بجواب او المقابله نظر بود نیزه بر دهنش زد که از طرف دیگر
بیرون رفت آن ملعون از اسب در گردید آن ملعون سلاد نمای بر خاست سلیمان بگریبان بر پشتانند که از سنداش بدر
از بیرون آمد که دیگر باره دو انداد و جان بمالک دوزخ سپرد

القصه

مبارز میطلبیدان و زیاد و بخشم شد
که تا بهم هفتاد دینار انهی شمار کنند و هم چنان طریق میکنند و مبارز میطلبید لشکر خواستند که یکبار حمله کنند
حصین بن نمیر گفت مکنید که ایشان الا امیر یکساعت صبر کنی تا من بجمله نزاد را گفتا این کنم آنگاه هر کس ارغبا و زان شام بر
برکنید گفت شما در کنار میدان آماده باشید تا من بمیدان او بروم با او مکالمه کنم تا در اثنای مشغول سازم بر سر تنها
دیکبار حمله کنید شاید که بر او دست یابیم پس آنحرامزاده در حمل میدان بر سبیل تماشا میکند تا نزدیک سلیمان آمد
گفت ای سلیمان داده آمده ام که بگویم سلیمان گفت بگو حصین بن نمیر گفت که انکار بابا از سمیه بر این عهد اند نه تا
دولت مفاد دمشق مروان نباشد سلیمان گفت ای لعین ما انتقام خون حضرت سید الشهدا میجوئیم و مراد ما آنکه
بکشتن شما دشمنان اینزد کوارند او نگذاریم و تا جان در راه دوستی اهلبیت دهیم باز حصین بن نمیر بر خشم شد و سلیمان
نامزا گفت و اشاره بآن هزار نامرد کرد آن ملاعینان یکبار بر سلیمان حمله آوردند سلیمان چون شیر خشمناک پیش حمله ایشان
در آمد با آن هزار نا کس کارزار میکرد لیکن تا چون دید که پدرش شهید با هزار مرد میزد میکنند تا حضرت عترت بود
شتافت و همراهان تیغ و نیزه حمله کردند و آن هزار سوار را میزدند و میکشتند تا نود و چهار کس را بدوزخ فرستادند تا
بالفعل لشکر و انبوه

نظم

در وی دل چو بکوه دو نیز نوخیز · با خود دارد چشم بلند · و از نهاد او چو شم غیر عقلا کنید
نود آید و پهلوانان کشته · هر کاه از یکجانب کرد و غبار شد چنانکه آن صحرا سیاه شب شد · هر دو لشکر حیران بماندند
کان بهشت چو شاعر بر ساز بیان کرد عمر سعد و شمر ذی الجوشن و سنان بن انس پیدا شدند با هزار در بیست
ملعون از قتله امام حسین علیه السلام و عبید الله ابن زیاد آمدند ابن زیاد ملحق شدند پس آن ملعونان حمله بر مومنان آوردند
سلیمان لشکر خود را گفت آماده باشید و صبر کرد دل بهم آنهم گس با حبابت بلند نماشی جمعه را شرب شهادت بیابید
انجهاد هزار مومن همه دل از جان شسته و بر داشته بر آن سی و هفت هزار منافق حمله آوردند و دل کسی که قدم میدان مبارزت
مبارزت نهاد مسیب بن نجبه بود و سر را برهنه کرده بود تا هزار کس منو جه عمر سعد شد و ملعون اول وا مبالشکر خود
ایشان کرد بر ملجم در ارجمند

نظم

چهار بر هوا با هم رجمند · چو باران بهم خون فرو ریختند · لشکر شیعه در شب
سپاه عمر سعد کشتند دیگر کشتند داد و عقب عبید الله بقتل و عبد الله و ابن خالد بن سلیمان با هزار کس و سلیمان با امام سپاه و قلب لشکر
عبید زیاد حمله کردند و هر دو با هم تاختند و گرد و غبار چون قطران بار بلند کردید و از ضرب تیغ و سنان سیل خون در میدان
روان شد و از نعره و هوی مبارزان غلغله در گنبد گردون افتاد

نظم

حکو تاب شد سرها بلند · کلوکرشد حلقها کمند
رنگی میر تیغ و بوی سنان · سراز راه میرفت دستار عنان

که ملک شامی گوید

هم معرکه حرب بسیار دیده بودم بیرون حمل و صفین و نهروان هرگز از آن روز حرب مصعب تر ندیدم و قدما از جهت تعذاد سپاه
بدند یا امام که ... سپاه کران سی و هشت هزار کوه را در هم شکستند تا چنانکه ... سلیمان باز گردید و دامن زده
بر میان زده و شمشیر کشیده مانند شیر گرسنه صید را به بیند متوجه ملاعینان گشت و بیاری مردی و شجاعت دست برد نمود که
گوسام نریمان رستم اردی حافظ نبایی ... گوش کشیدی و اگر رستم دستان نیز بودی ... نبودی تا شیر خون خوار دریدش
کشیدی

نظم

نر خنجر بار کرد دون · مردم از چرخ برین · خون بیا و مند بدو میکفت فر تابا فرین

چون حال سلیمان
دید که بیدرنگ بیاره حمله میکرد او نیز پیاده شد موافق پدر خود حرب میکرد تا خانه معرکه تا از شمع برنج دنیا نحر حرب میکرد
چون آفتاب فرو شد او و دو هزار کس از سپاه نیز در مان کشته شده بود و با بعضی کس زخمهای منکر داشتند و باقی ...
بودند

راوی گوید

که هر دو سپاه چون شب شد

نظم

چو سیاه ... آمد
شبی بود تاریک چون پر زاغ · فلک را نمود از شفق چون چراغ
چون لشکر خود را مجروح دید و اسبی بهنگام شده بطلابه با بعضی نفر بیرون رفت دو از نیمه شب در خیمه رسید ... بودند
منا لبیدر ... گرد سپاه میکرد ... تا پاسی از شب بگذشت لشکر هر دو افتاده بودند گفتند ای الا امیر از لشکر یاران کس

کشته شده و ماهیچنان بجراحت منیتیم دیگر قوت کارزار و دارا ملاعین نه چند بیشتر میکشیم ظاهر میشود اگر فردا
مدد برون مدد میرسد اکنون تدبیر آنست که برویم و آتش در لشکرگاه ابن زیاد زنیم چون ایشان مکشتن آتش مشغول شوند
بمانند و ماروی بکریز براه کوفه و هر قبیله که رسیم مدد خواسته سپاه جمع کنیم و باز کردیم و داد خود از ابن زیاد و ملاعین
بستانیم سلیمان را این سخن خوش آمد سر در پیش انداخت آنگاه سر برآورد و گفت والله از اینجا نروم تا ابن زیاد و اصحاب غسان
نکشم یا کشته شوم در راه امام حسین علیه السلام بهشت رسیم که جان خرج دادن در راه خدا ثنا فرمود مومنان چون این سخن شنیدند گفتند
ای امیر اندیشه تو صواب است و ما در این مرتبه متفقیم اما چکنیم قوت نداریم که با این جماعت کارزار کنیم سلیمان گفت ای یاران
شاد باد بر شهادت همه کنند فرمان بردارم پس هر یک بمنزل خود رفتند و سلیمان نماز خواند و بخواب رفت علی الصباح
ابن زیاد تو دیلها آمدند و کوشها را شنیدند ... شنیدند برکشتند و نیزها بر ملعون رفتند و گفتند ایها الامیر سپاه سلیمان
بخواب رفته اند اگر خواهی بر ایشان شبیخون بریم ابن زیاد گفت مبادا مکری کرده باشند چون شما بروید کمین بکشایند
کس از شما زنده نگذارند امشب صبر کنید چون روز شود همه را بشمشیر تیز بکشیم که اکنون ابن زیاد چون این سخن
گفت سپاه شام آرام گرفته و چون آفتاب سر برآورد ابن زیاد گفت تا کوس عداوت زدند و نای ستم دمیدند و علم کفر برپا
کردند سپاه ظلم سوار شدند ملاعین بنار عدوان آمد گفتند ای سلیمان بیا تا ما دگر بکر بکر بکو دیم سلیمان سوار شد بمیدان آمد نظم
تشنه بر خون چون بنگی اژدها سر بار دگر کرده رزمها نر اسپی عقابی رانگیخته بر تیغ هندی بداو بخت و بر ابن زیاد حمله آورد
آن ملعون چون حمله سلیمان را دید بازوی بگریخت و خود را تعلیب لشکر انداخت سلیمان در میدان میگشت و مبارز میخواست
و از سپاه ابن زیاد مبارزی برهنه بدنام از غبار لبر اسود الهمدانی آمد کرد راه بر سلیمان حمله کرد سلیمان حمله او را رد کرد نیزه
بر دهان زد که از قفایش بیرون آمد از مرکبش در انداخت و مبارز خواست سواری میدان رفت نامه او علاء بن علاف و آن
ملعون در کربلا نیز سر حسین علیه السلام را شهید کرده بود سلیمان در تاخت و نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون رفت آن
جان بمالک داد دیگری بیرون آمد که او نیز چاشنی مرگ چشید بکری بمالک یاران رسید العصه هر که مبارز
در میدان سلیمان آمد و کشته شد تا بیست و شش نفر را بجهنم فرستاد و بسیاری را اسیر ساخت دست از کردن بیسر بلشکر کافر
نظم میت بازوی دلاوران بجز کمند شکست کردن کردنکشان بضرب عمود بروز معرکه بود حزن سروران حرب
بدوزبان ساخته شیر را کلیجه خود بنوک نیزه کسی را که تا کیوان در ربایند بروز کوکب زخشند مدد مینمود ابن زیاد
خشم شد تا بیست هزار کس بدوی سلیمان زیاد و سلیمان تنها با بیست هزار کس مبارزت مینمود و سر میانداخت و نیزه
در میان بجولان غبار بر در میانه انداخت و در پیش خالد و مسیب و نجیم و عبدالله را دید چون ایشان را بدیدند فریاد برآورد
که یا ثارات الحسین بن علی ما ان در هر ایشان بانضمام کی حمله کرد و حمله اول از سپاه ابن زیاد دو هزار سوار کشتند و تنها
بمیان سپاه رسید و هوا گرم شد و بود تشنگی بر سپاه سلیمان غالب شد بود که لب بر لب نهادند نهان زبان پیش از آن چهار هزار
کس را کشته بود و بودند و آب شیعه را مانع بودند سپاه سلیمان بلب آب رسید ملاعین یکبار نیزها بر کمان نهادند
مومنان را تیرباران کردند نظم از آتش حرارت آن سینه خانه خراب بر سر آب در بند تا بانند حباب و اسب سلیمان آن
بسیاری زخم که یافته بود باز ماند سلیمان پیاده شد بهر طرف که متوجه میشد بر سواره و پیاده میکرد لشکر شام از
جنس شده بودند سلیمان چون شیر شکاری در میان گوسفندی در میان لشکر افتاده ملاعین را زیر و زبر میکرد
ناگاه حرامزاده تیری بر پیشانی نورانی سلیمان زد که از پشت سرش سر بر کشید و رفت سلیمان گفت هذا ما وعدنا
الله و رسوله و صدق الله و رسوله ... گفت و از پای در آمد روح مبارکش از قفس تن پرواز نمود نظم وقت انتظار
همه ایشان بر تمامی چو بر سپه کرد بر هر شاه باز تن از قفس بدر شکست رفت خوش بر ساعد سلطان نشست
خالد چون پدر را کشته دید گفت انا لله و انا الیه راجعون طوفی لک در ساعت با بچه مبطلبیکه خواست که پدر را بردارد
لشکر شام بر گرد وی رسیدند خالد با یک یا ایشان زد و ما امان ندار بخت کرد را بغل مصنب ... کیکی را بجهاد مسیب بن نجبه حمله
ما بر در مرد آنرا بهجهار سوار کارزار میکرد و مبارزت میمود که لشکر ابن زیاد در سپاه حمله مینمود و متوجه حیات نجیب بر نجیها
الا شهادت تشنه بعد از آن عبدالله و ابل بمیدان آمد و معرکه کارزار مینمود که لشکر شام حیران ماندند آنگاه جم و او حصین بن نمیر

رفتن مسیب بن نجبه و سلیمان

اخبار

بر او حمله کرد خواست که ضربتی بر او زند و اسبش از پای در آمده از پشت اسب جدا شد آن سگان کردا کرد او در آمده او را شهید کردند
نظم هر ذره بود مجوز شهید رسید قطره بود بدریا بپیوست معنی زخم در خون تنک نشست امداد فضا بر شربت نا بشد
باکی که ازان نفس تنگ بجست از خنده زبان کو هفو تنگ برست عمر سعد ملعون و شمر ذی الجوشن با پنجهزار و فلعش رسید حمله
کردند در وقت پیش حمله ایشان در آمد حوی عظیم واقع شد تا آفتاب غروب کرد طبل باز کشتن زدند و هر یک بلشکرگاه خود رفتند
و قاعت چون باد روی حوز آمد خالد بن سلیمان دید با مسجد کس همه زخم رسیده و باقی همه کشته و فا عت را مسکر ... کارزار
از پیش ... بود تا جماعت براه کوفه روانه شدند تا بر آمدن آفتاب ده فرسخ رفته بودند و خالد بن سلیمان با ...
نزد کرد و آنجا هنگ خراسان کرد و بنزد عبدالله بن حازم السلمی و ابن عبدالله بن عبدالملک مروان خروج کرد و خالد سلیمان
سپه سالار او در روی خود کرد تا بعد خالد بن سلیمان انتقام پدر باز خواست و او را غلامی ترک بود نامش ناس با عبدالله مروان کاها کرد
کو در کتب سیر مذکور است راوی گوید که ابن زیاد از دفن شیعه با خبر بوده سپاه در شبا خود را گفت که فردا ...
دوشنبه بکی را زنده نگذارم پس علی الصباح بر خواسته لشکر شیعه را نکین ندید لشکرگاه مومنان را غارت کردند و ابن زیاد و عمر سعد ملعون
و او در حرب دو زخم خورده بود و او را بارانش را خلعت داد و بکوفه روان ساخت و خود بموصل رفت و آن لشکر خالد مهدی پدر خود
و عبدالله و ابل و هر مومنی را که میبافتند دفن کردند و هواداران ایشان را زیارت کردند تا بو جعفر را نفحی نفیر ها را و ... کرد تا نیے
زیارت نکند و خبر شهادت سلیمان بمکه رفت چون مختار این خبر شنید در فغان و زاری در آمد عازم کوفه شد والسلم

باب نهم در بیان آمدن مختار بکوفه با محمد باقر و حنفیه و عطا کوفه و قومیا بدست حوی دجیدر و بمعنی مختار نخواه لا کرار

امید اچرخ دوار کو مکار است / ناش همی بود و رساده من کود / ابتدائی بود مجد دیجنت	خلای مسلم عبید سالار است / تاریخ الثعلبین پدیدار است / کابن زمان بود مختار	کشته شد انکه بود منثور دم / د بود در مسکر سلیمانست / راوی گوید	قاتل او بحاق سر و راست / سبحه بدر سخاق زنار است / که چون

خبر شهادت سلیمان ... مختار رسید قصه در سر خودن دست تا رو د و طایفه تو برخاست که
آمد و روزی که بمکه مبارزه حصین بن نمیر با لشکر شام در بطحا بود و با عبدالله زبیر حرب مینمود و عبدالله زبیر دعوی امامت میکرد و
با بامت مروان و بنی امیه سر فرود نمیاورد و میگفت امام من بنی هاشم و امام ممدانست و خطبه بنام خود میخواند سپاه شام عبدالله
زبیر را تنگ آورده بودند که ناگاه مختار بمدد وی آمده با لشکر شام کارزار عظیم کرد انهکار هواداری عبدالله میکرد بلکه از جهت آن
کرد که با عبدالله زبیر شرط کرده بود که اگر من ترا یاری دهم لشکر شام را هزیمت دهم با من سه کار دیگر بجا آوری که من ... از هر کار که کاری باشد
بنزد خواهم مرا باز ندهی و اگر دری و باز حجاب دارم دوم آنکه ولایت ترا باشد کوفه را بمن دهی سیوم
آنکه ما اهلبیت پیغمبر زندگانی بوجه حسن و مومنان ایشان را ادب عبدالله زبیر قبول نمود و سوگند خورد که شهر ابن مکیم و
احرامزاده سوگند قبول نکرد و خدا مختار را نصرت داد تا سپاه از شام فرار کرد و هر که ماند بدار بیتغ او کشته شدند عبدالله زبیر
بمسند خلافت نشست و ولایت حجاز شام و طایف را بگرفت در عراق و خوزستان و کوهستان را بر عهده ابن زبیر کرد حضر میکنند
و ولایت کوفه را بعبدالله بن یزید حارث تسلیم نمود با آنکه سوگند خورده بود که بمختار دهد خلاف وعده کرد و محمد بن ابراهیم طلحه را با مارت
مقرر کرد و ایالت کرمان را بعبدالله بن خادم سلمی تفویض نمود و بصره و واسطه را ببرادر خود مصعب بن زبیر داد و اعمال هر جا در تصرف
و مختار را مطلقا اختیار نکرد و تمام عهدی که با او کرده بود خلاف آن نمود و اصل حجاز گفت که مختار را پیش من نگذارید
پیش عبدالله مطیع رفت و مطیع که ... و معتمد عبدالله زبیر بود شکایت نمود گفت بی انصافی او بسنت بنواز
سبب آنکه تو سفارش اهلبیت را یاد کردی والله که اگر این سخن بار دیگر بگوئی تا فرمود من چونکه دانسته
تو از شیعه امیر المومنین علیه السلام هستی و او از تو سر درپیش نهاد زیرا که او کلام زبیر با اولاد علی با بهیچ وجه دشمنیها

کرد ... زبیر ... عبدالله امر کرد ... عبدالله

میخواستم که امارت کوفه را بتو دهم پس ابن زبیر گفت ای عمر خاموش باش مختار را مشورتی بکار است [illegible]
مرتبت را در زیر کرده و هوادار تو است و او خواهی بود از طایفه که امدی در دفع اعدا سعی بسیار نمود ای عزیز مرا
اثری ظاهر نشد [illegible] بکوش امری که خلاف در دل خواهی باشد و اما نشد اکنون بوعده وفا کن و او را امارت کوفه بشارت ده ابن زبیر
گفت [illegible] میگوئی والله مختار [illegible] که امارت که فرمایی ماشاء الله تو میدانی که کوفه اعظم بلاد
عراق است اگر کوفه را میدهم تمام عراق را بدهم مختار قریب [illegible] در شما عت تمام و شجاع
لا کلام و در بینش ما علی بود که الحال خواست اکنون کوفه را بدهم که تمام شیعیان نزد وی آیند بر او فراهم تمام عراق را
شود و اهل عراق بیعت کنند و خوزستان و فارس و کرمان و خراسان کند و کوفه را امارت اولا علی است امارت و مملکت زمین
کند و اگر آن بودی که عمر باب پیش رکنار و نشست بایستاد در امکنتم [illegible] میکنم که ما را هیچ کس اعتماد خوف نیست
ابن مطیع از وی مختار شنیده خاموش شد و برخاست بیرون آمد و در راه مختار را دید و هرچه از ابن زبیر شنیده بود مختار را بگفت
گفت تو چنین میگوئی که با من فردی قصد من کند مرا با هیچ تماشا [illegible] گفت [illegible] که [illegible] دروی که کسی را خبر
[illegible] مختار خواست که محمد حنفیه را وداع کند و کار خود را [illegible] بوعده و نوع محمد [illegible]
و ببر ندانند **راوی میگوید که محمد حنفیه** غلامی داشت اسعد نام و معتمد وی بود مختار نیز در
دفعه گفت بر او میخواهم که بخدمت محمد حنفیه بروی و چنان که کسان ابن زبیر مرا نه بینند من صد دینار و یک سلاح [illegible]
ببوده اسعد گفت سید ممنکاست و دربر [illegible] و هیچ کس او را نه بینند و از خانه بیرون نمی آید مگر [illegible]
اما در فلان شب فلان روز در فلان موضع نزد من آی تا ترا نزد سید برم چنانکه تو میخواهی مختار شاد گردید
وعده رسید بوعده رفت اسعد دست او را گرفته نزد سید برد **مختار میگوید** [illegible]
رفتم و سلام کردم و بنشستم [illegible] ش [illegible] که از شیعیان [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] و احوال خود را عرض کردم [illegible] بر بنی امیه بیرون آیم و خون [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام از ایشان بخواهم سید گفت [illegible] رسول و حضرت امیر المؤمنین [illegible]
حسین امام حسین [illegible] **مختار میگوید** چون این سخن از آنحضرت [illegible]
[illegible] شدم که اگر پادشاهی هفت اقلیم را [illegible] والله [illegible] نامه نوشته [illegible]
[illegible] کسی [illegible] سند [illegible] سید را وداع کردم [illegible] نزد عبد الله
مطیع رفتم و گفتم بوداع تو آمده ام [illegible] بیرون رفتم که مرا از راه بکوفه [illegible] و شبانه
[illegible] کوفه [illegible] همه شیعه بودند هر که [illegible] سلام میکرد
و میگفتم بشارت باد شما را که [illegible] کوفه را [illegible] خبر شدند [illegible] میآمدند [illegible]
[illegible] بودند همه
شیعه حضرت امام [illegible] برهنه [illegible] گفتم ای برادران [illegible] آمده ام که [illegible]
[illegible] که [illegible] مارا [illegible]
مردم خواهی کرد [illegible] **او مردانه گفت** [illegible]
بود [illegible] ابو عبیده [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible]
[illegible] مختار خبر یافت [illegible] و سر او را بوسه داد و [illegible]
در بیان [illegible] **نظم** [illegible] گفت
ای [illegible] مختار تمام احوال باز گفت تا آنجا که محمد حنفیه را دیدم [illegible]
انتقام خون حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] مبارک [illegible]
الطاعه [illegible] در شهر افتاد که مختار آمده و داعیه خروج دارد دشمنان [illegible]
سعد [illegible] مختار ابو عبیده از محمد حنفیه رخصت [illegible] بکوفه آمده خروج میکند اگر [illegible]
[illegible] دست [illegible] عمر سعد گفت [illegible] و نزد عبد الله [illegible]

دیر اگر فته حبس کند امکاه قتله امام حسین علیه السلام چون عمر سعد و شمر ذی الجوشن و حکیم بن الطفیل و زید بن [illegible] و شبث
بن ربعی و بشر بن سرایط و خالد بن عثمان و اسحق بن اشعث و خولی بن یزید نزد عبد الله بن یزید رفتند که والی کوفه بود گفتند ای امیر
مختار ابن ابو عبید ثقفی آمده و داعیه خروج دارد و میخواهد که انتقام را بر طرف کند پیش از آنکه سیاه بر او جمع شود او را
بگیر و حبس کن ما هم تو این مایه دهیم تا ما اهل عراق آسوده باشند عبد الله بن یزید گفت از مختار گناهی ندیده ام بشیر گناه
چون محبوس کنم محمد بن ابراهیم که از روی غم کوفه بود با مختار عداوت تمام داشت گفت با مختار همان دشمنی بنیت که او را آگاهی
توان بود او مذهب مختار میدانم والله مختار قتل عبد الله زبیر را واجب میداند و نزد ایشان بیرون ای بزرگان کوفه مختار مکن که
ایشان همه میگویند خبر بود عبد الله زبیر در اینست واگر امروز حرف بزرگان کوفه را رد کنی فردا پشیمانی و ندامت ملبوس
و ملعون آن ابن مایه سخن میگفت تا عبد الله را گرم کردند و عبد الله با پانصد کس سوار شد و بکوش مختار روان شد و مختار
از این معنی خبری نداشت ناگاه بسرای او در آمدند و او را گرفتند مختار گفت سبب گرفتن من چیست عبد الله سر در پیش انداخت
و از شرم جواب نداد **محمد بن ابراهیم طلحه گفت** ای مختار تو بگیتی سزاوار ترین زیرا که بیعت عبد الله زبیر را
تباه کردی مختار گفت غدار آنست که بیعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تباه کرد شما هر که پیش خود امیر المؤمنین میگویند
حال آنکه امام بعنی خاصه ولایت میباشد مختار چون این سخن گفت لرزه بر اندام او افتاد و منتظر آنکه چه بگوید عبد الله گفت
ای مختار ما تو را عیاداً ظاهر کردن نباید و روم تا ما خبر کرده اند که میخواهی خروج کنی بر عبد الله زبیر مختار گفت ای عبد الله تو این سخن
قبول کنی من بکلام [illegible] و لشکر انکار کنم از خدا بترسید و مرا مباد که از حرم کعبه مبایم و عبد الله زبیر راضی نیست که پیر
متردد باشد و من بی رخصت وی بدین شهر نیامده ام **محمد بن ابراهیم گفت** که از دین که نجبه و حال میخواهی
بعذر و حیله از دست ما بدر روی و فتنه انگیزی هرچه مختار گفت او را در مقید بغداد و او را بزندان بردند مقید ساختند

نظم آنکه مانندش بجز یوسف نیامد نامدار — روزگار او را بزندان برد چون یوسف دو بار
او در چندان خلق دانندی بدهر — زانکه در مصر عزیز آمد جوان نامدار — یوسف آمد مصر و در عزیز آمد عزیز — این عزیز در
بین تز و عزیز کرد کار — یوسف مصر امامت شاه مظلومان حسین — آنکه در شهر شهادت هست چون شهریار — آنکه بعد از قتل
او فرزند دلبندش اسیر — ماند در زندان دنیا مستمند و دلفکار — گاه آمد کوفه گه در شام افتد بی دهر — هم رسید دعیب
هم زبید ناگوار — سید سجاد در زندان دو جا آمد اسیر — شیعه او بود مختار و دو جا آمد دچار

یحیی بن علیسی روایت کند که یکروز بزندان مختار رفتم تا او را ببینم دیدم بر حصیری نشسته و پاها بش از درشتی رنج کشیده
بودی سلام کردم و نزد وی نشستم و از هر جا سخنی در پیوستیم مختار سوگند خورد که دشمنان امام حسین علیه السلام را اخادم
و نعم و دشمنان خاندان مرتضی را بکشم **یحیی بن علیسی گوید** که مرا عجب آمد در میان آنهمه محنت و آنهمه
سختان میگوید **نظم** نیست ما را از رضا حق گله — عار ناید شیر را از سلسله — این بود زنجیر پای ان امام — گفت زبوران
از جفا حوصله — [illegible] گفتم که دل بهر دیت مختار کرده ایم و فتنا بن سختان میگوید گفتم ای امیر غم مخور که خدا تعالی بار منت
دو دارد که این محنت براحت روی نماید **نظم** [illegible] روزگار [illegible] از دهر مارد کرد [illegible] شکر
همان زنجیر بود که از پای حضرت سید الشهدا علیه السلام بود است و بر گردن شیعه او مختار و فادار [illegible] شنید

نظم گر نه این زنجیر بود و این اسیر — وصف آن کردن چرا [illegible] — در جهان [illegible] زندان کسی — تا [illegible] کرمان
زهر کیا **یحیی میگوید** که از زندان بیرون رفتم [illegible] زندان رفتم تا زعم او بر بینم
او را دیدم بغایت ضعیف و نحیف باشد که صعف بطاعت و عبادت بود بعث [illegible] جمله صفد و مینود
با اینهمه گفتم ای [illegible] زمانه صبر کن که خدا تعالی صابرانرا دوست میدارد گفتا برادر چندان صبر کنم که مرد باید کرد
از مردان اگرچه تلخ است اما عاقبت او شیرین است و اهی سرهاازل پرورده کشید که گفتا [illegible] باشد [illegible] اعدای امام
علیه السلام را در کار او بیابان نهم **یحیی بن علیسی میگوید** که در این سخن بودیم که یکی از غلامان مختار که خبر نام
داشت در زندان بر آمده و ایدیه بر آن [illegible] مختار چون وی را گوانید دید از وی سبب پرسید گفت که بمن رای
که محمد بن ابراهیم سرای تو را غارت کرده و هرچه دید برد و غلامان تو همه گریختند من آمده ام که در خدمت تو باشم مختار
گفت هیچ محزون مشو اگر خدا عوض میدهد و اطفال مختار خوانیند اهلبیت و فرزندان [illegible] بنشسته [illegible]

بالابان چکونه این ستم بر ما نه خواهد گذشت نظم [illegible] که همین دیده ام شود خونبار سبب اختم رسالت با اولاد
با طلیبت غریب اسیران [illegible] مختار [illegible] ما تعلام کرد شد کشته بود [illegible]
شداد مرا اکنون نامه نوشتم بعبدالله عمر و [illegible] نامه را مهر نمود و جواب نوشت پس کاغذ و قلم برداشت
و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] از ابو عبیده ثقفی الی عبدالله بن عمر اما بعد [illegible] برادر [illegible]
که فراق فرزندانم کشیده بودم [illegible] از زندان [illegible] عبدالله [illegible] غافل عبدالله زبیر است [illegible]
دیده باشد [illegible] زندان کرده [illegible] اموال مرا غارت کرده [illegible]
سر و دان ساخته [illegible] که بعبدالله زبیر نامه بنویسی که مرا از زندان [illegible]
[illegible] نظم از زمان مختار چون [illegible]
خبر [illegible] بود از خبر [illegible] کاغذ گرفته و راه مدینه در پیش گرفت تا بمدینه رسید نزد عبدالله عمر رفت
و نامه را بدو داد عبدالله چون نامه را بخواند در خشم شد و نامه بعبدالله زبیر نوشت و عنوان نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله عمر الی عبدالله زبیر اما بعد بدانکه عبدالله بن یزید خارث [illegible] بود در کوفه است مختار که بیگناه گرفته و در
زندان [illegible] و خانه [illegible] غارت کرده باید نامه بنویسی بعبدالله یزید که مختار را رها کند و اموال او را
[illegible] سپاه عظیمی جمع [illegible] و مهر نامه را مهر کرد بمخبر داد و گفت بمکه رو و نامه را بعبدالله
زبیر برسان خبر نامه را گرفت و بمکه روان شد تا بمکه رسید نامه را بعبدالله زبیر داد و ابن زبیر نامه را بخواند و نوشت بعبد
الله یزید که چون نامه بتو رسید در ساعت مختار را از زندان رها کن و از او ضامن بگیر که دست را و برما [illegible]
بر ما خروج کند و کار ما را تباه کند خبر نامه را بگرفت و بکوفه آمد و نامه را بعبدالله یزید داد عبدالله حکم نامه را خواند
و دست [illegible] حکم کرد تا مختار را از زندان بیرون آوردند پس مختار را طلبید و گفت عبدالله زبیر فرموده تا ضامن از تو بگیرم
[illegible] مختار [illegible] از شیعیان [illegible] از کوفه و حجاز و عراقین [illegible] از شیعیان بود
[illegible] کامل و عبدالله [illegible]
[illegible] شدند [illegible] مؤمن آمده ضامن
و عبدالله [illegible] و عبدالله [illegible]
مختار شدند که مختار خروج نکند و هر یک خط دادند که اگر مختار خروج کند عبدالله هر چه خواهد بکند آنگاه
[illegible] مختار را رها کردند نظم [illegible] کمان زندان
[illegible] امام حسین علیه
[illegible] شیعه [illegible] مختار شدند و گفتند ای میر [illegible]
که عبدالله زبیر [illegible] سوگند داده [illegible] اگر [illegible] سوگند دهد
[illegible] شیعیان گفتند [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] و هزار برهنه بپوشم و هزار غلام [illegible]
[illegible] شیعه گفتند ای میر عبدالله یزید در کوفه است خروج کردن
مناسب نیست [illegible] نامه باید نوشت [illegible] عبدالله زبیر [illegible] دیگر را
[illegible] مختار گفت [illegible] شکایت [illegible] عبدالله
و بعبدالله زبیر [illegible] عبدالله یزید [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع در آن وقت حاکم طائف بود [illegible]
[illegible]



بکوفه رود قتله امام حسین علیه السلام را گرامی دارد و خلعت دهد تا یار او باشند و پشت او را قوی دارند پس [illegible]
[illegible] بجانب کوفه روانه شدند [illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] و رسولی بمردم کوفه فرستاد که شهر را آیین بندید که مادر [illegible] و عبدالله یزید را بخوانند [illegible]
مردم کوفه رسول عبدالله مطیع را جواب [illegible] مردم [illegible] حصین [illegible]
[illegible] این بهتر است [illegible] عبدالله [illegible] شهر [illegible] رسول [illegible] عبدالله مطیع
[illegible] عبدالله [illegible]
چون [illegible] عبدالله مطیع [illegible] عبدالله [illegible] عبدالله زبیر [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله مطیع کس فرستاد [illegible]
[illegible] تا بمسجد جامع بیایند جمله بزرگان کوفه [illegible] در [illegible] سلاح
پوشیدند [illegible] بمسجد کوفه آمدند [illegible] عبدالله مطیع بر منبر رفت و خطبه
[illegible] گفت ای اهل کوفه [illegible] عبدالله زبیر مرا [illegible] بکوفه فرستاده [illegible] عدل
[illegible]
[illegible] نسألك بنعمتك [illegible] شیعیان حضرت
شاه ولایت بود عبدالله [illegible] جواب [illegible]

مکنم. نوبت اما تو بر کسی تو ابی ستم کرده زیرا که هر گاه شهر کوفه از دست ما رفته باشد تمام عراق از دست رفته است و اگر کوفه
فتنه باشد عالم فتنه باشد پس زید بن انس برخواست و او نیز شیعه بود گفت ای عبدالله بعضی مردم که در مکر مومنان اند که ای
وفاسقان را کردن شکن و ما مردم برفق و مدارا کن تا کوفه را باشد انگاه عمر سعد علیه اللعنه والعذاب برخواست و گفت ای
فرمان بردارم عبدالله مطیع چون چنان دید هیچ نگفت و از منبر فرود امد و بدار الاماره رفت و مردم متفرق شدند راوی
گوید که [illegible] خود رفته بود و شیعیان در خانه سایب بن مالک جمع شده بودند
نامه نوشتند نزد مختار فرستادند مختار نامه را بخواند [illegible]
هیچ دغدغه ندارم زیرا که در میان ما و او دوستی قدیم است [illegible]
دادم او را با من دوستی تمام است باز گفت [illegible] غلط کرده [illegible]
ملعون عبدالله مطیع را دغدغه شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتنه انگیز است [illegible]
مناظره میکردند بالله العظیم اگر از تو کسی [illegible] میکردند [illegible]
[illegible] حسین را [illegible] و مختار را [illegible] در زندان [illegible]
از بسیار مبالغه که ایاز بن مضارب کرد [illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع [illegible] قدامه را بخواند و گفت برو مختار را
[illegible] ام و مشورت [illegible]
[illegible] قدامه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] والله خیر الماکرین [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] میکنند [illegible]
چون مختار این شنید [illegible]
ابیت [illegible] اذا ما [illegible] [illegible]
[illegible]
الاماره میرفتند [illegible] عبدالله گفت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] است که [illegible]
[illegible] عبدالله چون نزد ابن مطیع رسیدند [illegible]
[illegible] کرده است هیچ [illegible]
و تمام بزرگان شیعه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] **ابن مالک اشتر** [illegible]
[illegible]
گفت ابراهیم [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
بیعت میکنند [illegible]
خروج کنم [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
زید بن انس برخواست نزد ابراهیم رفت و گفت ای [illegible] شیعه [illegible] مبکنند که [illegible]
علیه السلام خروج کنند عبدالله مطیع [illegible] مختار بیعت [illegible]
گفتار عبدالله مطیع [illegible] زیاد [illegible]
یزید بن انس گفت ای امیر چه میگوئی در حق عبدالله زبیر که [illegible] دعوی امامت میکند ابراهیم گفت [illegible]

نعت بعد از شاه ولایت و فرزندان او هر کس دعوی امامت کرده و میکند او ملعون است و امروز با امام حق را امام زین
العابدین علیه السلام است یزید بن انس گفت با عبدالله مطیع قتال کردن ثواب است زیرا که او امامت امام زین العابدین علیه السلام قبول ندارد
و این زمره را امام نمیداند و او دنبال او نا مست و در این شهر حکومت میکند ابراهیم گفت اگر میخواهید که من با شما باشم شرط
اینست که مرا امیر خود دانید و بر من بیعت کنید یزید بن انس گفت ای امیر هیچکس از تو سزاوارتر نیست ولیکن شیعه تمام
با مختار بیعت کرده اند و سوگند خورده اند که عهد را بشکنند ابراهیم گفت که مختار را فرموده است که بدین امر
قیام نماید یزید بن انس گفت محمد حنفیه که برادر حضرت امام حسین علیه السلام است بدست مبارک خود خطی نوشته و
بد و داده و نایب خود کرده است ابراهیم گفت تا من آن خط سر بمهر را نبینم قبول نکنم گفت امروز برویم و آن نوشته را
نزد تو آرم ابراهیم گفت چنین باشد یزید بن انس نزد مختار رفت و آنچه گذشته بود باز گفت انگاه نامه محمد حنفیه را
گرفت نزد ابراهیم آورد ابراهیم چون خط جناب محمد حنفیه را دید گفت اجابت کردم تو برو من فردا نزد مختار
امده بیعت کنم یزید بن انس خوشحال گردید نزد مختار امد بشارت بوی رسانید مختار و همه مومنان شاد شدند
پس روز دیگر ابراهیم سوار شده بخانه مختار رفت مختار را از امدن ابراهیم خبر دادند بطریق استقبال از خانه بیرون
دوید و ابراهیم را در بر گرفت ببرای در امدند پهلوی یکدیگر نشستند مختار مردی بود در غایت فصاحت گفت ای ابا
النعمان یک آذار بر امت با اهلبیت رسیده بهیچکس نرسیده و این جماعت صد هزار مرتبه از هود یان و ترسایان بدتر
اند جمله فتنه ترسایان در این شهر است که صد هزار رستم خر طلا کرفته اند که شاید یکی از خر عیسی باشد هر دار نار
میکنند و انکرامت خود میدانند و این ملاعینان دعوی میکنند که ما مسلمانیم و امت محمد هستیم دیگر فرزندان شهید
کردند دیگر فرزندان او را تشنه و گرسنه در صحرای کربلا بخواری و زاری سر بریدند و خانه ایشان را غارت کردند و
آتش زدند و دختران فاطمه زهرا را بر شتران سوار کردند و شهر بشهر گردانیدند و اکنون بر سر منبرها که جای
پیغمبر است میروند و حضرت شاه ولایت علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را ناسزا میگویند نظم
تو بجز ستم نبندند دستی اگر باشد جهان و هر چه در او هست از بهر وجود او اسیر اهل کین کردند اهل او اسیر کین
اکنون باهل او اکرام میکردی بجود او **ابراهیم مالک** که چون این سخنان شنید بگریه در امد پس مختار گفت
ای برادر چه تدبیر کنیم که انتقام خون حضرت امام حسین علیه السلام را از ان ظالمان بکشیم و از اعدا بر طرف کنیم ابراهیم
گفت تدبیر بغیر از این نیست که خروج کنید و بر تو بیعت کنیم چنانکه برادران ما کردند و دمار از دشمنان اهل بیت
برآوردیم و بلاد شام را بشوق و ذوق زیر و زبر کنیم پس دست مختار را گرفت و مومنان همه شاد شدند و عزم
سه روز هیجده هزار مرد جنگی بوی بیعت کردند و اکثر اینها کسانی بودند که مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت کردند و قرار دادند
که در شب پنجشنبه خروج کند مختار گفت هر گاه ببینید که بر بام سرای من آتش افروخته شد شما نیز آتش افروخته
کنید بر این قرار دادند از میان بد بخت نزد ایاز بن مضارب رفته تمامی حالات را بان ملعون گفت و این
صورت روز سه شنبه بود ایاز بن مضارب نیز رسید و نزد عبدالله مطیع رفت کما هی حالات شیعه را بوی باز
نموده و نیک ابن مطیع زرد شد گفت ایاز من در این شهر غریبم نمیدانم که چه میباید کرد ایاز گفت کشند کان امام حسین
علیه السلام را طلب کن و بهر ما هر یک محله خود را نگاه دارند تا هیچکس بمدد مختار نتواند رفت و این تدبیر بر ایشان
شاق شود چون همه را بگیریم و سیاست کنیم که عبرت عالمیان شود انگاه ابن مطیع کس فرستاد و قتله امام حسین را
بخواند و هر محله را بیکی از ان ملاعینان سپرد و گفت هر جا شیعه ببینید بکشید پس کعب بن ابی کعب که یکی
از قتله امام حسین علیه السلام بود با توابع خود بمحله جبانه رفت و زحر بن قیس بمحله بنی سالم و عثمان محنف با برادر بمحله صادر و شبث ربعی بمحله بنی مخزوم
نصب نا مردم مسجد رو همه راهها فرو گرفتند ایاز بن مضارب نزد عبدالله مطیع را گفت ای امیر مختار امشب بر ما خروج خواهد کرد
نبیره اش شود ابن مطیع ایاز را گفت که امشب با خودت ما را در دار الاماره باش و هر کس از شیعه بینی بکش ایاز با دو هزار
سوار و پیاده همه مسلح سلاح شانه نزد ان شد و ان شب تا صبح شب تاریک بود میگفت تا ده شمع افروختند و در پیش داشتند

در میان بازار میگردیدند ابراهیم اشتر با صد کس سوار شد بمنزل مختار میرفت و غیر نیزه اسلحه با خود داشتند چون
پیش آمد و گفت ای امیر عبدالله مطیع از تدبیر که میان شما و مختار بود با خبر گشته محله شما و راهها را بمردم سپرده و گفته هر جا
ببینید بکشید ایاز بن مضارب با دویست سوار و پیاده تیرها در کمان نهاده در بازار میگردند شما که از راه بازار آیند
گیرند و بکشند ظالمان گرفتار شوند دل کار ما از اول است مبادا که پنهان شود در این کار ابراهیم گفت ایاز مضارب را چه زهره
که مرا بگیرد و بکشد ظالمان [illegible] آنکه مرا با پنجاه [illegible] بخدا موکند که بغیر از راه بازار نروم **ابراهیم** با صد سوار روی ببازار نهادند و اما ایاز
در بازار بزازان ایستاده بود چون ابراهیم و یاران رسیدند ایاز [illegible] پیش راند و گفت شما چه کسید
ابراهیم گفت ترا چه میباید گفت منم ابراهیم بن مالک اشتر نخعی غلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شاگرد آنحضرت
ایاز گفت تو سرهای [illegible] سوار میشوی ابراهیم گفت امشب خود را آزاد میدانم و هر جا که خاطرم میخواهد
میروم ایاز گفت [illegible] که میدانم که [illegible] دیگر بحضرت [illegible] ایاز گفت [illegible] همین ساعت
ابن مطیع برم تا هر چه خواهد بتو بکند ابراهیم بطریق ظرافت گفت ای [illegible] کردن [illegible] مدانستم
با او ظرافت میکند پنداشت که او میترسد هر چند ابراهیم ملایمت نمود او درشتی میکرد [illegible]
بود نام او قطن بود و با ابراهیم [illegible] بدست داشت ابراهیم را اشاره کرد نزد [illegible]
قطن پنداشت که او را میخواند که بگوید مرا از شفاعت کن [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
مشغول کرد نیزه از دستش در ربوده و کردن [illegible] ببایید اسب را [illegible] بر او حمله کرد و از نیزه [illegible]
آن ملعون زد که [illegible] از پشتش بیرون آمد [illegible]
لشکر چون چنان دیدند روی [illegible] نهادند ابراهیم با غلام خود گفت که سرش [illegible]
جماعت روان شده [illegible] و سرای ایاز بن مضارب [illegible] کشتند [illegible]
آن ملعون [illegible] ابراهیم [illegible] امام حسین [illegible]
میاوردند [illegible] خانه مختار رفت [illegible]
باز نمود مختار [illegible] برادر [illegible] ابراهیم گفت ای برادر امشب ما را خروج باید کرد مختار گفت [illegible]
اگر امشب خروج کنیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible] همین ساعت عبدالله
عبدالله مطیع [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] مختار گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و چون شب در آمد [illegible] و سلاح در پوشید گفت [illegible] در ابتداء چنین [illegible]
ابراهیم گفت مؤمنان [illegible] که چون راه [illegible] که [illegible] را در خانها [illegible]
مختار جمع شدند و صد کس با ابراهیم مالک اشتر بودند آنگاه علی سفید کرد [illegible] داشت بر پای کردند و بر بام خانه مختار
آتش افروختند و کوس دولت زدند و نای سعادت [illegible] از کوفه برخواست و فریاد از دوست و دشمن برآمد

باب [illegible] مختار بمؤمنان و [illegible] از [illegible]

آن ماه [illegible] و آواز کردن نای [illegible] که چون خبر قتل ایاز بن مضارب بعبدالله ابن مطیع رسید
و آواز کوس مختار شنید [illegible] ابراهیم اشتر [illegible] و سر او را نزد مختار
برده [illegible] خبر قتل پدر شنیده [illegible] شد ابن مطیع [illegible] مادرت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
شجاعت [illegible] امام حسین بود [illegible] سوار شد با دویست کس سواره و پیاده
بازار آمد **راوی گوید** که چون بفرموده مختار بر بام آتش کردند تا مؤمنان بدانند که خروج
کرده و کوس حربی میزدند و نای [illegible] هیجده هزار کس که مختار بیعت کرده بودند هیچکس نیامد الا
[illegible] که عادت ایشانست لیکن [illegible] نیامدند که مختار مبالغه کرده بود که اگر [illegible]

بیع شنبه [illegible] مباشید که مبادا دشمنان مکر کنند و آتش بر افروزند چون ایشان دیدند و آواز کوس
نای شنیدند بخاطر رسانیدند که ابن مطیع حیله کرده همه بیابانها بر آمده نبدند مختار [illegible] چون ضرورت در شب
جمعه واقع شده بود مختار با ابراهیم گفت که کوفیان با من همان کردند که با مسلم بن عقیل کردند در اول بیعت نمودند
[illegible] بدست دشمن دادند [illegible] ابراهیم گفت ای امیر
ایشان سرو راهها را گرفته اند [illegible] که اگر پیش از پنج شنبه
از خانه بیرون مباشید حالا ایشان تصور میکنند که [illegible] کرده اند مناسبت که من [illegible]
بروم و هر کس [illegible] خبر دهم مختار دعا کرد **پس ابراهیم** با آن صد کس روان شدند تا بدر مسجد
رسیدند و در پهلوی مسجد کوچه بود که بنام مسجد بازار [illegible] در آن کوچه چهار صد نفر [illegible]
آنجا منزل داشتند چون ابراهیم بآن کوچه رسید صد [illegible] ابن مطیع آنجا بودند ابراهیم چون ایشان
پیش راند و گفت شما چه کسید ملعونی پیش آمد و گفت تو اول نام خود را بگوی گفت منم ابراهیم بن مالک اشتر
گفت من عمرو بن الحجاج دشمن تو و امام تو و کشنده امام حسین علیه السلام ابراهیم [illegible] چون [illegible] شنید
بر کشید که ای ملعون [illegible] ابراهیم [illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
برداشته هزیمت رفتند ابراهیم مؤمنان [illegible] خروج مختار را خبر داد [illegible]
محله رسید مرد [illegible]
ابراهیم گفت هزار لعنت بر او باد که در صفین بحرب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
آنحضرت [illegible] حق تعالی [illegible]
از حقیقت اعلام کند [illegible] ابراهیم شخصی [illegible]
کاه [illegible]
میکردند و [illegible] و عبدالله مطیع خیال میکرد که با مختار لشکر بسیار [illegible]
[illegible] دو هزار سوار بوی داد و گفت پیش از آنکه صبح شود بدر خانه مختار رو و با وی حرب کن [illegible]
چگونه حرب کنیم عبدالله گفت [illegible] و شبث [illegible] هزار کس [illegible] و علم [illegible]
[illegible] امام حسین بن علی علیه السلام بود [illegible]
میداشتند چون [illegible] آتش [illegible] که مبادا
مختار را [illegible] و عبدالله مطیع را [illegible]
[illegible] یاران مختار [illegible]
حمله [illegible] میزدند و میکشتند [illegible] با پانصد کس [illegible]
شصت کس کشته شده [illegible]
که [illegible] خود را کشته **نظم** همیشه باد عداوت [illegible] اسلام است
پس [illegible] نزد عبدالله [illegible] مختار [illegible]
پیش ابن مطیع رسید [illegible] **چون خبر [illegible] مختار** رسید
مختار رسید [illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] و چون تمام راهها را گرفته [illegible]
کرد ابراهیم گفت برادران [illegible]
شیعیان حضرت امیرالمؤمنین [illegible] نزد مختار آمده [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible] بن [illegible]

امام حسین علیه السلام زنده باسم مختار ویرا جامه نفش داد بشیر جامه کهنه در پوشید و خود را تا الان ساخت و عصا به
سر بر بست و عصا در دست گرفته میرفت چون بکنار میدان رفت کعب ملعون در میان میدان دفت لشکرگاه دوده
بود و سپاه بهر طرف میکشیدند بشیر را گرفته نزد کعب بردند کعب گفتا بر دار مختار چه خبر داری گفت چکویم که تو را
من چه کرده و چه از انها ازاد بر رسیده کعب گفت او بما آزار رسانید کردشمن امامان را بنم تو را چرا جدا کرده بشیر گفت
من از شهر غریبم و مسکن ساختم نزد مختار با سران سپاه خود سر امانا آمدند و سرای ما را بغارت برده اند و هرچه داشتیم
برده است اکنون در شهر افتاده و منزل مردم را غارت کرده و میکنند یاران عبدالله مطیع از بیم ان در خانها پنهان
شدند و بزرگان کوفه همه تابع او شدند و قریب بیست هزار کس یار او شده اند و هرچه میخواهند میکنند کعب گفت
حالا تو غریبی بکجا میروی بشیر گفت در این کوی یاری دارم و اندک امانتی باو سپرده ام میروم تا چیزی در خانه او یابم
تا این فتنه تسکین یابد کعب گفت برو خدا ترا عوض دهد بشیر شاد و از انجا میرفت تا دروازه شاکریه رفت در سید
دروازه بسته بود از شکاف در نگاهی کرد دید شمعها روشن کرده اند و مردم سلاح پوشیده اند بر در سرای او ایستاده
بشیر گفت یا معشر المسلمین نزد من آیید که سخنی دارم بگویم شخصی با سلاح تمام پیش آمد گفت چه کسی و انجا بکجا میروی
بشیر خبر خروج مختار بوی رسانید و گفت آتش در خانه مختار افروخته اند و ابن صدا نقاره و بسب و مرا فرستاده
تا شما را خبر دهم چون این صدا شنیدند دروازها باز کردند و هزار و چهارصد کس یکبار از دروازه بیرون آمدند
و بانگ تکبیر کشیدند گرا کردر همین ساعت بخدمت مختار رویم کعب آگاه شود منزل ما را غارت کند عیال و اطفال ما را آزار
کند صلاح است که اول بر کعب حرامزاده رویم دست بردی بنمائیم سپاهان بمدد مختار رویم بر اسب سوار شده روی
بمیدان نهادند و آواز برآوردند که یا ثارات الحسین علیه السلام سپاه کعب چون آواز شنیدند بترسیدند و گمان کردند که مختار
روی بکربز نهادند هزار و چهارصد کس بخدمت مختار آمدند انگاه مختار ابرهیم را گفت ای برادر تو سعی کن
که جمیع مومنان راه یابند و خود را بمدد ما رسانند ابرهیم گفت بودن در انجا توقف کن تا من بروم با انصد کس
روان شد تا بنا رسید سپاهی را دید پیش آمده سر راه بروی گرفتند ابرهیم گفت چه کسید اگر غلامی دارید
بگوئید که شیعیت و مارا بنمائید گفتند المنصور المنتقم یا ثارات الحسین علیه السلام ابرهیم شاد شد گفت مهتر شما
کیست عبدالله عرب پیش آمد ابرهیم را شناخت گفت ای میر وعده خروج فردا شب بود چه پیش آمد که امشب خروج
کرد ابرهیم وقایع گذشته را باز گفت و او را نزد مختار فرستاد و خود بجانب دیگر رفت مردی را دید که سلاح پوشیده
او را گرفته نزد ابرهیم بردند پرسید نام تو چیست جواب نداد ابرهیم مبالغه کرد گفت حذر کن که هر دو قوم حرب میکنند
و غیر این نگفت هرچند ابرام نمودند جواب نداد ابرهیم فرمود تا دست و پای او را بستند نزد مختار فرستاد ابرهیم پیشتر رفت
جمعی سواران را دید که میایند با براق تمام ابرهیم پیش رفته گفت شما چه کسانید علامت شما چیست گفتند المنصور المنتقم
یا ثارات الحسین گفت سردار شما کیست حارث بن نات همدانی پیش آمد نام خود را بگفت و انجا حارث از بزرگان کوفه بود
ابرهیم را چشم بر پیشانی حارث افتاد دید مجروح شده گفت ای برادر ترا چه رسانیدند گفت چون آتش و آواز نقاره آمد که شاید
مطیع مکری کرده باشد بیرون آمدیم شاکریه نزد ما آمد ما را از خروج مختار خبر بود ما را عجب آمد زیرا که وعده فردا شب بود آن
پیر گفت هزار و چهارصد کس از مردم این زمان بمدد مختار رفتند چون این خبر شنیدیم سپاهی دیدیم همه سوار بودند پرسیدیم
شما چه کسانید چه مردید گفتند ما مردم شمر ذی الجوشن میباشیم میان ما و ایشان حرب شد من متوجه شمر شدم
داو را ضربتی زدم و او شمشیری حواله من کرد بر پیشانی من آمد مجروح کرد و آخر ما بر ایشان ظفر یافتیم ایشان را
هزیمت دادیم تا بمیدانیم که شمر چه شد ابرهیم و برادر دعا کرد نزد مختار فرستاد و خود بجانب دیگر رفت جمعی را
دید که میایند ابرهیم سر راه بر ایشان گرفته گفت چه کسید و بکجا میروید گفتند المنصور المنتقم یا ثارات الحسین ابرهیم
شاد گشت و گفت مهتر شما کیست قاسم بن قیس سابری پیش آمد نام خود را گفت و این قاسم جوانی بود پنجاه ساله در کار
شجاعت و مبارزت پیش قنبر بلازمت ... بلا ... او را بر سالت فرستاد که در ملازمت ابن زیاد او را گرفته
نزد ابن زیاد بردند پسر زیاد ملعون گفت ای قاسم ... ...

با آواز بلند گریستن بر حسین علیه السلام و بر دشمنانش لعنت کند جهنم که بن قیس بر بام رفت اهل کوفه همه حاضر بودند او
بر ایشان کرد و گفت ای قوم بدانید که من رسول امام حسین هستم آنحضرت بکربلا آمده و مرا فرستاده تا شما را بحمایت
بوم و سعادت نمائید که دین فرزند پیغمبر است هر که سعادت از خدا خواهد لشکر از هجوم بلا اندیشه نکند که تعبیه یار آن کربلا
بلا آورد پس از آن لعنت بر یزید و ابن زیاد آغاز کرده معاویه و بنی امیه را لعنت کرد خروش از اهل کوفه بر آمد چون آن بنجه
ابن زیاد رسید او را از قصر بزیر انداختند چون بزمین آمد بدرجه شهادت رسید الغرض قاسم و ابرهیم نیز بر مختار
و عبدالله مطیع خبر شد که سپاه مختار کرد آمدند پسر عم خود را عبدالله هرون را با هزار کس گفت بروید و سر ابرهیم را
نزد من آورید و این حرامزاده میادی بود تا مدد متوجه منزل مختار شد ابرهیم خبر شد ابن عم عبدالله
در آمده و حرب بنما با ابرهیم نیز مختار رفت و گفت ای امیر جهد کن تا اهل عبد را یاری کنیم پیش از آنکه مدد
ایشان رسد که یکبار صدای کوس جنگ و نای دنبی از پس سر آمد مختار ابرهیم دعای سپاه شیعه نیز رسید
که مختار انرا مدد آمد مختار ابرهیم را گفت ای برادر تو بجهت این قوم رو تا من با ایشان حرب کنم ابرهیم
ابتدا کرد و با انصد کس بطرف ایشان میتاخت چون نزدیک ایشان رسید میگفتند یا منصور یا ثارات الحسین
علیه السلام ابرهیم خوشحال شد شکر بجا آورد و ساکت شد چون دانست که این قوم که میایند سپاه شیعه اند پیش تاخت
پرسید که مهتر اینها کیست گفتند نعیم بن غارب ابرهیم بر گشت و گفت ای میر مژده باد که دو هزار و عابد بن غارب
کربا سپاه بمدد تو میایند مختار و جمع مومنان شاد شدند و نعره تکبیر بفلک رسانیدند بران هزار کس
حمله کردند ابرهیم سپاه بن زیاد گفت عبدالله هرون برسید بیائید که بر او حمله کنیم با اهل ایمان عرب کرد تا در کار
روی بکریز نهادند و اسلحه خود میانداختند و بیست کس از ان مختاریان کشته شد و مومنان سلاح بر داشتند



و اسم بن قیس شهید شده بود در وقت ... ابرهیم چون آن نوجوان را کشته دید بد
... که مجرب معرفت و صحبت کرده بود از شهیدن تو مرا کربلا بیاد آمد بیست و نهم
امام حسین ... شمشیر ... بردند کردند ... مختار مرد بر انجوانان ... در مسجد
و گفت جامه کهنه پوشیدم بمسجد جامع ... در عقب عبدالله نماز کنم ... مردم چه میگویند
و هرچه شنیدم باشی باز گوی سعید گفت فرمان بردارم پس جامه کهنه در پوشید و عصائی در دست گرفته بمسجد
آمد و رفت در پس سر ابن مطیع نماز گذارد و مختار ببانگ بعد از نماز مذکور شد شنید بخدمت مختار آمد گفت
امیر ابن مطیع که نماز میگذارد پنجاه مرد مسلح در عقب او ایستاده بودند و ده هزار کس با سلاح تمام بر در مسجد
میکردند تا گاه مجرب نوایند مختار پرسید که چه خواند گفت در رکعت اول ... مختار او را بنام ال ... گرفت

وگفت خدا تعالی [illegible] کرداند پس در دو رکعت [illegible] خواند گفت اذا زلزلة [illegible] وگفت الحمد لله چنانچه امدی من
میخواستم انشاء الله زلزله در جانش افکنم انگاه گفت ای سعید من در رکعت اول اذا زلزلت خواندم و در دوم [illegible] اذا جاء نصر الله
والفتح انشاء الله نصرت مارا خواهد بود **راوی میگوید** که عبدالله مطیع علیه اللعنة والعذاب چون از سعید
امد [illegible] سپاه [illegible] داشته بود بخواند که ایاز بن مضارب واگفت [illegible] لشکر هر یک در
درجای خود باشند [illegible] مختار نزدیک [illegible] تمام شهر [illegible] وجانب جنگ مختار میباید رفت
از یکطرف من و از یکطرف امیر و اگر خواهید دیگری را بفرست که هر ساعت سر ابراهیم و مختار را از تن بردارم عبدالله مطیع
اینرا پسندید و امر نمود که اینها که بر سر راهها نشسته اند بر نخیزند در انجا باشند انگاه شبث ربعی را دو هزار کس داده
گفت تو از دست راست مختار در ای و راشد بن ایاس نیز دو هزار [illegible] داده که تو از جانب چپ حمله کن و مختار را بگیرید
و بنزد من اورید و اگر زنده نتوانید گرفت سر شرا پیش من اورید جاسوس مختار انجا بود فی الحال نزد مختار امد و او خبر کرد
مختار ابراهیم اشتر را بجانب [illegible] فرستاد و یزید بن انس را بجانب [illegible] فرصتی شبث در رسید ابراهیم اشتر
بر او حمله کرد جنگی عظیم واقع شد و نزدیک بان رسید که لشکر ابراهیم هزیمت نماید این خبر بمختار رسید مختار [illegible]
نعیم فرستاد چون نعیم با ابراهیم رسید ابراهیم نعره بر کشید با لشکر خود با ملاعین حمله کرد مخالفان روی بگریز نهادند
وابراهیم با مومنان از عقب ایشان تاختند میزدند و میکشتند تا ملعون را از قلب لشکر ابن مطیع رسانیدند [illegible]
اما [illegible] هلاک کرده باشند مظفر و منصور باز گردیدند [illegible] مختار امدند صلوات فرستادند [illegible]
رسیده بود و هوا از [illegible] کشته و یزید بن انس مجروح [illegible] ذکر او در [illegible] گفت که [illegible]
قلب سپاه [illegible] یزید بن انس اواز داد که [illegible] مرکب نزد [illegible] یزید بن انس [illegible]
نو [illegible] فرزند راشد گفت ای یزید تو [illegible]
[illegible] یزید میخواست که [illegible] ابراهیم اشتر [illegible]
کشتم [illegible] برسانم [illegible] حمله کرد [illegible]
فرق ابراهیم کرد [illegible] ابراهیم [illegible] صلوات فرستادند [illegible]
همت خواست ضربتی بر فرق ملعون زد که تا خانه زین [illegible] شد [illegible] لشکر [illegible] یزید بن انس [illegible]
با سپاه خود بر ملاعین حمله کردند [illegible] میدان شجاعت [illegible]
بخدمت مختار امدند [illegible] لشکر مخذول و مجروح و شکسته نزد ابن مطیع [illegible]
امدند ملعون [illegible] تعیین کرده بود نزد خود طلبید [illegible]
بود تا بعان مختار همه سلاح پوشیده [illegible] ملاعین از سر راهها [illegible]
سوار شده از محلها فوج فوج می امدند بخدمت مختار و میگفتند ای امیر معذور دار [illegible]
بودند بخدمت نتوانستیم رسید **عمر بن احمد کوفی گوید که چون سپاه مختار**
جمع شدند مختار مرا گفت یا ابا حفص سرهای [illegible] لشکر [illegible] حاضر [illegible]
بزرگان [illegible] و وفاء [illegible] عبدالله بن [illegible] و حارث [illegible]
سکونی و احمر بن شمیط [illegible] و عبدالله بن کامل شاکری و سایب بن مالک اشتر نخعی و مانند ایشان [illegible] مختار [illegible]

نظم

ای قلم وقت سخن پرداز نیست	ابن زمان مختار در خود ساز نیست
اسمان او واست در [illegible] ایستاده پای تختش سروران	زانکه امد سر زنان سروران هر یک [illegible]
جمله را از منصبها مطلبی	مطلب مختار و یاران [illegible]
خواستن از دشمن دین انتقام	دشمن دین [illegible]
قاتل فرزند دلبند نبی است	سبط احمد افتخار عالمین
قرة العین شه بطحا حسین	انکه از اهل وفا مختار [illegible]
کشتن او باید [illegible]	این زمان سر گرم کار [illegible]
مید هد منصب بارباب [illegible]	انکه مختار [illegible]

[illegible] بلاغت بخواند و گفت ای مومنان کار خود را [illegible] در حرب دشمنان [illegible]
[illegible] بدانید که حق تعالی [illegible] خود [illegible] دشمنان [illegible] اگر کشته شوید شهید

[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شمارا [illegible] کرد و [illegible] علی علیه [illegible] خواهد بود
مومنان چون این سخن شنیدند گفتند ای امیر فرمان بردار بر یم تا جان در تن و روح در بدن داریم باد شمنان حضرت امام حسین
حرب [illegible] همه کشتن را بر خود قرار داده و غسل کرده و کفن پوشیده از اهل و عیال دست بر داشته ایم و دل از دنیا
برداشته **نظم** بعهد و محبت وفا میکنیم نثار در شهان [illegible] مختار از گفتار ایشان شاد شد
و دعای خیر بجهت ایشان نمود **و عبدالله مطیع نزد سپاه خود امد**
[illegible] کنید و با شیعیان [illegible] حرب کنید که اگر [illegible] ظفر یابند [illegible] مال شمارا غارت کنند
و فرزندان شمارا اسیر میکنند [illegible] ای امیر [illegible] یزید بن [illegible] علیه الهاویه که اگر مختار [illegible]
کربلا امام حسین علیه السلام کردیم پس مطیع لشکر [illegible] خود [illegible] شانزده هزار سواره و پیاده شمار [illegible]
ایشان [illegible] بودند که در کربلا بحرب حضرت امام حسین رفته بودند [illegible] صفوف قتال بیاراست مختار [illegible] لشکر
ظفر [illegible] علمهای سفید بر پای کرده و صدای کوس [illegible] از هر دو لشکر بر خواست زن و مرد [illegible] کبیر [illegible]
[illegible] میکنند المؤید [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام یا لثارات الحسین و سپاه دو سپاه عبدالله مطیع
بلندی [illegible] و میگفتند [illegible] امام یزید بن معاویه از هر دو جانب چشم در میدان داشتند تا که سبقت میدان کند
پس عبدالرحمن سعید قیس امد و از عبدالله مطیع رخصت میدان طلبید پس ان ملعون با
هزار سوار [illegible] ان هزار کس در برابر سپاه مختار امده صف کشید مبارز خواست **احمر بن**
شمیط بخدمت امد و گفت ای امیر مرا اجازت فرما تا با این [illegible] گفت نیکو باشد احمر بن شمیط بر اسپی
[illegible] مغربی بر افکند و سلاح [illegible] پوشیده [illegible] بدست گرفته [illegible]
تمام در برابر عبدالرحمن امد و گفت [illegible] شمشیر [illegible]
ولایت بود [illegible] بی دولت جوابهای ناشایسته [illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] بر کب تاخت و ضربتی بر کتف ملعون زد که [illegible] ملعون جای [illegible]
[illegible] بر امد [illegible] هزار کس [illegible] عبدالله چون چنان دید [illegible] گفت ای [illegible]
چون [illegible] عبدالرحمن [illegible] سپاه [illegible] نزد خود [illegible]
و عبدالصمد صخره را نزد خود بخواند و این ملعون عبدالله بن امام حسن علیه السلام را شهید کرده بود [illegible]
در تمام عراق شهرت تمام داشت [illegible] میدان [illegible] طلبکن [illegible]
سپاه ما شجاعت بود [illegible] کردند پس **عبدالصمد بن صخره** [illegible] میدان امد مبارز خواست مختار
[illegible] شناخت [illegible] لعنت میکردند مختار گفت ای مومنان [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] پسر صخره است که [illegible] عبدالله بن امام حسن علیه السلام را شهید کرده مختار گفت [illegible] امام
مومنان را از خود خوشنود کرداند [illegible] ورقاء بن عازب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ورقاء [illegible] تمام در برابر [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible] تکبیر از شیعه بر امد [illegible]
[illegible] مختار [illegible] گفت ای ورقاء خدا [illegible] امام حسین
[illegible] بمختار امد **یزید بن انس که یکی از دلاوران کوفه بود** [illegible]
[illegible] مرد با او [illegible] در میدان [illegible] مبارز خواست [illegible]
مطیع [illegible] میدان [illegible] ملعون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صد کس [illegible] من [illegible]
صد مرد و علم سیاه در میان [illegible] یزید بن انس چون [illegible] گفت خدا و
رسول [illegible] ای [illegible] ملامت [illegible]

مکن که من بر خود واجب کرده ام که بر وی و فرزندان وی ناسزا گویم و با سپاه یزید بن معاویه بکربلا رفته بود و در پیش
با تو حرب خواهم کرد و بتاختن آمده ام که سر تو را پیش عبدالله مطیع برم چون یزید ابن انس بشنید روی بسپاه خود کرد و گفت
من حمله کنم شما نیز حمله کنید و حجاج با آن سواران حمله کردند در یکدیگر آویختند و تیغ در هم نهادند یزید بن انس خواست
که علم ایشان را سرنگون سازد و آن حرامزاده علمداری کرده و او را بجنبانید و گفت یا امام یزید بن معاویه
او را این سخن بود که یزید خود را بوی رسانید و گفت ای حرامزاده بگیر این تحفه را و ضربتی بر فرقش زد که تا سینه اش
بشکافت و از مرکب در افتاد و یزید و رخ رسید و لشکر حجاج روی بهزیمت نهادند و یزید بن انس با سپاه از عقب
ایشان میزدند و میکشتند تا ایشان را بعقب لشکر عبدالله مطیع رسانیدند و آن جمیل و صد کس را کشته بودند پس عبدالله
مطیع گفت که سپاه مختار یکبار حمله کنند یکی بر سر من عمار زد پس پیاده شد و مستغرق آهن و فولاد گشت
و بر مرکبی گران مایه برنشست بمیدان آمد و آواز داد که ای قوم هر که داند داند و هر که نداند بداند منم حاکم کوفه عبدالله مطیع
مهتر شما مختار بیرون بیاید تا با هم بگردیم مختار گفت اسب مرا بیارید تا بیرون روم با پسر مطیع بگردم مهتران گفتند
ای امیر ما نگذاریم که بمیدان روی مختار گفت ای برادران من این ننگ را بر خود نپذیرم که پسر مطیع مرا بحرب بخواند و من نروم تنها
با من همت مدارید که من حرب بنا و هستم هر چند مبالغه کردند مختار قبول نکرد و سلاح در پوشید بر مرکب سوار شد
و نیزه در دست گرفت و در برابر عبدالله مطیع آمد و گفت ملعون مرا چه میگفتی نیزه حواله سینه او کرد پسر مطیع گفت
سبحان الله ای مختار کار تو بجای رسید که دشمنان من و تو دوستی هر که آنچنان نداشتم که تو بحرب من خواهی آمد من
ترا از چنگ عبدالله زبیر خلاص کردم که ترا میکشد و ترا از جهت آن کردم که تو ولایت بر هم زنی مختار گفت من هر که تو
مصطفی و مرتضی دوستی نکنم و تو آنچه کردی برای خدا نکردی لاجرم من با تو دشمنم و اکنون من مناظره با تو ندارم
بحرب آمده مشغول شو عبدالله مطیع در خشم شد و هر دو با هم در آویختند و از هم مرکب ایشان گرد برآمد
چند حمله در میان ایشان رد و بدل شد که ناگاه مختار در تکش تند شد و باز گشت هر چند
تا ساعتی بگشت ابراهیم اشتر گفت کلاه باد در ربود و مختار دزدید مختار سخن در داد ابراهیم گفت ای امیر
شد مختار گفت من با ابن مطیع در حرب بودم ناگاه از قلب لشکر دو سنگ پاره آمد و بر سینه من آمد
هلاک شدم پس جوشن بیرون کرد آنجا که سنگ خورده بود سیاه و مانند نیل شده بود پس مختار
بن عبدالله را طلب کرد و گفت برو در میدان و با پسر مطیع حرب کن که هنوز در میدان ایستاده است پس عزه اسب
و در برابر عبدالله مطیع آمد عبدالله گفت ای عزه کار مختار بجا رسید که از پیش من بگریخت گفت ای ملعون مختار
کو است که از پیش همچون تو سگی بگریزد اما تو حرامزاده با او غدر کردی اما غدر تو بر او کارگر نشده بود
باد رواجدا و دست پسر مطیع گفت با او چه غدر کرده ام گفت مختار را بحرب مشغول کردی تا حرامزاده دیگر
بر سینه مختار زده الحمدلله که آسیبی نرسیده عبدالله مطیع بخندید و گفت مرا از مذهب خود خبر ده گفت
مذهب من آنست که خدا یکی است و قادر و عالم و دانا و سمیع و بصیر و عادل است این بگفت و بر او حمله کرد و چند طعن در میان
ایشان رد و بدل شد که ناگاه ابن مطیع ضربتی بر دست عزه زد که مجروح شد عزه روی بگریز نهاد و بلشکرگاه آمد ابن
اشتر را گفت مرا دریاب ابراهیم فی الحال در برابر پسر مطیع در آمد گفت ای حرامزاده بگیر عبدالله مطیع چون ابن
را دید بترسید و روی بگریز نهاد ابراهیم گفت ای سپاه و ای جوانمردان یکبار حمله کنید پس سپاه ابراهیم نیز حمله کردند
و لشکر مختار از عقب ایشان میزدند و میکشتند تا بسیاری از آن ناکسان را بدوزخ فرستادند آنگاه ابراهیم لشکر
خود برگردانید و دروازه ها را قهرا گرفته بودند عبدالله مطیع خود را خواست که از کوفه بیرون رود دروازه
ها را گرفته بودند باز گشت و خود را بکوشک رسانید و در کوشک را ببست **راوی گوید**
که چهار روز دیگر در کوشک حرب بود عبدالله مطیع روز نامه نوشت از بام کوشک بلشکرگاه مختار
انداخت نامه را نزد مختار آوردند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای برادر عزیز مختار بدان و آگاه باش که هیچ
کس بخود نخواهد اما چون قضا بیاید چشم بسته شود آنکه بدان که من بسیار درمانده ام و تو میدانی که مرا بر تو
حق هست و ترا در مکه از چنگ عبدالله زبیر رهانیدم و میخواستند ترا بکشند من بمکر و حیله ترا از مکه بیرون

وکرم

کردم و زر و سیم و ترا نفقه راه دادم مکافات من اینست که کردی و ولایت بر من سیاه کردی اکنون مضطر حال
القصه چنین آن دادم که مرا امان دهی که از اینجا بروم چون مختار نامه را بخواند در جواب نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم اول آنکه گفتی هیچ کس بخود نخواهد در مکه عبدالله زبیر میخواست که مرا بکشد تو مرا رها نیدی
و تا امروز ترا با من منتها بود چون بزبان آوردی همه بزبان آمد و هر کس که نیکی کند و بزبان آورد و از منتی
ابطال ترا بر من منت نیست الا بیکی دیگر و من در عوض دو شتر میدهم و یکی ترا از کشتن جان بخشیدم
تا در کوشک انداخت پسر مطیع چون نامه را برخواند و خود بلرزید گفت مختار میگوید که من دزد شتر میدهم اما
مگفتم دزد شتر را حکیم پس نامه دیگر نوشت بمختار چنانکه بنده بخواجه نویسد از روی عجز و افتادگی
کرد که از بندگی بر بندگان حضرت خداوندی امیر جلیل مختار ابن ابوعبیده ثقفی بنهاد و الف زنهار ای
من امروز ماهی هستم که از آب بیرون افتاده باشم تو بر من ببخشای تا خدای در دریای فنا من بر تو ببخشاید
آنکه تو ناحق ان مکن که از کرم تو میباید در ان کن که من سزاوارم که گناه از بندگان سرزند و عفو از خداوند ... گناه
گناه گناهکاران ببوی کرم تو پنهان معلوم نیست و السلام پس نامه را در لشکرگاه مختار انداخت چون نامه را برخواند
بگریه در آمد و روی با ابراهیم کرد و گفت ای برادر در عالم بد تر از ذلیلی چیزی نمی باشد و مبادا عزیزی در دو شهر
تو انگر و من انهار از موده ام من بپسر مطیع دادم زنهار رسید هم که هر کجا خواهد برود که آواز فلان امام حسین علیه السلام
نیست مختار را ابراهیم گفت ای امیر اختیار شما راست و هر چه امیر کند عین ثواب است کمتر درین وقت زنهار
کرد پس از لشکر خود نامه به پسر مطیع نوشت که ترا زنهار دادم زنهار خدا و رسول چون شب شود از فلان دروازه بیرون
و هر جا که خواهی برو پس نامه را در کوشک انداخت چون نماز شام شد برد پلاس حقیقی سوار شد و از آن دروازه
آمد پس عبدالله مطیع بیرون آمد و در دست و پای مختار افتاد و بسیار بگریست و عذر خواست تا وقت چون
شب خبردار شدند که مختار پسر مطیع را زنهار داده پیش مختار آمدند گفتند ایها الامیر دشمن را رها کردی و معهذا
او را رها مبادن ترا که پسر مطیع حرامزاده است البته باز فتنه خواهد کرد مختار گفت ای برادران او با من نیکی کرده
و مرا از چنگ عبدالله زبیر خلاص کرده بود که پسر زبیر میخواست مرا بکشد او مرا باز رها کرد و دیگر فتنه کند او را
دهم قوی دل هم صبح خود را کو رها کردم در دست بر صبح مکن مرا باشد بصبحت شو شبر ابد کرده
و کشته در جنگ آل شبر اما روز دیگر مختار بکوشک در آمد و دو امارت کوفه و عبدالله مطیع بمهربان آمد
نامه نوشت بصره پیش مصعب زبیر نظم بد بن خلق در این کمتر هستند ولاد زبیر کار ها پیش مصعب
مصعب دوز انقلاب سه هزار شب است چونکه من با سبد ابرار داشت کینها بسیار با مختار داشت چو او بر مختار
کرد و مصعب با لشکر بسیار متوجه کوفه شد و در دو بکر خبر بمختار رسید که عبدالله مهربان رفته و نامه بمصعب نوشته
مصعب با سپاه بیکران بجهت شما می آید مختار ابراهیم اشتر را طلب کرد و بد و گفت صورت حال را با پانزده هزار
سوار و باد باد دو اسپه سالار لشکر خود کرد ابراهیم مختار را وداع نمود و روانه شد اما چون خبر بعبدالله
مطیع رسید لشکر خود را برداشته بیامدند تا نزدیکی لشکر ابراهیم رسیدند ابراهیم چون چنان دید گفت
یا آل ثارات الحسین در برابر ایشان حمله کردند لشکر پسر مطیع را زیر و زبر کردند که ابراهیم خود را بعلمدار رسانید
و او را با علم بچهار پاره کرد آنها چون علم کفر نگونسار شد لشکر عبدالله مطیع که علم او را ندیدند روی بهزیمت
و مومنان از عقب ایشان میتاختند و میکشتند و لشکر عبدالله مطیع از ترس شمشیر ابراهیم خود را در دهرها
انداختند و ابراهیم با لشکر از عقب ایشان میرفت و میکشت تا هشت هزار کس کشته شد و اگر شب بر سر
دست نمی آمد یکتن از ایشان جان بدر نمیبرد و چون هوا تار یک شد ابراهیم برگشت و لشکر را باز گردانید
و بلشکرگاه خود آمدند و لشکرگاه عبدالله مطیع را غارت کردند و آن شب طلایه بیرون کردند و بیاسودند
و اما عبدالله مطیع بصبح رسید لشکر خود را عرض داد هشت هزار کس مانده بودند عبدالله مطیع او که
ابراهیم متحیر بماندند و گفت حضرت امیرالمؤمنین کرد میان ما شاگردی چنین داد که مثل اینکار ها میکنند
قضا را آن شب طلایه ابراهیم بود و احمر بن شمیط و عبدالله کامل میباشد از آن جهت تمامی لشکر حسته و باز

مانده بودند دران تاریکی شب مردی دیدند بلند دراز بالا دیتی فربه و موی سرش مانند موی زنان و جامه از پلاس
پوشیده و کلاهی از پلاس بر سر نهاده و زناری بر میان بسته و عصائی از چوب خرما در دست گرفته و سر در پیش افکنده خود را
او داد بد پیش خود طلبید چون نزدیک رسید نه تحیت گفت نه سلام کرد بدست اشاره کرد که از مصر میایم ابرهیم گفت
ای مرد مکر کوری یا کنگی زبان نمیگوئی به زبان رومی بر کشا ابرهیم گفت که هیچکس از یاران ما زبان رومی میداند صعصعه بن عبد الله
پیش آمد گفت من میگویم میدانم چون صعصعه بنیاد سلام کرد جواب گفت که من مردی ترسا و از انطاکیه ام مدتی بود که در
بصره بودم حال بشهر خود میروم و میخواستم بطرف بغداد بروم نتوانستم که مصعب بر همه کشتیها را گرفته است فرهاد
تا دو ده امان از کشتی نادرا ابرهیم گفت راست میگوئی که با من مکر و حیله و دروغ در دست نباید از دست من رهائی
نیابی مکر و فتنه کرد راست بگوئی والا امر عام کرد بند برنند ترسا گفت دروغ گفتن ما در دین نباشد اول بگوی که اینها
چه کس است صعصعه گفت مرد بزرگی است مردانه و پیرو دین مبین و باطل کنند ناحق اند دیگر دین ترسا گفت نام او چیست گفت امام
ما او هم از شیعیان علی بن الحسین [illegible] ترسا گفت شما اینکار را [illegible] شما را با
چه دعوی است صعصعه گفت شما اینکار را ندانسته ما دعوی خون [illegible] قوم را که دیگر فرزند پیغمبر را کشته و اولاد او را
ما اصحاب او را سرهاشان را بریده اند و بر نیزها کرده اند و بدمشق نزد یزید فرستاده اند ترسا چون این سخن شنید بنیاد
و فریاد کرد و چنانکه همه مردم بگریه در آمدند باز ترسا گفت راست میگوئید من در توریه خوانده ام و معلوم شد
[illegible] پیغمبری پیدا شود [illegible] و فرزندان او را [illegible] بکشند [illegible]
[illegible] مناجات [illegible] میان [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] بطاعت و عبادت [illegible] بود [illegible]
شود [illegible] و [illegible] کنند و [illegible]
و اولاد و دختر زاده اش جفا کنند [illegible] و فرزندان و [illegible] کشند و خانها ایشان را غارت کنند
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
و هر کس از لشکر او کشته شود شهید کرده [illegible] ایشان در بهشت باشند [illegible] صعصعه را گفت برادر
[illegible] احوال شما را معلوم کنم [illegible]
که [illegible] اکنون چون [illegible] دل از خیالهای باطل برداشتم و توبه کردم [illegible] زنار پاره کرد و صلیب [illegible]
و زبان بکشاد [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و حق الحسین [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] مسلمان شد شاد شدند [illegible] بزبان فارسی [illegible] ابرهیم گفت [illegible] اکنون [illegible]
گفت [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] ابرهیم گفت پیش من بیا چون پیش [illegible]
و گفت [illegible] عبد الله مطیع [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مصعب [illegible] هزار لشکر [illegible]
[illegible] عبد الله مطیع [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] لشکر [illegible] مطیع
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

خود پنهان کرده بود و توکل بر خدا او اهنگ رفتن کرد میرفت تا نزدیک دیر راهبان چون انجا رسیدند راهب گفت ای
ابرهیم چون میبینی خود را بمکر گرفتار کردی حالا دل از جان بردار اگر صد جان داری یکی بیرون نبری همین ساعت ترا
پاره پاره کنند ابرهیم چون این سخن بشنید بنزد سید دست دراز کرد صمصام از نیام بر کشید اهنگ راهب کرد راهب
گفت یا امیر چه خیال داری گفت اگر سپاه مشرق و مغرب جمع شوند باک ندارم راهب چون مردانگی ابرهیم بدید
و گفت یا امیر من با تو امتحان با تو سخن میگویم تا مردانگی ترا معلوم کنم و اگرنه مرا با تو مکری نکرده ام ابرهیم گفت
شاگرد حضرت امیر المؤمنینم تا بدانم که خود را آنکه میخواهم داشتن بدین جا نیامده ام پس هر دو از انجا بدر امدند هر دو
طالب میداشتند گفتند چه کسید گفت منم صاحب بر موکلان گفتند تو برو و ما را امشب در اینجا بگذار راهب گفت
پسر عم من است و او نیز راهب است گفتند تا امیر بگوئیم بنگذاریم پس عبد الله مطیع را خبر کردند گفت پسر عم و بنت
بیاورید پس موکلان هر دو را نزد ابن مطیع اوردند ابرهیم گوید که چون در برابر عبد الله مطیع
امدم چشم خود بما لیدم با خدا مناجات کردم که خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از شر منافقان نگاه دار بانکه
سربالین نهادی و جواب منت باو گفتند که اینها کیستند اورده ام میگویند چه کسند گفت دیدم مکد دید بر دند پس
راهب ابرهیم را بیرون برد و طعام اوردند و خوردند پس راهب جام شراب اورد و گفت بخور تا نشئه بیاید
همدانستکه در دین پیغمبر خمر حرام است ابرهیم گفت بیار در خمر و گوشت خوک حرامست راهب گفت تو به کردم
دیگر خمر نخورم ابرهیم را در آن وقت یقین شد که راهب را در دل خیانتی نیست و از اخلاص مسلمانست گفت برادر خمر
[illegible] خواب است باید راهب بیرون آمد ابن مطیع خفته دید نزد ابرهیم امد و گفت برادر وقت کار است
ابرهیم برخاست و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و صمصام را برکشید در حال غلغله بر امد حاجبان پیش دویدند
گفتند ای امیر بشارت باد ترا امدن مصعب بن زبیر مطیع از جای برجست و جامه پوشید باستقبال ابن زبیر
رفت ابرهیم اندر هکین شد و راهب را وداع نموده از عقب ابن مطیع بیرون امد مشعلها دید افروخته و تمام کنار روشن شده
و مصعب را دید که با سپاه میاید و لشکر ابن مطیع از شادی نعره بر کشیدند ابرهیم شخصی را دید گفت ای برادر که این
مصعب زبیر پنج هزار دینار بر میان دارم یکی میدهم که امیر را بمن بنما بدان شخص گفت من بتو بنمایم پس ابرهیم وان مرد
هر دو از میان لشکر بیرون امدند و میرفتند تا بجائی رسیدند که کسی دیگر نبود پس ابرهیم بایستاد و گفت ای برادر میخواهم
بدانم که چه مذهب داری گفت عداوت بوتراب را واجب میدانم و اعتقاد با مامت عبد الله زبیر دارم ابرهیم
چون این سخن بشنید دست بر میان کرد و تیغ بکشید و سرش را کام دور انداخت و تیغ در نیام کرد و گفت خدایا اگر این چنین
بروم تا اعدای دین دو سه کس را بکشم پس از انجا تا لب رود فرات و لب کشتی و بدید که آمد لشکر ابن زبیر
با راستگی و سلاح تمام بر کشتیها نشستند و هر کشتی بکنار میرسید و مردم بخشکی میامدند ناگاه کشتی
بزرگ پیدا شد که از او آراسته ساخته بودند و بر میان کشتی شمعها روشن کرده تختی نهاده و پردهای ظریف بر ان آراسته
مصعب زبیر بران تخت نشسته و ان نامرد خود را مثل عروسی ساخته وان کشتی نیز بکنار رسید وان حرامزاده از تخت
برخاسته بیرون امد و اسبی که انجا بر پیش روی کشیدند سوار شد ابن مطیع با لشکر خود در رسید و ابرهیم ایستاده
بود نگاه میکرد ناگاه چشم ابن زبیر بر ابرهیم افتاد و نیز بر دو او نگریست ابن مطیع را گفت این مرد که انجا ایستاده در ما
نظر میکند چه کس است مگر از لشکر ما نیست که مثل دیگران خدمت نمیکند ابن مطیع روی با ابرهیم کرد و گفت ای
پیش آی و زمین خدمت را بوسه ده و امیر را خدمت کن ابرهیم جواب نداد در جای خود باز ایستاد ابن زبیر را خشم امد گفت
خود را گفت که ان مرد را نزد من آرید مرا بخاطر میرسد که جاسوس ابرهیم باشد ابرهیم را نزد او اوردند اهسته میگفت خدایا
مرا از شر این ملعون باز دار راوی گوید که چون ابرهیم را نزد ابن زبیر بردند گفت ای مرد تو جاسوسی ای مرد
بزرگی هستی و ترا از مهتران عرب تو انم دید که از من هیچ اندیشه نمیکنی و تواضع بجا نمیاوری ابرهیم گفت من مردی
هستم از عرب تو لشکر خواستی میدید تو امده ام و رسوم خدمت نمیدانم ابن زبیر با مطیع را گفت این مرد را نگاه دار تا به بینم
چه کس است و از کجاست ابن مطیع عامر بن مره را بخواند و ابرهیم را بدو سپرد **نظم** چه بنمود لعین بنشست
ابرهیم در کبریش سکی منکر که امد شاد شیرا نزیجبریش چه بنمود لعین صیاد پیلی جنی بد هستی که ابرهیم

در بیان کیفیت فرستادن عبدالله مطیع ابراهیم بن مالک را

چون صبح حرم کرد بد تخیرش پس عامر ابرهیم را بخیمه برده و مند زرنهاد در خیمه قران میخواند و خدا را یاد میکرد دشمنان
میکرد که خدا یا مرا تو بنوده که عامر را بکشم و یاد روی خود مراجعت کنم اما چون ابن فرزد آمد پسر مطیع را گفت بگو تا اسب
اسب انملعون نو سنی کرد بحضرت شاه ولایت بی ادبانه سخنانی چند براند ابرهیم در خشم شد دست بقائمهٔ شمشیر برد و
وی بفته گفت ای امیر بگیر این هدیه از من عامر دست دراز کرد ابرهیم ضربتی بر کمرش زد که چون خیار بر بید و نیم شد انگاه
ملازمش را گفت بکجا میروی گفت بامیر را گفتی بمن چه تهمت داری با این خیمه میبردم که عربی است او را بنزد برم ابرهیم گفت
او را امیتنا میگفت نه ابرهیم گفت بیا از هدیه دهم ضربتی بر گردنش زد که سرش ده گام دور افتاد در انجا برفت در
راه نزد پراده که میگریست و میرفت و میگفت که لعنت خدا بر این لعینان باد که همین سنگدل و ظالمند ابرهیم گفت
کدام قوم را لعنت میکنی گفت لشکر ابن زبیر را ابرهیم گفت از ایشان چه ستم دیده گفت در این شهر مادر پیری دارم و خوی
اشتیاقی دارم که هر مدتی مدد بی خورد بی بردارم و بخدمت مادر اوردم اکنون چون مکنار لشکر این روسیاه ملعون
امدم دو دو سه ندو مرا گرفتند و ان جو را از من کشیدند ابرهیم گفت چه مذهب داری گفت با وجود اینکه ترا نمی شناسم
مذهب خود را از تو پنهان ندارم زیرا که از تو بوی اشنائی می شنوم دوستدار اهلبیتم و بعد از پیغمبر علی را امام میدانم
و بر دشمنان انحضرت لعنت میکنم و پدرم نیز همین ملت داشت و میان مؤمنان مشهور بود در سینهٔ حضرت شاه را
پناه جهودی و علم دوزی بود **ابرهیم بن مالک اشتر چون** این سخن بشنید دست دعا بر اورد و کرمیکه داشت
ونسخ باز کرده بوی داد و گفت غم مخور که کار بر مراد ما باشد اینم دلخوش شد که من ابرهیم بن مالک اشتر نخعی سیاهیم امروز شاد
شد داد و برای وی دعا کرد و گفت ای امیر این مرحبای تو راست بنجایی که داشم ابرهیم گفت بکار امدم بودم متغیر شد پس ابرهیم
بلشکرگاه باز گشت لشکر از امدنش خبر یافته بخدمت وی امدند و گفتند هم کردی و بکجا بودی ابرهیم سرگذشت خود را
مراتب الی اخره باز گفت ایشان تعجب کردند و گفتند منت خدا را که بکروی تو رسید بسلامت باز امدی **پس روز**
دیگر ابرهیم نامه نوشت بابن زبیر باین مضمون که اما بعد ای ملعون بدان و اگاه باش که این کس که دوش بلب اب
فرات کوچی و بعامر بن مره سپرده من بودم و چند کس از مردم تو را بدوزخ سپردم و میخواستم که ترا نیز بدیشان
سپارم شمشیر من بر تو و ابن مطیع تشنه است امید که بزودی ترا و ابن مطیع را از این تیغ که حضرت شاه ولایت پناه
داده سیراب سازم انگاه نامه را بعبدالله بن ربیعه داد و نزد ابن زبیر فرستاد حارث نامه را با ابن مطیع رسانید ان مردود نامه
بخواند در خشم شد بحارث گفت دست از تو بر ندارم تا مختار و ابرهیم را لعنت کنی حارث گفت سپاه حاضر کن بر بلندی
روم و انچه گویم تا همه مردم بشنوند ابن زبیر امر کرد تا تمام لشکر حاضر گشتند و حارث بر جای بلند بر آمده خطبه اغاز کرده مشتمل بر
حمد خدا و نعت رسول و فرمود ای مردمان اگر خواهید مثل موسی و هرون لشکری به بینید لشکر مختار و ابرهیم را به بینید
و ملاحظه نمائید و اگر خواهید بد بینید فرعون و هامان و جنود ایشان را نظر نمائید ابن زبیر و ابن مطیع را
ببینید چون مصعب بن زبیر این سخن بشنید حربه بر شکم حارث زد که از پشتش بیرون امد حارث شهید شد **نظم**
مدبر از فرعونیان برتر بود کار رسول پاک را انکار زود کی شنید مثنی که فرعون لعین کرد با موسی بن عمران این چنین
داشت فرعون قصد تاج و تخت او کرد موسی قصد جان سخت او کرد او را پیش قوم خود ذلیل چون سخن میگفت تا
از دلیل چون ابرهیم این سخن شنید بسیار متألم گردید فرمود کوس رحیل زدند لشکر سلاح پوشیدند
علمها بر افراشتند و ابرهیم چون گرگ که در رمه افتد و گوسفند بدرد خود را در میان لشکر ابن زبیر انداخت میمنه
و میسره و قلب و جناح انملعون را بهم انداخت و پنجاه و دو نفر از ان ملاعینان بر خاک معرکه افکند و سیلاب
زده بر داب لشکر فرار کردند ابن زبیر چون این شجاعت از ابرهیم دید بترسید گفت ای ابرهیم اگر یکبار دیگر اینچنین نماید لشکر
من رو بهزیمت نهند پس فرمود تا تمام سواران پیاده شدند تیرها بر کمان نهادند ان ملعون هشت هزار تیرانداز
داشت و چهار هزار دو زبین انداز و هزار قاروره انداز بودند ان مؤمنان را یکبار تیرباران کردند ابرهیم اشتر با تمام لشکر
تیغها کشیدند و بر سر ایشان تاختند و میان ایشان حربی عظیم واقع شد و از شباشاپ تیر و طراق طراق شمشیر
بفلک اثیر رسید و دو زبینها و قاروره ها بر هوا میرفت و بازوی ابرهیم مانند شیر خشمناک در معرکه میکرد تا
و بضرب تیغ هر ملعون که میدید تا کمر میزد تا خاتمه زین واگر کمر میزد چون خیار دو نیم میکرد

در بیان کارزار ابرهیم با عبدالله مطیع

و یزید بن انس و ورقاء بن عازب بزرگان بنی نخع و بنی همدان و با جمعی بکار بزرگان لشکر خود را امید ابرهیم رسانید
و بر ان ملعون حمله کردند تا یا زنده گفتند یا لثارات الحسین علیه السلام جمعی از معرکه فرار کردند و گشتند شرم باد ما را
امیران باشمشیر میزنند و ما همه خود میگریزیم پس همه باز گشتند و بخدمت ابرهیم امدند و عذرخواهی نمودند
ابرهیم میمنه و میسره و قلب و جناح اراست و خود در قلب لشکر بایستاد و گفت ای مؤمنان مرگ با کرامت بهتر از زندگی
با ملامت و بر شما ظاهر است که هیچ کس را از مرگ چاره نیست پس سعی نمائید که نقد جان نثار اهلبیت کنید
دل داده داده اسب برانگیخت و در میدان مبارز خواست هیچ کس بمبارزت او بیرون نیامد و تیراندازان حمله نمود
و گفت النبی محمد والوصی علی و مرکب را بتعجب داد و یاران نیز موافقت کردند تیراندازان و دو زبین اندازان نفط
اندازان را از جای برداشته و در پیش انداختند میزدند و میکشتند تا نزدیک ابن زبیر رسانیدند و باز گردیدند
بصف لشکر خود امدند دیگر باره ابرهیم بمیدان امده مبارز خواست و مصعب بن عبدالله مطیع را گفت تو هر زمان



دندان چرا بجرب نمیروی که چند نوبت شده که بمیدان میاید و مبارز میخواهد کسی بحرب او نمیرود تمام را از پیش
میکند حالا مانده شد بمیدان رو و او را گرفته بنزد من اید **نظم** دهم سو صف خیل ابستند یکا فرکشی حمله
برخواستند بمیدان کین بود اشتر چه شیر در امد بدانسان که شیر دلیر نمودی گرا هنگ افراسیاب شد
انکوه اهن چه دریای اب بمیدان کین دست از تاختی بیاینجا بر خاکش انداختی همی کرد تیغش چو ابر بهار
خون بلاق دشت شد لاله زار شد از تیغ ان قوم مصعب ذلیل چو فرعونیان و چه دریای نیل چنان شد از
بتن دشت و سبع که جا کرده در خاک ابن مطیع شد از برق تیغش جهان قتاب چه او بود پرورده بو تراب
چه از مهر مینزد نام حسین پر از خون شد سر بسر خافقین عبدالله مطیع گفت ای امیر فرمان بردارم ما سیلح
تمام راسب کرانمایه سوار و در برابر ابرهیم امده گفت امروز روز مردانست بیا تا مرتراکفایت کنم و بعد از ان
دوستداران بوتراب که همه با تو امده اند هلاک کنیم ابرهیم گفت ای ملعون دوش تو امیتوانستم کشتن دو و شبکه
راهب در ان در ابر امدم اما نکشتم که نگویند بحیله بر سر او رفت و او را بقتل رسانید امروز تو ضرب خدا در حضرت

هده منحوس که [illegible] ان مکیتم که ابن زبیر حرامزاده و تمام اعدا شاه ولایت پناه عبرت بگیرند این بگفت و از حضرت امیر علیه السلام
همت خواست و نعره از جگر برکشید که دل ابن مطیع بلرزید شمشیر برکشید با هلال ابن مطیع کردان ملعون نیز حمله بر ابرهیم
رد یکی بگو در از کشیدند و چند ضرب میان ایشان رد و بدل شد **نظم** روبهی امد بسوی شیر دلیر شیر را [illegible]
بر ابن عجیلت حرفها کفت از کزاف این بجرات تاخت در دشت مصاف اخر الامر ابرهیم خود را بعبد الله مطیع رسانید
[illegible] بجوانمردی او کردان حرامزاده سپر در کشید تا تیغ او چنان نصرت امد که از سپر و خود درگذشت بر فرقش [illegible]
مبادرین بدنبیر ساخت و ان لعین از اسب در افتاد و جان بمالک جهنم سپرد خروش از هر دو لشکر برامد **بیت** [illegible]
مدمیان ادند و شوق [illegible] در دهن ادند مصعب زبیر چون ان دو ز دو شوکت را بدید رنگش زرد شد [illegible]
بمردان دمکید سپاه را کفت زنهار که ابرهیم حمله اورد مکر بزنید [illegible] اکر نه مکس از شما باقی نگذارد [illegible]
کذشت دابد همه [illegible] بهم وار ضرب تیغ ابرهیم حمله کنند چنین ما باید کرد [illegible] ابرهیم باید مکر نمیدانمد [illegible]
ابن زبیر کفت سبحان الله این چه سرزنیست [illegible] همه ابن لشکر [illegible] از تیغ زدن و مردم کشتن ماند مثل **القصه**
ابرهیم هرچند مبارز کرد مبارز و در میدان بیشی ننهاد ابرهیم نعره براورد که تمام لشکر ابن زبیر از نهیب ان بلرزیدند هر کاه
ابرهیم ان دلبند کردی بکیل [illegible] **نظم** چه امد ولی خدا یاد او [illegible] بگذشت فریاد او چنان نعره زد [illegible]
مساف کر لرزید بر خویشتن کوه قاف چه زد [illegible] نعره اشتر [illegible] بدشمن خود کفت هان جو [illegible] و او در دست [illegible]
علم خود در ماه و ماهی در تیغ خود کفت این زاده اشتر است [illegible] او در جهان حیدر است پس چون دید مبارز **شمشیر بسط**
بمیدان [illegible] خسم جهانسوز [illegible] رو نکرفت سر [illegible] در [illegible] لشکر ابن زبیر او رد [illegible]
او در فاه [illegible] بجمله [illegible] لشکر شیعه از عقب و حمله اوردند بر دشمن جو شیر [illegible] و عسکر ابن زبیر با برهم زدند [illegible]
مصعب زبیر با لشکر شقاوت اثر دوی [illegible] نهادند ابرهیم اشتر با تمامی لشکر از عقب ایشان [illegible]
و مبارزان بطعن نیزه و شمشیر بر خاک هلاک می انداختند تا بسیاری از انکافران بسوی دار البوار شتافتند [illegible]
ازیشان در شماره بیرون بود سه هزار و ششصد کس را اسیر کردند و ابن زبیر از ترس ابرهیم هیچ جا توقف نکرد [illegible]
[illegible] تا بصره رسید و نامه ببرادر خود عبد الله زبیر نوشت و جمیع [illegible] در نامه ذکر کرد و [illegible]
ابرهیم خواهد امد [illegible] در بصره توقف نکرد از عقب نامه مبرفت ابرهیم چون [illegible] ابن زبیر [illegible] برگشت لشکر [illegible]
غارت کردند [illegible] محمد حنفیه که پسر خورد حضرت شاه ولایت بود [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] محمد حنفیه را ابرهیم شنیده بود که ان شاهزاده [illegible] ولایت [illegible] خبر [illegible] پرسید کفت [illegible]
امامزاده [illegible] رسانداو را از مال دنیا [illegible] ابرهیم چون [illegible] مردم [illegible] شد ند کفتند [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] انجا تشریف داشت و از بیم اعدا خود را اشکار نمیداشت و ملازمت انحضرت میکردیم اما [illegible]
[illegible] امیر المومنین است چون خبر امدن شما شنید که منزل ساخته بود بیرون امده خواست که شما را به بیند [illegible]
ابن زبیر او را کرفته نزد ان ملعون بردند نکاه داشتند [illegible] که هر [illegible] نمود ما بیرون نامدیم انحضرت را [illegible]
[illegible] نزد [illegible] رفته کفتیم [illegible] نام خود را [illegible] کفت [illegible] امیر المومنینم سلام مرا بمختار [illegible]
[illegible] برسانید و بکویید ابن زبیر مرا بدین حال کشت [illegible] تسلیم کرد و انحضرت [illegible]
[illegible] که شما ظاهر [illegible] که موجب امدن شما کرد چون [illegible] صورت حال نمودیم [illegible]
[illegible] انحضرت را [illegible] ان شاهزاده را اوردند ابرهیم [illegible] **ابرهیم کفت**
[illegible] کشته [illegible] جامها دریدند و سر برهنه کردند [illegible] کشیدند [illegible] اغاز کردند [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] **نظم** ای اهل [illegible] ماردیکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و میکفتند [illegible] الله [illegible]
که حاضر بودیم تا جان خود فدای تو کنیم [illegible] ابرهیم [illegible] عسل ان سرور نمود و کفن پوشانیده و تمام سپاه
[illegible] کرد [illegible] سپردند اکنون [illegible] ابرهیم [illegible] شاهزاده
[illegible] مظفر [illegible] و مال و غنیمت بسیار [illegible]

و [illegible] کشتی در انمنزل نیز [illegible] عادت میکرد بلند [illegible] بروی سلام کرد پرسید [illegible]
[illegible] کفت مرد غریبم و لیکن [illegible] از این لشکر [illegible] است کفت [illegible] کرد که این لشکر [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابرهیم کفت که من شنیدم که ابن زبیر [illegible] ظفر یافته اند و [illegible]
شمشیر [illegible] کفت [illegible] که ان خبر [illegible] مثل مختار و ابرهیم و توابع ایشان [illegible]
[illegible] ابراهیم کفت چرا [illegible] کفت [illegible] ایشان [illegible] اولاد [illegible] امام [illegible]
[illegible] خیر العمل میکویند و در حین نماز [illegible] و در شبانه روزی [illegible] نماز [illegible]
[illegible] یزید بن معویه را لعنت میکنند [illegible] میدانم [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی را [illegible] پیغمبر [illegible] میدانند اکنون [illegible] ایشان شمشیر [illegible] ابرهیم کفت اکنون بکو [illegible]
[illegible] یزید بن معویه [illegible] عبد الله زبیر [illegible] مصعب [illegible] ابرهیم کفت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] کریم [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] کفت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
[illegible] شهید کربلا منصور بود [illegible] اهل شقاوت
[illegible] منزل [illegible] تمام [illegible]
خاتم دولت [illegible] حسین [illegible] لشکر [illegible] شدند [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] غنیمت [illegible] امام زین العابدین [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] اهل [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] ابرهیم بن مالک اشتر** [illegible]
سه هزار و [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار
[illegible] منافقان [illegible]
کشتند **اما چون مصعب زبیر از ابرهیم اشتر [illegible]** [illegible] انجا مقام [illegible]
[illegible]
چون [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر [illegible] نامه [illegible] عبد الله [illegible] نامه [illegible]
[illegible] جواب نامه نوشت [illegible] اهل [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امارت [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مختار [illegible] جواب نامه مصعب [illegible]
[illegible] چون نامه مصعب رسید [illegible] نامه نوشت [illegible] عبد الملک مروان [illegible]
مروان [illegible] عبد الملک [illegible] نامه ذکر کرده بود که مختار ابو عبید ثقفی [illegible]
[illegible] شیعه [illegible] عراق [illegible]
[illegible] اخر الامر [illegible] هزار کس از لشکر [illegible]
اکنون [illegible] لشکر [illegible] کوفه [illegible] مکیم [illegible]

[illegible]

زنا بیخ تو باشم با اهلبیت [illegible] خواهم [illegible] تا کی خطبه [illegible] همه ممالک بنام [illegible] خوانند کان نامه بمقاتله
دمشق فرستاد چون نامه بعبدالملک رسید [illegible] شاد کرد [illegible] جواب نوشت که نامه تو [illegible] رسید [illegible] اطلاع یافتم
و حاجت تو را اجابت میکنم زحمت مکش [illegible] از بصره [illegible] که من لشکر مجرب و سنان ابو تراب فرستم مقدمه او
در کوفه باشد [illegible] دمشق که سر مختار و ابراهیم را نزد من آورند تمام شیعه ابو تراب را از روی زمین براندازیم
[illegible] روان ساخت چون جواب نامه به مصعب رسید خوشحال شد [illegible] انتظار میبرد آنگاه نامه نوشت بعبید زیاد لعین [illegible]
مطیع [illegible] اگر [illegible] حرامزاده [illegible] تمام بود و شرح بود که ابراهیم اشتر [illegible] هرچه تمامتر
[illegible] فرستاد [illegible] بسوزاند [illegible] بکوفه فرستاد چون ابن زیاد [illegible] نامه
بخواند آتش درد [illegible] افتاد و گریبان چاک زد و خاک بر سر کرد و بیهوش شد و هفت روز [illegible] داشت در دهم
نامه بعبدالملک نوشت که ای امیر [illegible] از شیعه ابو تراب [illegible] ها [illegible] بلاها [illegible]
دست داده [illegible] پدر مرا کشته و سر مرا [illegible] کرده شهر بشهر گردانیده تا در کوفه نزد مختار آورده
اکنون تو سپاهی عظیم و لشکری [illegible] خواهم [illegible] طلبم [illegible] دشمنان لشکری جمع کرده
باشیم و بکوفه روم مختار و ابراهیم اشتر را گرفته و شیعه ابو تراب را از روی زمین براندازم و بمکه روم و محمد حنفیه را بکشم و
[illegible] بمدینه و امام زین العابدین علیه السلام را با تمام اولاد فاطمه زهرا [illegible] صغیرا و کبیرا بقتل رسانم و سرهای ایشان
نزد تو فرستم چنانکه سر حضرت امام حسین علیه السلام و یاران او را نزد یزید پلید فرستادم و آن نامه را نزد عبدالملک فرستاد
چون نامه ابن زیاد [illegible] جواب نوشت که جای خود را نگاه دار و ما [illegible] حرب [illegible] در نواحی [illegible] آمده اند
و من سپاهی بکوفه فرستم [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible] در ساعت بمسجد جامع رفت [illegible] مختار رسانیدند [illegible]
مجلس بمنبر برآمده و گفت ایها مردمان [illegible] آگاه باشید که [illegible] ابو عبیده ثقفی در کوفه [illegible]
ابو تراب [illegible] کرده [illegible] خون حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] دشمنان ابو تراب [illegible]
اکنون از دشمنان علی [illegible] که نزد من [illegible] سپاهی [illegible] که بعراق روند و محبان علی را بکشند سر مختار و ابراهیم را نزد
او [illegible] امارت [illegible] معویه و یزید و مروان بهره مند گردد چون عبدالملک این
عامر بن ربیعه که عمر او [illegible] بود برخواست و گفت ای [illegible] من [illegible] که عداوت من با او
و فرزندان و دوستان او [illegible] برم و انکار کنم و منابری که اولاد فاطمه بر او خطبه میخوانند بسوزانم
شاد شده گفت تو مرا بجای پدر [illegible] خون و گوشت من و تو یکی است آنگاه نقبای سپاه را طلبید و امر کرد تا نواحی
لشکر جمع کردند و در خزینه وا [illegible] لشکر را درم و دینار داد و اسب و سلاح داده منشور امارت عراق بنام عامر
ربیعه نوشت و او را با هفتاد هزار نامدار [illegible] فرستاد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] کوفه رسید [illegible] لشکرگاه زد [illegible] کسی خبر بمختار رسانید [illegible]

[illegible] در بیان قتل عامر بن ربیعه بدست ابراهیم مالک اشتر و شکست یافتن لشکر او [illegible] امام حسین علیه السلام

[illegible] موضع کردکران سرحلقه ارباب ضلالت [illegible] سعادت آن کشور را شهر بشهر [illegible]
سعادت نامدار سخن [illegible] شاه [illegible] و هو السمیع العلیم نظم [illegible] و سرانجام [illegible]
[illegible] اهل [illegible] **راوی گوید**
که مختار [illegible] ازکوفه بیرون نامده [illegible] روزی بکربلا حسین علیه السلام [illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible] در کوفه [illegible] سوار بگرد کوفه میگشت مرد [illegible] عابد

گفت [illegible] سوار [illegible] مختار گفت از کجا میآئی و بکجا میروی گفت [illegible] خود سپاهیم [illegible]
مختار [illegible] گفت حیله [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] جاسوس عامر بن ربیعه هستم [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] عامر [illegible] چهار فرسخی کوفه فرود آمده [illegible] حال [illegible] معلوم کنند [illegible]
مختار [illegible] رخصت [illegible] و گفت اگر عامر [illegible] لشکر مختار [illegible] گفت کوهم [illegible]
[illegible] مختار گفت دروغ [illegible] بگو [illegible] بیست و شش هزار [illegible] مختار و چهار هزار [illegible] ابراهیم [illegible]
لشکر مختار است [illegible] مختار بکوفه [illegible] چون [illegible] با لشکر عامر [illegible] احوال [illegible] تمام [illegible]
بود بار گفت [illegible] مختار چون [illegible] لشکر خبر [illegible] ظاهر [illegible] عامر گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] هم [illegible] گفت [illegible] مختار [illegible] نوشته اند [illegible] مختار را بگیرند [illegible]
[illegible] مذکور ساخته اند [illegible] ابو تراب [illegible] قتل مختار [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] مختار را بگیرند یا بکشند [illegible]
[illegible] اکنون نامه [illegible] کار خود [illegible] رسید [illegible] مال امان دادم و اموال مختار [illegible]
[illegible] عبدالملک خلعت [illegible] خواهند یافت [illegible] ولایت و شهر که خواهند بایشان [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نوشته [illegible] جواب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] بکشند [illegible] مردم [illegible] بیرون کوفه [illegible] مرا بگیرند [illegible]
[illegible] مرا [illegible] عامر گفت [illegible] حیله [illegible] بکوفه و
[illegible] مختار [illegible] بکوفه نزد مختار [illegible] که عامر بن ربیعه [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] مختار [illegible] که [illegible] مردم [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] مختار [illegible] خلعت دهد [illegible]
بکو بکوی [illegible] زنده باشم در خدمت تو خواهم بود [illegible] فرصت [illegible] مردمان [illegible]
مختار را بکشم [illegible] امارت [illegible] عراق [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] گفت چنین کنم عامر [illegible] دینار [illegible] نامه [illegible] عامر بیرون رفت [illegible]
[illegible] سوار شد [illegible] بکوفه [illegible] چون [illegible] بکوفه رسید [illegible] پای برهنه متوجه کوفه شد مختار [illegible]
[illegible] سوار شد بیرون آمد ناگاه [illegible] مختار گفت [illegible] مختار [illegible]
ابراهیم [illegible] خلعت [illegible] مختار گفت ای اعرابی [illegible] ابراهیم گفت [illegible] عامر [illegible]
بود مختار گفت [illegible] مردم [illegible] امید [illegible]
مختار گفت پانصد درهم [illegible] هزار دینار [illegible] جامه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] جهان [illegible] خیانت [illegible]
[illegible] لشکر مختار همه مؤمنان [illegible] شامیان همه [illegible]
[illegible] و توحید [illegible] امر بمعروف و نهی از منکر [illegible] امام [illegible]
[illegible] ظالمان [illegible] امام حسین [illegible]
صلوات فرستند و در آن لشکر [illegible] دشنام دهند [illegible] دست مختار را بوسه داد و گفت
[illegible] مختار مردم [illegible] گفت [illegible] بگو [illegible] آنگاه
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم چون [illegible] لشکر [illegible] مختار [illegible]
[illegible]

امتحان کاه نزد ایشان بهتی و برکشتی ولیکن این چهارده غدار نابکار را روزی دو روز مهلت دهید هر بلیه در دست
مختار را یقین شد که این سخنان آزموده است پس مختار چوبه در دست گرفته بر سینه یکی از ایشان زد که از اسب [illegible] گردید
همچنین یکیک را میکشت چون لشکر انحال را دیدند دانستند که چه خبر است ما بعد ابرهیم گفت ای امیر در این امر تو
اولی بود مخالفت ایشان ثابت شده بود مختار دست ابرهیم را گرفته نزد آن کشتگان که هنوز رمقی از ایشان مانده بود
ابرهیم گفت ای امیر مختار نسبت با شما آنچه کرده پشیمان است امیرزاده در جواب گفت ما میخواستیم او را بکشیم ولیکن
ضعیف گردند و ما را بجهت فرستاد ابرهیم گفت شما چه سبب اینکار کرده اید گفتند از جهت دشمنان علی و فرزندان او
الحمد لله که عداوت ایشان و محبت معاویه و یزید در دل ما مخفی است تا بان کشتیم و امید داریم که در دنیا و عقبی
با ایشان محشور شویم ابرهیم چون این سخن شنید شمشیر کشیده و نیمشان ساخت پس مختار شکر الهی بجا آورد و آن
اعرابی را نزد خود خواند و روی سپاه کرد و گفت ای برادران هرکه ما را دوست دارد چیزی با این مرد بدهد که باعث
می شد مردم چون این سخن شنیدند نقد و [illegible] هرکس چیزی میداد اول ابرهیم اشتر هزار درهم و یکشتر و جامه تو داد
کس از سپاه چیزی بوی داد تا چندان مال از برای اعرابی جمع شد که حساب نبود پس مختار گفت هر آن [illegible] منصرف شو هرجا که خواهی
برو اعرابی گفت ایها الامیر بحرمت امام حسین ع که از این اموال چیزی مصروف نشوم من اینکار را از برای [illegible] کردم ملتمس من
اینکه این اموال را بخدمت امام زین العابدین ع فرستی که آنچه اول دادی مرا کافی است والتماس دیگر من اینکه هرچه گویم بار [illegible]
تا عامر بن ربیعه را با تو سپارم مختار گفت ترا چه طریق من سپاری گفت تو سوار میشوی تنها با من میائی تا بیرون لشکر
او خود را پنهان میکند و من نزد او روم و گویم [illegible] رسانیدم که یکی از ایشان آمده که ترا بر [illegible] سوگند
دهد که چون مختار را بکشند با ایشان غدر نکنیم و وعده خویش وفا کنیم و فلان موضع ایستاده [illegible] نزد تو فرستاده چون تو
تو باید آمد هرچه خواهی بکن مختار گفت که این رای صواب نیست زیرا که ایشان [illegible] و اکثر اهل شام و عراق مرا میشناسند
گفت ای امیر تو [illegible] ابرهیم [illegible] مختار و لشکریان مرد گفت لابد [illegible] مختار سپاه بکذارد و [illegible]
[illegible] ای ابرهیم تو با من بیائی [illegible] گفت [illegible] بیرون کن خود را [illegible]
بیاوری و [illegible] ایشان در برکن و با ما بیا و ببین که چه میکنیم ابرهیم علیه الرحمه چنان کرد و تیغی حمایل کرد و هر یک بر اسبی
سوار شدند و از کوفه بیرون رفتند تا بلشکرگاه و سپاه مرد اعرابی ابرهیم را گفت تو اینجا باش تا من بروم و ان ملعون را
نزد تو آورم تا گاه طلایه لشکر شام ایشان را دیدند و ایشان هزار نفر بودند چون کوه آهن گفتند شما چه کسانید از کجا
می آئید و بکجا میروید مرد اعرابی پیش آمد و گفت من نزد ازدهم که برسالت رفته بودم او را شناختند گفتند چرا
همراه تو کیست گفت این پسر عم من است که از کوفه با من آمده است تا زیارت ابن عم خویش کند گفتند اگر تنها بودی تراه
نمیکردیم [illegible] هرچه خواهید بکنید [illegible] اگر بینید نزد من او را بر هرجا [illegible] نزد عامر بن ربیعه بردند
چون نظر عامر بر سید گفت انا لله و انا الیه راجعون عامر بن ربیعه از انکه ابرهیم را شناخت دست و بازو کرده [illegible]
[illegible] و گفت یا ابن الاشتر تو را [illegible] است همراه نامرا بکشی [illegible] بر آمدی [illegible]
[illegible] بر من بست یا ابرهیم [illegible] گفت بلی [illegible] آمدم و امید دارم که این نابود و لعا [illegible]
الحسین امام حسین صلوات الله و سلامه علیه ابن عامر [illegible] و گفت ای پسر اشتر بود [illegible] مرا چون [illegible] حال آنکه
اکنون در دست من اسیری گفت [illegible] دست [illegible] بدست من اسیر گرفتار کرد [illegible]
در خشم شد گفت [illegible] حاضر کنید تا [illegible] نزد دشمن شمشمان شاه ولایت صلوات الله و سلامه علیه بود [illegible]
بود نزد عامر ربیعه آمد و گفت ای امیر [illegible] کلام بگو [illegible] ابرهیم را [illegible] عظیم است و بعد از آن [illegible]
[illegible] ابرهیم را نشاندند تا گردن او زنند و شمشیر کشید که ناگاه یکی از ندیمان عامر در رسید گفت ایها الامیر [illegible]
[illegible] با شد عامر [illegible] گفت توقفی کن تا ببینیم چه میگوید ندیم گفت ابرهیم را اگر کشتی مجموع لشکر کوفه
[illegible] ابرهیم [illegible] لشکر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و از پس او [illegible] لشکر را [illegible] شادی [illegible] نقارهای ناقوس بشادت زنند [illegible]
کرد لشکر کرمانشاه آنگاه سرهای ایشان را فرست [illegible] چون این سخنان بگفت عامر را خوش آمد و گفت چنین باشد و ان ندیم

[illegible] پس عامر حاجب را بخواند که هزار کس از تابعان او بودند و ابرهیم اشتر را [illegible] و بسپرد و گفت این [illegible]
[illegible] حاجب گفت منت دارم آنگاه عامر گفت ای پسر اشتر مکتب بکر عمر [illegible] فرمان چون [illegible]
[illegible] ابرهیم گفت که کار خود را خدا بهتر کند دانم هرچه خواهد شد قطع ما [illegible]
گذاشتیم کوزند [illegible] کشند رای رای اوست پس مرد و دانچه خواندند و گفت [illegible] کوفتند ابرهیم و
[illegible] بند و غل در گردن نهادند و هریکی [illegible] چنانکه نتوانستند [illegible] کشید و هزار مرد حاجب
که تابع او بودند دور گرد ایشان را بر داشت راوی گوید که آن هزار ملعون بجانب [illegible] ابرهیم قرآن میخواند
که میکرد و ابرهیم را [illegible] ای امیر [illegible] ابرهیم گفت [illegible] انتقام
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] کشت و اگر اجل [illegible] نرسد [illegible]
[illegible] ابرهیم گفت [illegible] حضرت [illegible]
طلبکن [illegible] الانسان مشغول کردید
[illegible] ابرهیم [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در خواب دیدم که پیش امد
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] بخود راه مده که همین ساعت شما را از بند [illegible] بکشته شوند و من
میدانم که این محنت را سبب محبت مرا میکشید و اکنون بدانید که من وعده دیدم و مادرم شما را [illegible]
ظالمان [illegible] ابرهیم خوشحال شد گفت [illegible] امام علیه السلام [illegible] خواب خوش [illegible]
[illegible] بخواب [illegible]
[illegible] و گفتگوی ایشان را میشنید با خود گفت که وای بر من که دو قیامت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] حق من چه جواب دهم و چه معذرت گویم
[illegible] ابرهیم امد و گفت ای امیر [illegible] هفتاد هزار کس [illegible] صلوات الله و سلامه علیه
[illegible] اکنون [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابرهیم [illegible]
ضلالت بیرون [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] ابرهیم گفت [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] لشکرها بیرون رفتند چون حاجب [illegible] برخواست [illegible]
که ای اهل شام ابرهیم [illegible] ابرهیم اشتر [illegible]
[illegible] هفتاد هزار کس [illegible] سواره و پیاده [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عامر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] سوار شد [illegible] لشکر
[illegible] ابرهیم [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] ابرهیم گفت [illegible] عامر [illegible]
تا بدست دشمن کشته شد تا ابرهیم [illegible] ابرهیم گفت [illegible]

برفت ما ابراهیم انداه راست برفت دیگر باره خروش لشکر بگوشش ابراهیم رسید با خود گفت بغیر از دو یک پا نیست القصه
مختار سید میدوید تا صبح دمید ناگاه از دور درختی دید بغایت بزرگ و شاخهای بسیار داشت مختار تابان در درخت
در بالای آن درخت رفته در میان شاخها پنهان شد از هر طرف نظاره میکرد تا آفتاب بلند شد و هوا گرم شد ابراهیم
گردی پدید آمد چون نیک ملاحظه کرد عامر بن ربیعه را دید که تنها بجانب درخت میاید و اظهار عطش میکرد و بیتاب
درختان مدعنان باز کشید مانده شد دست بر دست میزد با خود میگفت که در این بیابان چه بحال من شود و بر حضرت
شاه ولایت صلوات الله علیه ناسزا میگفت که ناگاه ابراهیم از درخت برآمده پس سر آن ملعون را گرفته از اسبش فرود کشید
عامر گفت کیستی ابراهیم گفت منم ابراهیم بن مالک اشتر ای لعین یاد داری که دوش دعا کردم که دو دست من کشته شوی
و خنده میکردی پس تیغ برکشید و سر آن ملعون حرامزاده را برید **قطعه** سر شب بود نشان اقبال و ماه سحر که نگون بادر
خاک ماه سر شب باشد دشمن اسیر سحرگاه دشمن بود غنیر آنگاه سلاح او را در پوشید بر اسبش سوار شد و براه کوفه



چون پاره راه رفت جمعی از سپاه شام در رسیدند ابراهیم اشتر را دیدند چون ابراهیم سلاح عامر [illegible]
از دور دیدند پنداشتند که عامر است ندا کردند که ایها الامیر [illegible]
با سرعت میراند تا از نظر ایشان غایب گردید **مراوے گوید چون صبح شد** ابراهیم [illegible]
بنوع مختار عند غم بخاطر شد کس فرستاد بجانب ابراهیم [illegible]
دهنوز نیامده چون خبر مختار رسید دست بر دست میزد [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]
[illegible] **پس مختار علیه الرحمه** با جمله سپاه سوار شد [illegible]
[illegible] کشیدند همراه [illegible]
[illegible] که ابراهیم [illegible] قبول نکردم [illegible]
[illegible] عامر بن ربیعه ملعون [illegible] اگر ابراهیم را گرفته باشد [illegible] مختار گفت
[illegible] ظاهر شود ناگاه سواری [illegible] چون نزدیک رسید
[illegible] اولاد الحسین علیه السلام [illegible] مالک الاشتر [illegible]
[illegible] دست دادم [illegible] و سر او در پای مختار انداخت پس مختار از اسب [illegible]
[illegible] بکرد [illegible] شکر الهی [illegible]
بحمد الله [illegible] مختار گفت [illegible] قصه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] سوار [illegible] مختار [illegible]

در دست داشت بعدم مختار را انداخت ابراهیم او را شناخت سراز شتاب بود کان شب بکشتن حریص بود اینملعون
هشتاد کس از اولاد و ذریه حضرت شاه ولایت را گردن زده بود ابراهیم چون آن حرامزاده را دید تکبیر گفت ابراهیم را آذری
بیمار گفت ای امیر مارا بعجیل باید رفت تا آن خاجب موشی را از بند ها برهیم هنوز این سخن در میان بود که ناگاه
سوار دیگر پیدا شد و سری در دست داشت و نیزه در دست بعدم مختار انداخت ابراهیم بر جست و آن سوار را در بر گرفت و
در پیش رانبو سید مختار درا گفت ای امیر اینجا جیت که مارا از بند رها کرد مختار نیز او را نوازش کرد و مراعات فرمود
و گفت بیا بنشین و سرگذشت داستان خود را بگوید **مرد آذری گفت** ای امیر چون شب از ابراهیم جدا شد
در بیابان میدویدم تا صبح بدمید نبرد ... رسیدم ایشان میدویدم و شب با خود گفتم تا شب اینجا باشم و صباح از اینجا
ناگاه سواری دیدم بیاید چون نزدیک رسید اینملعون بود او را شناختم اما آن مرا نشناخت و تشنگی بر آن غالب شد
بود بنوعی که سخن نمیتوانست گفت و با شارت از من آب میخواست گفتم و لیکن مرا آن مرد آذری گرد شب با ابراهیم اشتر بودم و
شب مرا میخواستی بکشی خداوند تبارک و تعالی امانت نداد که اکنون ترا از قوم حسین سیراب کنم او را از اسب در کشیدم
و بر زمین زدم و سر ش را از تن جدا کردم و بر اسبش سوار شدم تحفه نیز منم مختار گفت الحمد لله که او را کشتی ناگاه حاجب
پیش آمده و گفت دوش ابراهیم و این برادر خود را از بند رها کردم و هر چه شد بود باز گفت تا آنکه این ملعون را عامر
بر من موکل ساخت و گفت من بطلب ابراهیم میروم اگر او را یافتم تو در سنگار میشوی و گر نه گردن تو را بزنم چون دور شد
نگاه کردم دیدم او هم لشکر همین نیزه من مانده است را از من ببانده بشیند و من فرصت میجستم ناگاه او را خواب ربود و من هم
ضربتی بر او زدم و سر ش را از بدن جدا کردم سوار شده میبایم نا بخدمت تو رسیدم پس گفت ای امیر زود باش و دل
متوجه شو و شمشیر بر منافقان بزن که امیر ایشان کشته شده و همه دلشکسته اند و لیکن را بنده میکند مختار فرمود چنین کنم
پس لشکر را گفت تا همه سلاح و مکمل شدند و خود نیز سلاح در پوشید با سپاه از نصرت لشکر گاه عامر بن ربیعه دویتها یک کشی علم امد و
حیا بجز زبان موج بزد و دج فراول سواران بر بر شد ما در سر کینه صحرا بورد چون نزد بلیان لشکر رسیدند آن هفتاد هزار کس
بر یکدیگر افتاده سلاح پوشیده سوار شدند لشکر مختار نعره برآوردند که کشتند یا آل ثارات الحسین و بر آن ملاعین حمله کردند لشکر
در پیش حمله ایشان برآمد فریاد یا امیر یزید برآوردند و از هر دو لشکر صدا کوس تا بر خواست **نظم** ز ناله هلهله سیاه گشت غیو دلیران
هم شد که ناگاه لشکر مختار نیزه و شمشیر بر لشکر شام باغداد نهادند و میگفتند النبی محمد و وصی علی یا آل ثارات الحسین علیه السلام و لشکر
دو سپاه شام میگفتند المنصور المروان تا آفتاب میان آسمان سبحانه دار میکردند **نظم** دو دریای خونین بلند جوش بجوشید عمرو
از آن غرش پس مختار و ابراهیم اشتر و عبدالله کامل و احمر بن شمیط و یزید بن انس و مانند ایشان یکبار بر شامیان تاختند نیز علی کار
ساختند و ملاعین را در پیش انداخته میزدند و میکشتند و ملاعین روی بگریز نهادند **نظم** پر از کشتن و بستن
بقیاس بکو بکشت مروانیان را اساس و بیست و شش هزار شامی ملعون در میدان جنگ بدیدند اسفل نیران رفتند
وار حرب هر که فرار نمود در آه بادیه هلاک شد **القصه** از هفتاد مرد مذکور چهار هزار نفر نشسته و مجروح وارد
و اکثر اعماعت ده هزار بر روی در جهنم سادات خود ملحق شدند خداکر نخواهد طوفان شاد نجنبد بکی برگ کاهی زبان
مختار و یاران کامکار با غنیمت بسیار مؤید و منصور بکوفه معاودت فرمودند و ان مراد که غنیمت داده بود دلیکو
خود نفیم فرمودند و از بخشش بسیار سمو و نظم کرده شان بر فرق فرقد کرسند در جا نیما دی کر ما مقام
صدگنج بروز داد **در بیان آنکه مختار رحمه الله علیه یزید بن انس را**
بعد از قتل عامر بن ربیعه ملعون با موصل فرستاد و همراه ابراهیم اشتر روانه منزل مراد انبیا را بکو شیفته
و سران در آن سران اسلام باد شد **دار القرار انبهاد و ما فی دار الفنا** در هلاک دشمنان مختار است
را ستکار در هر زمان تیغ کجش | مستفیر ایست گاه معوجش | هیبت خنجر فنا اندر وظهور | در نظر ها را نداشت صل نور تو
خوش بیا کرده دی زاهل کار | نور مختار بخشش بود تار | منبع آن نور سید ای کجا سد | را کربای حب شاه کربلا
هر که او اندر میان اهل کا | حب حق را دو دل او منزل است | حب حق پرورده آن نور پاک | کر عمری مکثا پاکان با کما
تا هم بخشی اوا میر خافقین | بود خون فرزند پیغمبر حسین | **راوے گوید** که چون مختار علیه الرحمه و لشکر شامیان

غایبان ظفر یافت بکوفه باز آمد مبتدی بقتل [illegible] امام حسین صلوات الله وسلامه علیه پرداخت اما عبیدالله در کوفه
در منازل خویش خارج [illegible] بودند مختار بنا بر مصلحت [illegible] ایشان [illegible] نهانی [illegible]
رای حصول امارت میکنند و راه خونخواهی حضرت امام حسین علیه السلام و [illegible] که هر یک [illegible]

از حرب مصعب [illegible]

[illegible] شام [illegible] پرداخت [illegible] حرامزاده [illegible] کرد که حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم اشتر گفت [illegible] اجتماعات بزرگان کوفه [illegible] یکی [illegible]
کوده و میکند [illegible] اعیان و خلعت ده [illegible] مراد من [illegible] کوفه [illegible] اکنون که [illegible] خونخواه [illegible]
امام حسین علیه السلام [illegible] خواهد بود [illegible] ابراهیم [illegible] که مومنان [illegible]
حضرت امام حسین [illegible] عبیدالله زیاد ولد الزنا و محمد اشعث حرامزاده [illegible] ملعونان از کوفه بیرون رفته
بود و عبدالله زبیر [illegible] کرده بود و ابن زبیر هم [illegible] با جماعت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] محمد اشعث [illegible] کرده بموصل نزد ابن زیاد علیه اللعنه والعذاب [illegible]
شوند و بحرب [illegible] گفت [illegible] مختار چون [illegible] شنید [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] اشعث را طلبید خلعت داد چون [illegible] مختار گفت [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] خلعت [illegible] مختار گفت [illegible] محمد اشعث [illegible] مهربانی [illegible] منشور [illegible]
مداین و سواد کوفه را بنام وی بنویسند نامه و منشور [illegible] خلعت [illegible] شده [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] سواد امارت مداین
و سواد کوفه را بنام محمد اشعث علیه اللعنه نوشتند مختار [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] مختار [illegible] شام [illegible] الاصبع [illegible] هزار [illegible]
[illegible] مطیع [illegible] هزار درهم [illegible] مداین و سواد کوفه [illegible] و در آن نامه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبدالملک [illegible] محمد اشعث [illegible]

عزت برمنهال و کیفیات مروایت کنند

که [illegible] عبدالرحمن [illegible] موصل [illegible]
[illegible] محمد اشعث [illegible] عبدالرحمن [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد اشعث [illegible] عبدالرحمن گفت
[illegible] ملعون گفت [illegible] امارت عراق [illegible] عبدالرحمن
گفت [illegible] محمد حنفیه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] نامه [illegible] بخواند و گفت
ای پسر مختار [illegible] کاش [illegible]
[illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
[illegible] زیاد و شمر [illegible] ذی الجوشن و سنان بن انس و سایر قتلهٔ امام حسین علیه السلام را خلعت داده چون
بکوفه [illegible] اشعث علیه اللعنه گفت که مختار [illegible] اجتماعات [illegible] مصلحت
[illegible] حسین بن علی صلوات الله علیهما [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible] مختار
[illegible] ابن اشعث [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] خانه خویش ساکن باشی ابن اشعث گفت سخن
[illegible] موصل [illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] علیه اللعنه [illegible] شام و مختار در کوفه [illegible] امارت میکنند
[illegible] خراج [illegible]
اکنون [illegible] که [illegible] چه [illegible] کنند

[illegible] که محمد بن اشعث [illegible] اگر رخصت [illegible]
[illegible] شهر بیرون کنند [illegible] گفت صواب [illegible] هزار کس از مردم موصل سلاح پوشیدند از شهر
بیرون آمدند و رسولی پیش ابن اشعث ملعون فرستادند که [illegible] رسول نزد ابن اشعث [illegible] پیغام
رسانید ابن اشعث سوار شد [illegible] اموالیکه داشت بر شتران بار کرده [illegible] پیش [illegible] و مردم
او را دشنام میدادند [illegible] امام حسین صلوات الله
و سلامه علیه لعنت خدا بر تو [illegible] هزار [illegible] که با او بودند [illegible] آمده [illegible]
برد چون مختار را آمدن [illegible] مطلع کرد [illegible] ملعون فرستاد [illegible] تمام در کوفه [illegible]
در دو کوشک مختار [illegible] مختار علیه الرحمه [illegible] در پهلوی خود نشانید ابن اشعث
شکر خدا [illegible] مومنان [illegible] خاطر [illegible] خدا گواه
[illegible] در دل من [illegible] بدست خود مختار [illegible] ابن اشعث ملعون
چون [illegible] مختار [illegible] بیعت [illegible] که مختار با ابراهیم گفت
[illegible] شمشیر [illegible] ابراهیم گفت [illegible] اشعث [illegible]
موصل فرستاد مختار گفت [illegible] گفت یزید بن انس [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن سعید همدانی را [illegible] ابراهیم گفت [illegible] مختار [illegible] عبدالرحمن [illegible] خلعت داده [illegible] هزار
[illegible] موصل [illegible] امارت [illegible] عبدالرحمن [illegible] هزار کس از کوفه [illegible]
[illegible] موصل تمام [illegible] عبدالرحمن بودند [illegible] موصل [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] موصل [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب [illegible] عبدالرحمن [illegible] ملعون
[illegible] عبدالرحمن [illegible] موصل [illegible] مختار علیه الرحمه
[illegible] لشکر عبید [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم مشورت کرد ابراهیم گفت یزید بن انس را باید فرستاد [illegible]
[illegible] مختار گفت یزید بن انس [illegible]
[illegible] امارت موصل [illegible] یزید بن انس گفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد و لشکرش [illegible] مختار [illegible]
لشکر [illegible] کوفه [illegible] نامه نوشت بعبدالرحمن سعید همدانی که یزید [illegible] فرستادم
[illegible] یزید بن انس عزیمت [illegible] مختار و ابراهیم با سپاه تمام
سوار شدند [illegible] یزید [illegible]
[illegible] تمام کوفه [illegible] مومنان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] یزید چون [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواب دیده ام [illegible]
[illegible] نماز [illegible] قرآن خوانده [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما [illegible]
و اهلبیت [illegible] حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible] والله [illegible]
[illegible] در روز قیامت [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible] شمر [illegible] یزید لشکر خود را [illegible] گفت [illegible] کفتند

[illegible]

کشتند ورقاء بن عازب گفت شنیده‌ام که ابراهیم بن مالک اشتر است پس عبدالله جبله را بخواند و گفت با تمام لشکر [illegible]

[illegible]



[illegible]

پس لشکرگاه ربیعه را غارت کردند و اسیران را نزد ورقاء آوردند [illegible]
علیه آلاف التحیة والثناء و حضرت امام حسین حرب کرده بودند بقتل رسانیدند [illegible]
مظفر و منصور بلشکرگاه باز گشتند [illegible]
[illegible]

[illegible]

خدا بهاء بر شما باد و بر همه مؤمنان [illegible]

[illegible]

یزید بن انس رحمة الله مختار و ابراهیم و تمام اهل کوفه بگریستند پس مختار [illegible]
را باز گفت مختار علیه الرحمة خوشحال شد و ظایف شکر حضرت خداوند جل علاء را بتقدیم رسانید

در بیان قتل پنج تن از آل عبا حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه و سایر برادران و برادرزادگان و اصحاب سعادت انتساب آنحضرت رضوان الله علیهم اجمعین بدست ملاعین داستان

چه بر تخت دولت نشستند [illegible] | همه دار شصت بر [illegible] نشستند | دل ما محو عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | همه سر در [illegible] | چه خوش باشد [illegible] | [illegible]
کنار از آنکه چون مختار بر تخت | بکام [illegible] نشستند | مبارک باد از پادشاهی | کز و تخت [illegible]
[illegible] مختار باشد | [illegible] | داد بگوید که چون خبر ورود عبیدالله بن زیاد بجانب [illegible] در

موصل بمختار رسید چند روزی صبر نمود تا سپاه از خستگی راه بر آمدند [illegible]
[illegible]

[illegible]

با لشکر ظفر اثر سوار شد امیر مختار تا دو فرسنگ [illegible] ابراهیم [illegible] وداع نمودند
ابراهیم با لشکر خود بجانب موصل روان گردید و مختار بشهر کوفه [illegible]
[illegible]

[illegible]

خواند عمرو [illegible] و شمر بن ذی الجوشن لعنة الله

[illegible]

بازداشته بودند تا غروب آفتاب مختار محاربه کرد و چون ... ابن اشعث رفتند و مومنان تا نیمه

موج موج بخدمت مختار می آمدند **امّا داستان ابراهیم راوی گوید** که چون اطلاع ابراهیم و نامه مختار را

بدو دادند ابراهیم نامه را بگشاد و بخواند عنان را باز کرد ... سپاه ... باز گردید و بکوفه ...

... ابراهیم با چهارصد سوار از لشکر پیش شد چون بدو فرسخی کوفه رسید لشکری دید بر سر راه صف کشیده و آن جماعت

که ابن اشعث یزید بن حارث شیبانی را با هزار سوار بر سر راه فرستاده بود تا کسی بمدد مختار نیاید چون ...

ابراهیم را دید یزید خود پیش آمده و گفت شما چه کسید گفت انا ابن المالک الاشتر النخعی ابراهیم یزید را شناخت گفت چرا از

کوفه بیرون آمدی یزید گفت یا ابا اسحق مگر خبر از مختار نداری ... کوفه گرد آمده او را اسیر کرده

[illegible]

... **راوی گوید** ...

... مختار گفت ...

... صلی الله علیه و آله ... علیهم السلام صلوات فرستاد ...

[illegible]

رفتند و سر اخولی آمده و دار و دو زن بود یکی کوفیه و یکی شامیه و کوفیه دوستدار اهلبیت بود و شامیه دشمن عبد الله کامل
از زن شامیه پرسید که خولی در کجاست گفت بجائی است که بیرون رفته از او خبر ندارم از زن کوفیه پرسید که کجا رفته گفت از زن
شامیه پرسید چه میپرسی را شارت بطرف سر تابه کرد پس سر تابه را باز کردند و او را بجا رفته و آن منافق را بیرون آوردند کوفیه گفت ای امیر این
شامیه نیز یکبره که هر روز بار از شوهر ملعون خود بیزار است و او را با خود ببر تا بعرض مختار رسانم که این لعینه است عبد الله گفت که از شوهر
شقیه را گرفتند خولی گفت ای امیر بر من رحم کن عبد الله گفت ای لعین تو سر حضرت امام حسین را بر نیزه کردی و بکوفه کردانیدی میخواهی
که بر تو رحم کنم خولی گفت پنجهزار درهم میدهم مرا ببخش عبد الله گفت کشتن تو بهتر است در پیش من از تمام مال دنیا پس گفت یا
و هم ... دستش را بسته او را و هم ... را نزد مختار بردند مختار فرمود تا خولی را بزندان بردند و زن کوفیه را خواند و گفت
شامیه را من بگوی گفت ای امیر از روزی که سر امام حسین را بکوفه آوردند من از خانه بیرون آمده بودم چون بخانه آمدم
آن ملعون رقص میکرد و شادی کنان نزد من آمده گفت تو را خبر بگویم که باعث خرمی تو شود گفت سر امام حسین را با پند
حدا کرده شادی کنان یزید بیپروا و میگفت لشکر یزید بن معاویه بر اولاد ابو تراب ظفر یافتند من بر این شقیه لعنت کردم
لعنم خدا مؤمنین را بر تو مسلط کند تا از با انزا ببرند ملعونه میگفت اولاد پیغمبر شادی میکنی بر من صعب تر آن روزی
آن ملعون چون گریه وانده مرا دید خنده میکرد و میگفت سر امام را گریبان که بر میگیری در زیر تخت در زیر طاق نهاده چون
داشتند پیش دویدم و طاس را از زیر تخت بیرون آوردم سر آن سر ور را دیدم فریاد بر کشیدم آن ملعونه بر من نادی میکرد مختار
و حضار مجلس بگریه در آمدند مختار زن شامیه را گفت یزید چه اعتقاد داری گفت یزید امیر المؤمنین بود و مذمت حضرت
حسین میکرد مختار چون این را شنید بر خود بلرزید و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و آیه را تلاوت نمود ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب آنگاه فرمود تا زبان آن ملعونه را ببرند و ببندند
حد کردند و اعضا او را بر آتش انداختند و آن نا پاک را سوختند و آن مؤمنه کوفیه را پانصد دینار عبد الله پانصد درهم دیگر
داده هر یک از بزرگان او را انعام کردند و آن زن بخانه خود رفت روز دیگر مختار خولی را طلبید و گفت ای تو مسلمان یا کافر گفت مسلمان



گفت ای ملعون در مسلمانی کجا روا بود این خسته کردی فرزندان او را اسیر کردی و سرش را گرد شهر گردانیدی الملعین کار دنیا
دوست شد چون کسی امر ترا بجا آورند که بخواهد شد عذاب الملعین در آنکه ظالمی در جهان بیاورشد خولی گفت چه من بیابود
مختار گفت تو مسلمانی مرا با ایشان تیر فرمود اول دستهایش را قطع کردند و سرش را ببریدند و تا همش را سوختند چون ساعتی برآمد ابو عمر
حاجب در آمد و گفت بشارت باد ترا امیر که شمر عمار داکه قاتل عبد الرحمن عقیل است گرفته است و ملعون بر اسب عمل
سوار بود میخواست که بصره رود و شهر بهانه شمر را دید و از اسب بزیر کشید و فرمود تا رسنی بگردن او بستند و آن اسب را
مبهر ند و ایشان روی بکوشک میآمدند مردم چون او را اسیر دیدند فغان بر آوردند و او را نزد مختار آوردند همان ساعت
ابو عمر دست بسته گرفته آورده در آمد که ما از جا از آن لیر درشکت میآمد و آن پسر زاده نادر میگریست مختار گفت ای ابو عمر این پسر
کیست گفت این پسر عبد الرحمن است مختار از جای برخاست و دست و پای شاهزاده افتاد و غریواز شیعه برخاست پس مختار از
شاهزاده پرسید چه نام داری گفت قاسم بن عبد الرحمن بن عقیل مختار گفت کی بکوفه آمدی گفت ده روز است که آمده ام و طالب
خواهم که از من خون پدر را بخواهی ده ام پدرم در کربلا شهید شد و هر چه از اموال در خود بود و سلسله ما بود و غارت رفت

در مدینه بودم و از فاقه معیشت میکردم امشب چون با من گفتند امیر کوفه شده اینجا آمدم که زنده ام زندگی نمودم اکنون
شنیدم که کشنده پدرم را گرفته اند آمده ام تا قصاص کنم پدر خود بکنم مختار گفت ای بابا قاتل پدر خود را بیرون
بجا طرف مردم شادان کن قاسم کاردی از مختار گرفت و بر سینه آن حرامزاده زد که تا ناف او دریده و سر او را از تن جدا
کرد تا مش را سوختند پس مختار قاسم را جامه قیمتی در پوشانید و پنج هزار درهم بد و داد و او جانه مادر سر مدینه
فرستاد و بیل بر همیم اشتر هزار درهم و جامه قیمتی هدیه قاسم کردند و هر یک از بزرگان هدیه نمودند و قاسم با غنیمت
و حقیقت بسیار بمنزل خود رفت چون هفته بگذشت سپرده عبد الله آمده و گفت مرا با تو حکایتی است که با یدر
ملعون گفت شود عبد الله خلوت کرد جوان گفت من پسر فلانم در دستدار اهلبیت و پدرم دوستدار اهلبیت
دشمن علی بن حضرت شاه ولایت است و بر امیه و اهلبیت هستند و چهار کس از قاتلان امام حسین را در خانه خود
آورده و در زیر زمین پنهان کرده من ترا آگاه کردم دیگر تو میدانی این بگفت و بیرون رفت و سر را با اسپهدار عبد الله دانند
سر انجا مست پس سپهر را به کشادند آن چهار ملعون را بیرون آوردند یکی زیاد بن عبد الملک کشنده غلام حمزه دوم یزید بن منصور قاتل
بن مظاهر اسدی سوم اکبر حران قاتل عابس بن شبیب چهارم عبید بن الاسود و عمرو بن مطاع را چهار مرد مختار آوردند نظم چاد
سکان چهار چشم ماه خوغت ماه غضبناک را و خشم بو شکران نعمان نام مینشد از کوفرنا انفلم شام بود هر آب بر او چو
او فعل حرام پس مختار هر چهار را فرمود تا گردن دو نفر را نا تمام را سوختند و هانی و شمر بنا و شمر بود شمر بن غضنفر عبد الله را کشنده
علی اکبر بود گرفته نزد مختار فرستاد مختار گفت ای شقی تو کشتی علی بن الحسین را گفت من تنها نبودم هزار کس بودند و کشتن او این دینی بود مختار
گفت اگر آن هزار تا کس با تو همراه بودند آن حضرت را چون تو انستی کشت پس مختار فرمود تا اول دستهایش را ببریدند آنگاه دو پایش را
و دیگر چشمهایش را بر کندند بعد هر دو لب او را ببریدند آنگاه سرش را از تن جدا کردند و تا مش را سوختند پس بفرمود تا بدن آن ملعون را
بآن تا بالای او سوختند روز دیگر زیاد بن ثابت که کشنده عبد الله بن مسلم بن عقیل بود گرفته نزد مختار آوردند مختار گفت راست بگو
عبد الله را چگونه کشتی زیاد لعین گفت نیزه بر چشم او زدم که از قفایش بیرون آمد مختار فرمود تا آن ملعون را بر عقابین در کشیدند پس
نیزه بکارش نهاد بکشیدند و آنگاه بر چشم آن ملعون زدند که از پس سرش بیرون رفت ... که ملعون ... خود باقی این فرمان
... ببستند و ... ببریدند و تا مش را سوختند پس ... میکردند ... بر سران نا پاک ... اول کسیکه ... امام حسین ... بود آن ملعون بود چون او را
مختار آوردند فرمود تا گردنش را زده تا مش را سوختند مختار عبد الله کامل را با ابو عمرو حاجب گفت چو بعد که از بزرگان این ملعون
همیشه با ابو عمر گفت حکیم بن طفیل در خانه خود است عدی بن حاتم او را محافظت میکند از آنکه خواهر زن در خانه حکم است مختار
کامل گفت همین ساعت سوار شو و حکیم را نزد من آور عبد الله از نزد مختار بیرون آمده سوار شد و با ملازمان خود در کمین بود که حکیم
بخانه اند تا بعد از رسیدند کنیزان و زنان فریاد برآوردند ملازمان عبد الله حکیم را ... بستند عدی آگاه شد نزد عبد الله آمد
و گفت ای خلیفه این مرد را بمن ببخش عبد الله گفت سخن تو بر من حکمت است اما این مرد در ... انکار نتوانم کرد بفرمان ... کشتند عباس
بن علی علیه السلام است گفت چنانچه او را نگذاری از تو نزد مختار شکایت کنم گفت هر چه خواهی بگو پس عدی را خشم آمد گفت ای امیر حاجب
امیر میخواست مرا رها میکرد عبد الله گفت دروغ میگوئی آن ملعون اگر بنده شاه ولایت را کشته بود امیر شفاعت کسی ... اورا نمی
راوی گوید پس عدی بطرف نزد مختار رفت عبد الله ملازمان خود را گفت مختار عدی را اسپار دوست میدارد چون آن ملعون
تا مرا اینکه مختار در حضور ... او را ... تا او را ... سرش را نزد مختار بریم آنگاه ملازمان عبد الله شمشیر کشیده
جگر او را پاره کردند و نزد مختار بردند اما عدی چون نزد مختار شد مختار او را تعظیم تمام نموده در پهلوی خود جا بداد عدی
نگاه کرد هشت کس را دید که در بند و زنجیر کرده در حضور نگاه داشته اند عدی پرسید که اینجماعت کیستند گفت اینها ابن اشعث
بحربن ... بودند گفت با ایشان چه خواهی کرد گفت هر یک را من خیل که ... میکنم و هر که با حضرت امام حسین حرب کرده انتقام
خواهم گرفت عدی گفت مگر نمیدانی که آن حکیم بن طفیل من که کناه او را بمن خواهی بخشید مختار گفت تو فاضلی و با حضرت دوستی
صحبت داشته شرم نداری که کشنده فرزند ان رسول را و ساطت میکنی عدی گفت ای امیر چاره نیست زنی که او در کوی
مختار سر در پیش افکند نظم مطلب از دشمن با دشمنان در دست بود فرق او با دیگران چون فرق معروف
بود فکرهای دهم فکرهای کوفیان کارهای او هم کارهای او نیکوست بود پس سر برآورد و گفت والله که من ...

رنجه شدم و میدانم که چکیم و نمیتوانم سخن تو را رد کرده باشم و نه کشند عباس بن علی را نوانم بخشید لکن خاطر تو عزیز است
از حکیم بدارم بشرط آنکه در کوفه نباشد عدی گفت چنین باشد که ناگاه عبدالله اندرون آمد و گفت حکم را مباد در میان مردم
و سرا دخواه اگر وه از من بسند ندو بکشند عدی گفت تو او را کشته چونکه دانستی من بشفاعت او در اینجا آمده ام عبدالله
گفت من خدا را نکشته ام حال که تو میگوئی همچو باشد ظالمی را کشته باشم مختار از این امر خوشحال شد عدی را گفت بیچ
خون حضرت امام حسین علیه السلام را نبخشد از قتل حکیم عم مخور آنگاه عدی را خشم آمده برخواست و گفت خدا تعالی جزای تو
عبدالله گفت اگر نه حرمت صحبت امیر بودی تو را حکیم میرساندم عدی خشم آلوده بیرون رفت و بکر نزد مختار
نیز عدی بنعمه حاجب اندرون آمد و گفت ای امیر تو امتعد ادعدی را چرا حرمت داشتی و از تو ناسزا میگفت و مرد نیها
او مرد پیر است و حرمت او بر ما واجب است مگذار بد هر چه خواهد بگوید من هیچیک از قاتلان شاه شهید را زنده نخواهم
کسی شفاعت ایشان از من نکند هر که شرکت کرد با اعداء دین بهر قتل سبط خیر المرسلین هر که اند کربلا با صد عنا
کرد آل پیغمبر مغاب اتش کین از جفا افروختند جمله اهل حرم را سوختند انتقام جمله شان کارمنست بر دکار
خویشتن عار منست چون توانم داد عذر کردگار من تمام کرده هر کس تا باد نصرت دادن ز تو هست امداد حسین زین
سبب مشهورم اندر خافقین کر کشم من خلق عالم را تمام بهر قتل از کشتن انتقام **از حضرت صادق**
علیه السلام منقولست که اگر مختار اهل مشرق و مغرب را بسبب قتل جد بزرگوارم امام حسین کشته بود اسراف نکرده بود
اینها چنین کشتند مکافات ناد کر احوال ظالمان بصف حشر چه شود **راوی گوید** که شمر ذی الجوشن
و اسحق بن اشعث و سنان بن انس و یزید بن حارث و مره بن عبدالصمد که از مهتران قتله امام مظلوم بودند چون خبر
قتل حکیم و رفتن عدی را نزد مختار شنیدند شمر گفت با وجود شوکت عدی حکیم را نتوانست حمایت نمود دیر است که
امشب از خانه بیرون رفته متوجه بصره شویم و خود را بمصعب زبیر رسانیم چون او جهاد ملعون دیگر گفتند که ما از این
خانه بیرون نمیرویم شمر لعین گفت شما خود را بند من میرویم پس کس فرستاد نزد حارث بن قرین که پسر خاله لعین بود دلیل راه
کنید که مرا بسیره رساند حارث در اول این معنی را قبول نکرد شمر تضرع بسیار کرد حارث قبول کرد شمر بن ذی الجوشن و سنان
ابن انس دیگر از کوفه بیرون رفتند این خبر بعبدالله کامل رسید سوار شده بدر سرای مختار آمد خبر را خبر کرد
خبر را هیچیده غلام از عقب شمر روانه و برفت تا بدیشان رسید با یکدیگر جنگ کردند شمر ملعون زخمی بر خبر زد
نهاد و برگشت شمر و عقب ایشان در تاخت حارث بن مره با دو غلام مختار برگشت و راه بصره باز کرد بد و خبر
بکوفه باز آمده اما چون صباح شد این خبر بمختار رسید در خشم شد خبر را طلبید فرمود که تو شبی سوار شو و بجرب نفری که
از غلامان من بکشی ده هی خبر گفت میخواستم که شمر بدست من کشته شود و ثواب مرا باشد نمیدانستم که چنین خواهد شد مختار گفت
کر بکشی چرا چنین دزد شدی گفت از اندوه غلامان مختار را نشناختم از دار زخمی رسید و پنهان میدارد گفت لعنت خدا بر
شمر باد پس عبدالله کامل و ابو عمره و حاجب فرمود که با خیل خویش بروید این ملعون را تا مست دریدابیشان با لشکر خویش از عقب
شمر رفتند آن ملعون بد کلیانه که از قرای کوفه است فرود آمده بود دیدبان بر کماشته عبدالله و ابو عمره دیدبان ده رسیدند
آنجا کذر شده دو فرسنج رفتند بد آمدند مسلم بن عمر از دی گفت که من بد کلیانه بودم با شمر ذی الجوشن مرا فرستاد
تا پیش نماز و موذن را نزد او بردم و بدیشان گفت که دو کس را پیدا کنید که پیشتر از من به بصره رفته باشند و مصعب را خبر
آمدن ما آگاه کرداند و دیگری دلیل من باشد تا بصره بیشنماز و موذن رفته در کس پیدا کردند یکی جوان و دیگری مرد معمر
و دیگر او را نامه بود یهودی شمر لعنة الله علیه نوشت بیشنماز و موذن داده و نامه بمصعب زبیر نوشته بدیشان بهر دو
دو گفت این نامه را بمصعب بن زبیر رسان پس یهودی را نزد خود طلبید یهودی بر پشت اسب سوار شده و گفت روز دوشنبه نامه را
در منزل نداد و یهودی براه بصره روانه شد چون نیم فرسخی برفت راه بگردانید و بجانب اردوی عبدالله و ابو عمره حاجب رفت
پرسید که از کجا میائی گفت از کلیانه میایم و ببصره میروم عبدالله پرسید که از پیش که میائی گفت این مرد که منظر بصورت
جفا کار دیدی از ادای **بیت** از این نامه ستند دو زانه بره راند بدی بد هیبتی با خوش نهاده سبیل و بیشانی دو چنان ز نشت تو
تو نپنداری و زغ چسبیده بر خشت **مصرع** شتر لب فیل دندان غول چشم رخ من بشانی عبدالله گفت نامش
حبیب یهودی گفت نامش حبیب نمیدانم دو روز آمده و بنشاز را طلب کرد و جمیع مالها را بایشان عوض داده ببصره فرستاد

نامه ایست که با بن زبیر نوشته عبدالله گفت نامه بمن ده یهودی نامه را بعبدالله داد عبدالله نامه را خواند دانست که شمر است
و این احوال سوار شد و یهودی را بر جنیبت خود سوار کرد براه کلیانه بازگشت **مسلم بن عمر و گوید**
که من با شمر بن ذی الجوشن در خیمه نشسته بودم شمر تکیه زده بود وارد لب راه بصره کیفیت میپرسید مرا از خیمه
بیرون نامدم و سیر میکردم و دهقانی دیدم که بکار روزانه مشغول بود من با بهدخی رفتم و خواستم چون باغی بابد
از آن بر آمد سرداران عبدالله را دیدم که با سپاه خود در رسیدند شمشیر خود را پنهان کردم و لباس خود را بطریق مردم
دهقان پوشیدم و بر بد بخت شدم و نگاه کردم شمر بهرت آمده بکنار چادر را بنشاد و در پیش من چون عبدالله و سپاهیا
دید در خیمه دوید و شمشیر کشید نعره زد و فریاد برآورد که این لشکر مختار آمدند پس شمر ملعون با تیغ برهنه بر لشکر
شیعه حمله کرد و شمر ملعون مؤمنی را ضربتی زده بکشت **نظم** اگر بگویم من چکردان بدنهاد خون من بجوش آید
بکنهاد کو بگویم من چکرد آن بیحیا دامن حرف از کفم کردد رها من بفکر نقل انکار بکار تا چه در سر آید دل کار
من بفکر آنکه با تیغ و بان چونکه شمر آورد انکام در سنان تا همه اهل و فا خندان شوند شاد و خرم من ناداران شوند
مست این بزم نشاط و انبساط وقت ماتم بنشنود ای اهل نشاط شمر چون بشکسته انادسل ببر کشته خواهد کشت
بعد از دو عمر این جدا مختار و اکون کامکار کام یاران از ستمکاران دمار کشت بسیار از آن قوم کینه پرور سنا
از پی شمر شریر آن لعین از کوفه روان بر فراز از پی او سرداران نامدار همچو شیران حمود شد دگر بر در چنین
شمشیر او مانند ساهر او ز شمشیر آن بدنهاد هم نیکنام فرشی از ذو الفقار پیر مومنان دیگر باز پس شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



در میان مختار [illegible] الیم تو بنا
[illegible] اخر شد در
[illegible] قبر شد نه

که نام آن ستمکار را شنید مشعوف شد و بی‌هوش شد شکر ایزد را که آخر در جهان کلک هادی بر سر من چتر شد
پس روند دیگر مختار در مورد حارث و سنان را دیدند و حامله‌ها خشنود شدند و بشارت کرد و گفت ای حارث من [illegible]
... نیم دکان میکردم که در دو سنان ما شوم حارث گفت ای امیر مختار کند که من محب اهل بیتم و از آن روز که این ... جعفر
مکر بلا شهید شد من بخانه خود رفتم و در روی خویش نشستم و گریه میکردم و حضرت فریاد نصرت حضرت امام حسین علیه السلام را
می‌شنیدم تا بگارم دعا از آن روز که آن حضرت را شهید کردند چشم من از گریه خشک نشده اما مرا هیچ با شمر و سنان بود که اعلام
کرد در آن مسند مرا همراه خود خواندند و ... که اگر حاضر نشوم مرا بکشند مردم کوفه که حاضر بودند گفتند ای امیر حارث شد است
و ما گواهیم که او دوستدار حضرت امیر المؤمنین است مختار او را بخشید و سنان بن انس را طلبید و گفت ای ملعون نیکو گوشه
و بعضی از تو حکایت کردند که تخته‌ها میکردی از کرده خویش خاطر خود را مسند در دفتار خویش دهان و دندانها بکنند ... ها
بعوض آن بی‌ادبی گویند **نظم** گفت بودم هم عنان با شمر دون شاه دین را تشنه لب کشته چون ... نزد یزید بیاختم دیغ
بریده که جویدار ساختم با جبین دلکش خندم کفتکو داده شمر را انجام باید امکان مختار او کشید و ابرو دیده را برآید گفت
... داشتن خواهد رسول میکرد که شمر را با نو چه کرده بود **نظم** گفت از کین انشد اجابت نور چشم احمد مختار را کشتی چو
همچو ... کشت فاش اندر فاش هم جو گوسفند خود پس مختار گفت آن ملعون را به بدن و بدبختی و آفتابی کشید میلادان مختار را
... و بوند دوانها از آن شب بر ابراز گوشت عذاب ادراک کند و خنجر و شمشیر به بدنش را سیعند آفتاب بخشند بعد ...
اندر میدان ملک ابلیس را بردند و خاکستر ش را بباد دادند خاطر اسحاق بن اشعث این بشنید عمامه بر کرد بیدرنگ او ول کسیکه نیم
و بعد حضرت امام حسین علیه السلام زنده بود او همه دو نیزه بار میرسید و خواهرش در خانه عبدالله کامل بود رفت آنجا بخانه بود
خواست و پناه عبدالله کامل رفت خواهرش دو بد پدر را دید پس گرفت و نزد عبدالله برد چون چشم عبدالله بر اسحاق افتاد گفت ای
ملعون ... ای امیر پناه به تو آورده‌ام دیگر خود را به **نظم** ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ام خواهی ببخش و خواهی بکش
رای رای تست عبدالله گفت دو طرف بنشین که آنچه از دست برآید تقصیر نکنم اما چون شب گذشت و صبح شد عبدالله
سوار شده بدیدن مختار رحمة الله علیه رفت و نزدیک مختار بنشست و گفت ای امیر مدتی است که میفرمایی از من چیزی بخواه ما
چیزی بخواستم اکنون آمده‌ام تا چیزی که دارم امید وارم که محروم نگردانی گفت هر چه میخواهی بخواه گفت اسحاق بن اشعث را
بخشی همچنانکه عمر سعد را امان دادی مختار گفت والله که او را بیافتن امان داده‌ام و مدارای من بسبب آنستکه هنوز حسین بن
امام حسین علیه السلام مانده اند چون ایشان را بدست آورم عمر سعد را یک ساعت زنده نگذارم گفت ای امیر بیک بار این بجهت مختار گفت
برادرم اما مگفتکه اسحاق را بتو بخشیدم عبدالله خوشحال شد چون روزی چند برآمد مختار در عبدالله نگریست و گفت انجام را بکه
ساختی عبدالله فی الحال انگشتر از دست بیرون کرده به وسیله دست مختار داد و گفت متوقع آنکه امیر آنکه دارد مختار انگشتر او را
انگشت کرد و نگاه داشت و گفت ای عبدالله شنیده‌ام که در محله باغات بوکنده جهول در قتل حضرت امام حسین علیه السلام پنهان شد
آن جا دو تفحص کن هر کجا ... یافتی به من آور عبدالله فی الفور از خدمت مختار بیرون آمده سوار شد و ... متوجه گردید چون
عبدالله رفت مختار چیزی را نجاند و انگشتر عبدالله بدو داد و گفت بخانه عبدالله رو و زنش را بگوی که شوهرت گفته که آن دو ...
مختار را بخشیده بود و اگر خمیمه امیر هست که خلعتی برای او بفرستم و این انگشتر را نشانه فرستاده خبر بخانه عبدالله رفت و پیغام ...
زوجه عبدالله آمد و گفت این بدبخت را مادر نزد کرد مختار را بخشیده و عبدالله انگشتر خود را نشانه فرستاده و نزد او طلبیده که
خلعت بر او بپوشاند هیچ گفت اینجا هر من ... مختار رفته بسم خبر ابن منقذ بشنید او را پیش آورد که الشیخ اگر امیر بخواهد
را شمر هم را نگرفتن نوفر ستادی طوعا او کرها بیرون آمد و متوجه قصر امارت شد خبر گفت تو اینجا تو هنگ بکو نشدی امیر را
آمدن تو آگاه کردم اسحق گفت سمعا و طاعة خبر بملازمت مختار رفت و گفت آن ملعون را آوردم مختار گفت او را پیش من
بیاورید و سر ... و از تن ببرد خبر بیرون آمده اسحاق بن ... را طلبید و تیغ بر کشید اسحاق چون چنانند بدگفت ای خبر چه خطا
داده چه گفت خبرگفت ای امیر ... که بکوی اسحق مکر میخواهی که کودم را ... تا از شهر بیرون کنی و حال آنکه امیر را امان داد
خبر گفت ای ملعون با نقد همدانی که مختار بر قتل حضرت امام حسین علیه السلام امان نمیدهد اسحق گفت برو و مختار را بگوی که
اسحق سه هزار درهم در دست شتر و هزار گوسفند ... که میگویم خبر گفت اگر امیر از سر خون من بدگذرد و فرماید با ...
میرود هم که اینجا منزل امیر کوفه خبر گفت من خود اینجا تب و امیر منزل نیم گفت حاجب ... بکوی که امیر کوی پناه حاجب ... گفت به
آنجا امیر فرموده که خبر در انداز کشتن این ملعون هزار دینار ... خبرکه و مصنع ... گفتند ... ابن ... که ... ای ...

شمشیر بر کردن آن ملعون تنگ کرده سر من ... کام و دل شاد شد پس از آنکه چون بنا ساعتی بر آمد عبدالله کامل از خانه بیرون آمد یک دستش
مختار آمد گفت ای امیر هیچ کرد اما هیچ گفت ... ما آن ملعون را بدست او دادیم آنکاه گفت سرش را با پارچه خبر دفتر سر آن
ملعون را شرح مادرزادش آورده عبدالله لکاه کرد و از بیشانیش گفت الحمد لله که از خبث آن ملعون رستم و بر خواسته با خانه خود
رفته مهر و بدر خود را داد که خواهر یحیی بود تسلیم نمود و از خانه بیرون کرده مطلقه ساخته و زود دیگر مجدد منقاد
و بیت و هم ... مختار را باز گفت مختار او را در بر گرفت و جشن ... ابوسعید فرمود که اکنون ما را خبر دهید اکنون ترشیه زن ... که
که خواهر شد رحباله نکاح او است پس بر خواهد و از دو من ... عمر سعد ملعون بود که ام الفضل بود **راوی گوید**
که چون خبر اسحاق بعمر سعد بن سعید به رسید از منزل خود بیرون آمد بخانه یحیی بن جعد که خواهرزاده حضرت امام ولایت پناه بود و بعد
آن لعین آن بود که مکر یحیی که اما نش از مختار در خواهد چون چشم یحیی بر آن ملعون افتاد با خود اندیشید که این ملعون بخانه من
چه کار آمد شفعای نزد او و بی زمین کرد ... پس گفت ای حرامزاده از منزل یحیی بیرون آمد بخانه خویش رفت و بیاید ... رفتن
ناد و بروید ... گفت یحیی ... عبدالله ... من ... که ... گفت ای لعین ... بخت بازدارم بخانه من آمد ... نظر
در ... من ... خواهرش ... بیناد ... و از ... تو نرفتم و او ... کارهای آخر یا تمکیدا ... و ... عمر لعین ... مکر به ... امد
و زبان بعجز و الحاح گشود و بگریه ... نیست ... اجابت شد ... بود ... تا چند کنیزک بخانه مختار رود و ... کرد مختار
خشمناک ... گفت ... نزد من آمد ... از ... طلبیده بود گفت ای امیر ... مکن که ... عتاب ... که ... نو
... مختار گفت اگر نبود که ... گفتن ... و او ... ترا ... امکنیم تو ... خبر ابو عبیده ثقفی و ... شوهر ... سوگندها و ... بکند
تو را او را انگشت منبر ... که ... شوهر ... عاقبت ... گفت ... ابرار ... که من چند ... گفتن ... و نمک ... او ... در
خون ... هم ... که ... تو در ... آنکه ... کشته ... قاتلان امام مظلوم
الحمد لله که ... و انتقام ... کشند ... **نظم** شکر خدا که کار تو آخر بکام شد ایام ظلم ...
مخالف تمام شد دشمن بضرب تیغ تو ... صبا ... ظلم زعدل تو ... شد مختار از این خواهر ... بر ...
او را عفو کرد و گفت ... آنکه ... ناشته باشی ... که تو در ... خانه ... نواشی ... خلعت
گفتار ... عمر ... که ... جو ... که ... مضطرب ... خود ... شده
هر چند خواست بگریزد نتوانست ... چنانکه ... تا گاه عبدالله کامل رسید و گفت ... که امیر تو را میخواهد
حرامزاده ... کشید و گفت ای عبدالله ... که ... دست ... مرا ... از ... تا ... از دست
مختار بیرون برم عبدالله گفت ... بخاطر راه ... امیر ... تو ... و میخواهد که ... الا ... نفعد
رسانند ... اگر مختار ... تو ... مقامات ... تو ... امر ... این ... نلاوت کرد که ... عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون عمر سعد جز ... چاره ندید ... و عمامه بر سر نهاد
و عصا بدست گرفت بیاده ... بمنزل مختار نهاد و ... تا ... الاماره رسید ... حاجب خبر کنند ... امر
فلامن ... ابو عمرو ... مختار ... عبدالله کامل ... کجا ... و ... من
... گفت ... الله ... که ... حضرت ... امر ... کرد ...
عمر سعد ملعون چون ... گفت ... خبر ... کرد ... شمشیر ... گفت ای ملعون
... ما الحمد لله که ... اکنون از من ... و نگاه ...
تیغ و کشید ... کرد ... کام ... مختار ...
... بخواند که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **راوی گوید** که عمر سعد ملعون را
دو پسر بود یکی جعفر نام و دیگری محمد سعد نام مختار حفص را که بزرگتر بود ... او ... و
سر پدرش ... چون ... بی‌هوش شد چون بهوش آمد مختار گفت
... که ... سر امام حسین را ... مختار گفت ای ... تا ...
... مختار ...
... که این ... مختار ... گفت ... اکنون ... که ...

کیفیت ابو طلبق شاعر لعنة الله

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

...تا او نیست انکه ... اسلام ابی طالب را دلیل است و اینکه نوشتند کشنده عمر و مناوی توسیماوت ...
ان لعین ظاهر کرده ... اینکه نوشتند ... چون ... انکه نوشتند ...
ظاهر خواهد شد که السلام ان لعین ... امیر المؤمنین ع بود ... اسلام
بودند و اینکه نوشتند ... نکردم ... که معاویه ... بوده است اسلام ...
... معلوم است که ... و اینکه نوشتند ... دلیل است که معاویه ...
کرد ... بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله ... نوشته شده ...

[illegible]

هذا عدو الله الکذاب العجول اسلمی و گفت که خسر الدنیا والاخرة ... عقبه ملعون ... گفت سلمه الله و لد ...
و عقبه گفت ... مع القاعدون ابدا لا اعود ملعون ... گفت لعنت الله علیه ... مسلم ...
... نام ... شنید گفت ای شیطان ولد الشیطان عبد الله ولد عمر بن خطاب و بد گفت و لعل ...
لا بارک الله لک فی الدنیا والاخرة پس معاویه ... سبیل ...
... امیر المؤمنین ... طرماح گفت ...
پس ... گفت لا اسلام علیک ایها السلطان الفاسق المنافق ... عمرو بن العاص ...
... امیر المؤمنین طرماح گفت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نصر گفت ... ابراهیم مالک اشتر ... حنظله ... عبیدالله زیاد گفت ...
زیاد ... حنظله ... [illegible]
... حنظله ... [illegible]
حنظله گفت ... [illegible]
حنظله گفت مرحبا اهلا و سهلا ... [illegible]
حنظله ... رسول الله ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

کر ابن زیاد بد نهاد است ملعون از عماری بیرون کشید بر زمین زند و آواز برآورد یا لثارات الحسین چون لشکر شنید و آواز
شنیدند از کمین برآمده شمشیر بر آن ملاعین نهادند ابراهیم بجانب بارگاه رفت چون دانست که ابن زیاد بود گفت ابن
[illegible]

باب ... در بیان ... محمد حنفیه علی ابن ابی طالب ... و ... لشکر ... فرستادن مختار ... علیه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکه و آن صحیفه کواهی نوشتند [illegible] نامه [illegible] بخط مبارک [illegible]

زبیر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زبیر [illegible]

حجاج بن یوسف [illegible] مکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب بیست و دوم در بیان نقض عهد عبدالله بن زبیر با محمد حنفیه و زندان نمودن او [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] محمد حنفیه و ابن زبیر [illegible]

[illegible]

نامه کفت که پدر من [illegible] قرآن [illegible]

و در قرآن سلیمان داود [illegible] میراث داود [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] رسول [illegible]

عمرو بن عبدالله [illegible] محمد حنفیه غلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

من خود ممیم ... دو برادر زاده ام مرا بدین هجرت مرز موده اند بعد این مرا بار از وطن و مسکن دوری جستن سنت انبیا است
وانبیا علیهم السلام و مبعوث اند ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از کوفه بشام هجرت فرمود و حضرت موسی کلیم الله از مصر بمدین
توجه و حضرت عیسی از بیت المقدس بمصر رفت و جناب خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جمیع الانبیاء والمرسلین از
مکه بمدینه عزم سفر کردند و در مدینه اقامه کرد تا این جهاد خود ابتدا بود من از انبیا فاضل تو نیستم و من را نیم که تعال رخت
سفر بربندم و این رفتن من عبرتی خواهد بود و بسیار اسرار غریبه و عجیبه در این ضمن بظهور میرسد ای برادران برادروار
باشید با یکدیگر بطریق مهربانی و شفقت زندگی نمائید و زاد راه آخرت بسیار بدرود رماندکار راه سنگر ... کنید
برادرزاده ام علی بن الحسین را بر خود چون نماز واجب دانید و بولا نمائید و از ... این ... نمائید از نفاق و تکبر
احتراز کنید و دل از محبت دنیا و از بد نا بخانه باید و در سلک ... محشور گردید چون سید موعظه را بپایان رسید
بزرگان مکه چون ربیعه بن قاسم و شبیر بن وفا الغنوی و عبدالله الحارث و حکیم و حمزه بن طرماح و عون بن عبدالرحمن
و عبدالرحمن و عمرو بن احنف و علی بن عبدالله عباس که جمله بیست کس بودند بر خاسته و گفتند ای سید ما دست از تو برنداریم
و هر جا که روی چون سایه از قدم تو جدا نیم **نظم** کر توصد بار دامن افشانی نکذاریم دامن تو ز دست پس سید
گفت شما هیچ از پیچ بامن نتوانند بسر برد زیرا من بدانمنزل که بجهت من مقرر کشته ولیکن شما از منزلی چند باخود برم
تا به بینید چیزی چند که کسی ندیده باشد و بشنوید سخنانی را که کسی نشنیده باشد پس بزرگان از خدمت سید برون
آمده دهیه سفر نموده زنان و فرزندان را وداع نموده بنا رفتن بملازمت سید براه افتادند عبدالله بن عباس پسر خود
علی را گفت در این سفر از محمد حنفیه نشیبی و چشم از جمال پاکش بر ندارید که دیدارش غنیمت است و هر چه گوید یاد بگیر و اینجو
مشکل بود از وی بپرسی و از هر جا راز رحمت ... باز گردی علی بن عبدالله گفت منت دارم **القصه** سید رحمة الله
علیه فرزندان و متعلقان بمدینه فرستاد بخدمت حضرت امام زین العابدین پس در جمعه شد بپوشید عمامه سفید بر سر مبارک
نهاد و ردای مبارک فرو گذاشت و تیغ حمایل کرد و مصحفی در زیر بغل نهاد و از خانه بیرون آمده یاران پیش آمده پا بر هنا بستند و اسب او
تا سوار شود محمد حنفیه گفت که عهد کرده ام از آن روزی که برادرم را از اسب انداختند و شهید کردند دیگر بر اسب ننشینم انگاه
اشتری بیاوردند سوار شد و فرمود در سرای ما سر بند پس روی مبارک بجانب مدینه کرد و گفت السلام علیک یا امام الامام
رفتن من بفرمان تو و آمدن من بفرمان فرزندان تو این بگفت و در راه نهاد و از مکه بیرون رفت و از راه طایف روان گشت
و همه شب میرفت تا صباح شد اهل مکه از رفتن سید واقف شدند و بر رفتن او دریغ میخوردند و ابن زبیر را لعنت میکردند
که دل الله سلک جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بود ابن زبیر است نا گاه عبدالله عباس رضی الله عنه نزد ابن زبیر رفته فرمود یا ابن زبیر
این میخواستی اما پیغمبر فرموده بر تو حلق بخار بر صورتی در این شهر ... رسانید اکنون اندیشه خلق و جواب کردگار کن و تو
بر نکنی راه در در پرستیده خدا و معبود است نجا مکر و دستان و درهم و دینار سود ندهد الا عمل صالح چنانچه تو سجاده و سفر با در انکاشته
جبه من جز دلانی ... خاسیبی سر در پیش افکند و هیچ جواب نداد تا مردم متفرق شدند مرا بعده گفت ما بسید تا محمد حنفیه
کردند گفت بیست کس از صحابه و تابعین از ابن زبیر گفت از کدام راه رفته اند گفت از راه طائف ابن زبیر گفت ابو منذر را که صاحب شرط
بود و این ابو منذر از خوارج بود و حضرت شاه ولایت را هجو کرده بود و با آنحضرت در جمل و صفین محاربه نموده گفت سیصد کس از
سرهنگان مرا رفیق خود گردان و از عقب محمد بن ... برو و اما با او مدد مرسان و او ضرب بیرحم که او از پدر خود حیدر کرار میراث
میراث دارد و این بیست کس که با او هستند باز گردان و نزد من رسان که هر یک را سزای عقوبت کنم که عبرت عالمیان کردند یکی
دوستی آل علی نکند پس ابو منذر با سیصد کس از خوارج از عقب آنحضرت روان شد و در نیم راه در موضعی که او را راس الطریق
کویند با ایشان رسید ناگاه علی بن عبدالله در عقب نگریست از سیاه روسیاه را دید سید را گفت یا ابن عم کو با لشکران بر
کار از عقب ما میایند در این سخن بودند که ابو منذر در رسید و گفت ای سید تو هر جا که خواهی برو که ابن زبیر ترا امان داد من
کار آنجماعت را که فریب داده و با خود آورده باز کرداند پس گفت ای اهل مکه باز گردید و بمنازل خویش مراجعت نمائید والا ایشان
بکیرم و دستهای شما را از بدن جدا کنم بزرگان مکه گفتند که ای ابو منذر دارد آهی که آمده باز گرد و زبان از این ابو الوالد
در بند و شیخ واهیه مکوی در دست ... والا نکن از شما را زنده نگذارم این بگفتند و تیغها کشیدند
و نیزها بر کتان بنهادند سید گفت ای برادران شما بر جای خود باشید تا من به تیغ پدر خود شر ایشان را کفایت کنم

دیگر آنکه مدتی است که در گوشه بودم و با اعدا دین محاربه ننموده ام امروز خود را بیازمایم و چنان میدانم که بجای این سیصد کس
اگر دو هزار کس باشند بر همه ظفر یابم بتوفیق خدا این بگفت و شمشیر کشید و اسب را بهیب داد و در برابر ابو منذر رامد و بانک بر
روی زد و گفت ای مدبر حرام زاده باز گرد و نزد ابن زبیر رو و بگو ای شقی دلا بر عجاز ... کداشتم بدین راضی نیستی و نصرت تو
من از بیم تو میبرد م فرمان الهی چنین است ابو منذر چون این سخنان را شنید راه هنک حرب کرد سید گفت خود را نکاه دار که من تیغ را
دست بجرب برادرم بکین از شما زنده نگذارم ابو منذر گفت ای پسر علی چون کار بدینجا رسید اول سر تو را بردارم انگاه بیارانت
پردازم این بگفت و با آن سیصد کس حمله آورد سید در برابر ملعینان آمد و تیغ برکشید و هر کس از آن ملاعینان که در او نگاه
میکرد ... مانند شیر که در گله آهو افتد هر ... (بر) بانگ زد و بر فتنه وبیداشتی که امیرالمؤمنین است **نظم** مهابت پدرش در جبین بدیده خصم چنان نمود که گفتی
شاه مردان است پس سید خود را در میان ایشان انداخت چون آتش که بکیاه افتد ما را ایشان بر آورد پس خلق
را از ایشان بکشت و باقی روی بهزیمت نهادند سید خواست که بداند قوت وی بجاست یا نه **نظم** ذوالفقار پدید بدست
میزد ... خصم را چنان بر سر که ز فرقش بر یک شد تا ناف وانکه میشکافت سراسر و در عقب سوار ایامد که بندش ... را
راست گرفته و بر زمین زد چنانکه استخوانش ریزه ریزه کردید ظالم را بشگفت چون شیر که در رمه افتد از هر طرف که حمله میکرد



تا آخر ابو منذر را نا فنا کرد گفت یکی این حمله عبد ... ابو العلی ... مرد را زد بدعیان تیغ بیبا کش آمد که چون نعبار تر بدم نیم کرد یکتا
یاران را از تکبیر بر کشیدند و بر خوارج حمله کردند آن ملاعین ... دیگر نهادند و یاران سید از عقب ایشان میتاختند و مردم را
بضرب شمشیر و نوک نیزه بر خاک میانداختند تا دو فرسخ ایشان را تعاقب نمودند و در بیست تن از آن فجار را بدار البوار فرستادند
پس باز کشته بخدمت سید آمدند و او را ثنا گفتند و علی بن عبدالله عباس گفت ... کیان من ... سر ... در روی ... نیم
بقوه تو در میان بنی آدم کسی نباشد سید رحمة الله علیه گفت ای علی امروز دانستم که قوت جوانی باقی نمانده و ضعف پیری
بر من مستولی شده این بگفت و روی براه نهاد چون قریب بطایف رسید عباس که ... طایف ... بالتمام
باستقبال سید بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند پیش دویدند و رکاب ... خدمت سید بوسیدند عباس گفت یا سید
التماس من آنستکه بطایف درآئی و در اینجا مسکن سازی تا بر تو بیعت کنم و مال و جان خود را فدای تو سازم که ابن زبیر ملعون
چون پدر خود باطل است و تو چون پدر و برادران علیهم السلام خود بر حقی از گفتار عباس محمد حنفیه را عجب آمده گفت عباس پدر تو
با مردم طایف با پدر من دشمن بودند و در جنگ جمل و صفین بحرب پدر من علی بن ابیطالب آمدند و جمع کثیر از مؤمنان را
شهید کردند و حال تو از مردم نزاد در مقام محبت میبینم عباس عرض کرد یا سید که پدرم از خوارج بود و من از کودکی
دوستدار خاندان نبوت بوده و ولایتم همیشه او را در عداوت شاه ولایت منع مینمودم و میگفتم چرا عداوت
میورزی با کسیکه خداوند تبارک و تعالی او را ولی خود کرداند و چند جا در قرآن مجید وصف او فرموده انبیاء علیهم
السلام و ملئکه را بدوستی او امر نموده و حضرت سید انبیاء ص او را در حق نفس خود خوانده و فضائلش بی پایان است منا
قبش و را از **نظم** در صاحب نظر و در شجاعت بدل اعلم اکرم مکرم اعظم و اکمل در خلق اکرم زمانه ... یکانه در شهر فرزانه
با علم علمای عالم و افضل فضلای بنی آدم و همدم و اسرار الهی محرم است دوست ندارد مگر طاهر الولاده و دشمن ندارد مگر خبیث

خیبر اولاده **نظم** ماه عرب شاه عجم هادی عالم سلطان سراپرده ایوان ملمع شاهنشه دین شیر خدا شوهر زهرا
نفس نبی الله سرو سرور مجمع هم افضل و هم اعلم و هم اعظم و اکمل هم مهتر و هم بهتر و هم اورع و اشجع پشت سپه شرع و لیث همه بیشه
روشن کن این دایره سطح مربع دستگیر [illegible] اولاد رسولست شمشیرکش دست و سر گردنش اقطع چون اسرا بکنم پدر
مرا خشم امده دوانی در پیش او نهاده بود برداشت بجانب من انداخت و بپیشانی مرا امد بشکست و گفت بیزارم از تو در
هر دو جهان و گفت مرا گرفتند و بند آهن بگردن و پایم نهادند در خانه محبوس کردند در بروم ببستند چون شب در آمد از
ضرب و ثقل بند ناله میکردم و میگفتم که خدایا تو میدانی که بسبب دوستی امیرالمؤمنین این ستم بمن می کنند خدایا درین
شب مرا از من برس قریب صبح بخواب رفتم و حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که آنحضرت
نزد من امد و گفت ای عبسان بد نهند جفا که بدوستی علی بن ابیطالب بتو رسیده حق سبحانه و تعالی ترا اجر دهد و در
بهشت با ما خواهی بود اینک امده ام که تو را از قید برهانم و انتقام از پدرت میکشم ناگاه جوانی خوش وجه پیدا شد و
کاردی برهنه در دست داشت حضرت رسول کارد از وی بستد و بدست من داد و گفت برخیز از جا بخود عرض
کردم یا رسول الله نمیتوانم برخاست از جهت این بندگران که بر پایم نهاده اند آن جوان دست بر پایم مالید و آن بند [illegible]
جای بر جستم و نزد آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله امدم و حضرت آن جوان را گفت برو و پدر عبسان را
نزد من آر تا داد خود بستانم آن جوان برفت و پدر مرا اورد حضرت بمن نگریست و فرمود اینست که پسر عم مرا ناسزا میگوید
و دوان مرا میازارد گفتم بلی یا رسول الله فرمود ای عبسان کارد را بزن بر شکم این ملعون من بامر آنحضرت کارد بر شکمش
زدم تا سینه اش بدریدم پس از خواب بیدار شدم فریاد زنان و اهل حرم بگوش من رسید از خانه بیرون امدم پدرم را
در جامه خواب شکمش را دریده دیدم خبر قتل او در شهر افتاد و هیچکس غیر از من ندانست که او را که کشته چون روز شد
او را در کفن پیچیدم و دفن کردم و بجایش نشستم و بزرگان طایف را جمع کردم و خواب خود را برای ایشان نقل کردم و
ایشان را از دشمنی شاه ولایت حذر دادم و حالا مردم این موضع همه هوادار شما اند **القصه محمد حنفیه**
علیه السلام را بطایف در آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و روز دیگر عبسان با بزرگان طایف بخدمت
سید رحمه الله امدند و گفتند ما امده ایم با شما بیعت کنیم در رکاب شما با اعدای دین محاربه نمائیم دشمنان شما را از روی
زمین براندازیم یا در راه محبت شما جان سپاریم سید رحمه الله فرمود که امام زمان بحکم خداوند تبارک و تعالی و رسول برادر زاده ام
علی بن الحسین علیهما السلام است باید که او را مقتدای خود دانید و من [illegible] بنابر وصیت پدرم علی بن ابیطالب و فرمود امام زمان [illegible]
میبودم پس سید رحمه الله علیه هفت روز در طایف اقامت فرمود و آداب دین بر ایشان تلقین نمود و در هشتم روز بیرون
امده براه یمن روان شد و طایف و یمن تا مکه تعلق با ابن زبیر داشت و ابن زبیر نامه ها بمردم آن نواحی نوشت که
محمد حنفیه از من گریخته با بیست نفر و مردم را کشته باید راهها را بگیرید و حذر باشید که فتنه میاورد و راه مفارقت تمام
دارد و غافل مباشید و یا بیاورید و زنده گرفته نزد من فرستید و یاران او را بقتل آورید مال ایشان را غارت نمائید
چون نامه های ابن زبیر ملعون باطراف رسید معاندان سر راهها گرفته چشم براه سید میداشتند پس سید بجایی
رسید که آنرا افاضابه خوانند و قبیله بنی تمیم آنجا فرود آمده بودند و ده هزار تیغ زن در آن قبیله بود و مهتر آن قبیله هلال
بن علقمه گفتندی آن نابکار ملعون با سه هزار سوار سر راه جگر گوشه حیدر کرار را گرفته بود سید از این صورت خبردار نبود چون
رسید شتر سواری پیدا شد از دست راست سید در آمد [illegible] گفت چنانکه یاران سید رحمه الله علیه ندانستند
سید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس سید فرمود که سه هزار سوار بنی تمیم سر راه ما را گرفته اند انتظار ما را
میبرند مناسب اینست که شما در اینجا توقف کنید و رسولی نزد ایشان فرستیم تا ما را بر ایشان حجتی باشد آنگاه سید
اسعد غلام خود را فرمود که نزد هلال بن علقمه رو و بگویش که محمد حنفیه گفت که من ترک دنیا کرده ام و در تمنای [illegible]
دار [illegible] ما بکسی آزار نمیرسد مگر کسی که ما را بیازارد ما را راه دهید و الا بتنهائی تو و لشکر تو را
از روی زمین کم میکنم شجاعت پدر بمن میراث رسیده و نور آنحضرت در بازوی من است و هر لشکر که در برابر من
امده کشته است اسعد برفت و ادای رسالت نمود و هلال بن علقمه جواب داد که سید را بگوی اگر میخواهی که
آزار نیابی دستهای خود را ببند و نزد من ای تا دست تو را بسته بمکه برم و گناه تو را از امیر بخواهم

اسعد باز گردید و آن سخنان را بسمع سید رسانید سید بیاران خود فرمود شما متعرض حرب اینها نشوید تا
با لشکر ایشان من [illegible] سلاح در پوشید و بر اشتر سوار شده متوجه شد در برابر هلال امد هلال دید با سه هزار کس اسبها
چون [illegible] سید را دیدند شمشیرها کشیده و نیزه ها بر گوش اسبها نهادند و سپرها به پیش دادند هلال گفت [illegible]
بر جا خود قرار گیرید ایشان گفتند هر کس او را بگیرد نزد ابن زبیر عزیز و مکرم گردد اگر ما او را [illegible] مراد بوده
ما محروم [illegible] بر او حمله ماندیم تا از عاقبت ابن زبیر بهره مند گردیم در اسباب میان هلال را اجتماع کامل
بسیار واقع شد در میان لشکر مبارزی سالی بود نامش شداد بن علقمه مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده گفت
ابنای اعمام در حرب [illegible] تعجیل مکنید که اگر این کس است که من گمان میبرم لشکر مشرق تا مغرب خود پش بتنهائی جواب گوید
[illegible] چون [illegible] سخن شنیدند همه بر جا بخود قرار گرفتند الا هلال که اسب برانگیخته در برابر سید رحمه الله آمد گفت کجاست [illegible]
[illegible] شکم سید هلال را در میدان دید [illegible] و اشتر را [illegible]
پیش امده گفتند که [illegible] فرمای تا ما جان خود را نثار قدم تو میسازیم فرمود که شما [illegible]
گذار بگفتند یا مولای بی سلاح [illegible] این ملعون مردی [illegible] و این ملعون در میان [illegible] شهرت تمام دارد فرمود که من [illegible]
پدر خود میکنم آنگاه اشتر را بهیب داده در میان میدان آمد در برابر هلال [illegible] هلال گفت
[illegible] سلاح [illegible] بکدام اسلحه جنگ خواهی کرد گفت همین شمشیر سر تو را از بدن جدا کنم هلال را خشم امد [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] تعالی [illegible] در حمله اول کمربند آن ملعون را گرفته و تکبیر گفت و او را بهوا انداخت چنانکه از نظرها
غایب شد چون فرود امد [illegible] شمشیری بر میانش زد که او را دو پاره بر زمین امد لشکر هلال چون [illegible]
[illegible] شداد بن علقمه گفت [illegible] که من در قول خود صادقم اکنون صبر کنید تا من بمیدان روم [illegible]
[illegible] اگر محمد حنفیه است [illegible] ما باشد و اگر [illegible] سر او را نزد شما آورم [illegible] با سلاح تمام
در میدان تاخت شاهزاده بر او حمله آورد [illegible] گفت
پسر امیرالمؤمنین شداد چون نام او را شنید نیزه از دست بینداخت و عرض کرد که اگر سنان نیزه در چشم من کنی چشم بر هم نهم [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] باز کردم و قوم خود را باز گردانم پس [illegible] گفت [illegible]
محمد حنفیه است که در حرب [illegible] صفتش [illegible] هلال بن علقمه [illegible]
[illegible] شداد بن علقمه برگشت و [illegible] هزار کس از عقب او روانه شدند آنگاه شاهزاده [illegible]
[illegible] یاران سید علیه [illegible]
[illegible] یاران [illegible] سید با ایشان فرمود
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible]
علی [illegible] مرحبا [illegible] محمد بن علی بن ابیطالب سید [illegible] و گفت [illegible] فضایل ما را [illegible]
[illegible] شاه [illegible] علیه صلوات الله الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و یاران سید میر سیدند و ایکد یکر سخن میگفتند بدین طریق میرفتند تا دو روز دو شب شد روز سوم اتفاق افتاد شد
علی بن عبد الله عباس بخدمت سید رحمه الله عرض کرد که هر کز شبی مثل امشب با هیبت و هولناک ندیده بودم
سید بعلی بن عبد الله فرمود که ان اتش افروخته که از پیش ما میرفت شاه مردان بود و ان شتر سوار که در سر بادیه جبر ئیل
بن علیه و علیهم و عماد ساند هم او بود تا انجا ملک او بوده و جنیان ملک او مسلمان شدند و جنیان این طرف کافر علی علیه
حکایت میکنند ناگاه بادی عظیم برامد و گرد برخواست و هوا سرخ کردید مانند خون و از میان گرد غلغله و اشوب
پدید امد چنان تاریکی ظاهر شد که هیچ کس کسی را نمیدید علی بن عبد الله گوید چنان یافتم که سید رحمه الله تیغ بکشید
و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و نعره تکبیر براورد ما نیز تکبیر گفتیم در زمین بلرزه درامد ساعتی بر
بودی هوا سرخ تا بعد از زمانی درها ساکن گشت و از دها بر طرف شد سید با یاران بطرف راست میل کردند چون
پاره راه رفتند بکنار دریای قلزم رسیدند مدتی شبانه روز بکنار دریا میرفتند که هیچ بنا موجود نبود و امواج غلغله میشنیدند
ناگاه بجانب سر مندر کردند در غایت سرخی بود انجا صومعه دیدند از سنگ خاره بطریق مناره در پای ان راهب دوی نشانده
دیری در ان صومعه بود تا مشی مجاورت بطریق رهبانیت عمل مینمود و انجیل را از حفظ داشت و احکام ان را دانا بوده سال
خوشحد و سالها نیک در ان سرزمین مجنین حاصل شده بود و هر چه ایشان را مشکل بودی از وی استفسار مینمودند و
کار داد در باخبر ساکنان بودی چون سید بان جا رسید افتاب گرم شده بود محمد حنفیه نزول فرمود و در سایه ان صومعه
قرار گرفت و اب خواست که طهارت کند اسعد اب بیاورد محمد حنفیه وضو ساختند و بنماز ایستادند مجاورت
راهب از بالای صومعه محمد حنفیه را دید که نماز میکند فی الحال فرود امد و در را بگشاد و بخدمت جناب محمد حنفیه
امده سلام کرد سید جواب گفت راهب بنشست و بروی سید نگاه کرد و سید نیز متوجه او گردید که راهب
انگشتری در جیب بر دست بود و بر نگین او نوشته و لقد ضل عبد لا من بعادله ساعة بود اسعد گوید چون سید
انگشتری خواند فرمود که میگوید بر نگین چه نوشته اند گفت بلی انجام راهب که از خود جدا نمیباشد سید فرمود تو مجاورت عبد
مقدسی راهب چنین گفت بلی دویست سال است که در این صومعه مقام دارم سید با او فرمود از عجایب چه دیدی گفت چیزی
که از ان متحیرم هر سال چون ماه مبارک رمضان شود هجدهم ماه رمضان شود افتاب بمغرب رسد شکل کوه دیگر
بکنار این طرف دریا بجانب ما اید عظیم دو چنانکه زمین بلرزد و در دریا موج بر اید و اتمرغ در در دریا
در هوا بلند بپرد و گوید اخرج یا شقی لا امر اهل ک و غضب الجبار و مصیرک الی النار اخرج یا قاتل الکرار و ما
الاخیار سید گوید ستمتی من هو شقیا چون مرغ این بگوید دریا چون دیگ بجوش اید و موج بر اورد چون دریا تلاطم کند و شکافته
از میان دریا بدید اید مرغ خود را در شکاف دریا افکند تا پیدا شود بعد از ان زمانی بیرون اید مردی را منقار گرفته در
پای ان انسان سیاه که بر صومعه امت مینهاد و امده از روی سنگ نهد مرگی باشد در غایت زشتی اتش ببسته با بیت
دی افتاده روی بیش چون ظرف سیاه کرده مد باتش بکو جای او دهش بیرون امده پیش ان جبر اوی میکنند و میکوید
الیک الیک امرغ بر هوا بپرد در زمین بازاید منقار و باز کرده سرش از بدن جدا کند و در پیش دستها بپرد از بدن جدا کند
دیگر بوده انگاه پاهایش را از بدن جدا کند و در روز هم چنین اعضاش را از یکدیگر جدا کند و بخوند پس گوید منکر
معذبان اکا امیر ملعون را طعمه من کرد بعد انگاه بپرد و بدان طوف در باز دو واب در دریا کشد و جوش فرو نشیند
تا دم صیاد بکران طیر را کسی ندیدند محمد حنفیه با راهب فرمود که در این دویست سال چنین بوده است راهب گفت دو بار
چنین شد که ان صورت ظاهر شد محمد حنفیه گفت ای مرد انکه میگوئی ابن ملجم ملعون است کشنده پدرم و ان مرغ کی
او را تا انوقت دوزخ است که خداوند تبارک و تعالی بر وی گماشته که هر سال در ماه مبارک رمضان با وی چنین
کند و باز او را زنده کند تا روز قیامت همچنین کند راهب گفت ای سید پدر تو چه نام بود فرمود علی بن ابی
طالب راهب چون نام مبارک حضرت را از سید رحمه الله شنید تعظیم کرد و نام انجناب دیگر خواست و بنشست گفت
شناختم انحضرت را ختمها و تمام فضایل او را در توریت و انجیل بیان کرده بود و دو سیر محبت ایشان را بر جمیع
سلف عالم و علمای ایشان واجب کرده اند و من دویست سال منتظر قدوم شما بودم ذکر
در کتب سماویه مرا معلوم شد که یکی از فرزندان انحضرت بدینجا خواهند رسید و او را بدینجا مقام عبث خواهد بود

تا ظاهر شدن قائم آل محمد عجل الله فرجه و شک نیست که فرزندان بزرگواران تو کی اکنون میر اکرا از اولاد فاطمه زهرا
صلوات الله علیها هستی یا از زوجه دیگر انجناب فرمود که مادر من از قبیله بنی حنیفه است و پسران فاطمه زهرا امام حسن
امام حسین صلوات الله علیهما هر دو شهید شدند امامت و پسر ایشان میراث شبه بوده که هر چه میدانی بکوید امام شد امام
عرض کرد که حالا امام کیست فرمود که برادر زاده ام علی بن الحسین علیه السلام راهب عرض کرد که از پدر چه میراث و بیفه و شجاعت
و شجاعت راهب گفت شنیدم شرح و نقش ان مانند دو حضرت عیسی بن مریم است پس راهب بگریست و گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله محمد را جمله مسلمان شد و او شاد شد راهب گفت ای سید اکنون در صومعه مقرب خواهم بود و اکر
مقام دارند بخدمت حضرت تو ادم در دست تبرک اوردن تو ایشان را وعده داده تا بدست تو مسلمان شوند سید نیز
علی بن عبد الله عباس را با ایشان همراه کرد راهب رفت با که مبادا میکوند بشارت باد یاد بامدن محمد حنفیه بر زمین علی بن ابیطالب
و من بر دست او مسلمان شدم شما نیز بخدمت ایشان اید و مسلمان شوید تا رستگار شوید اسم دم فوج فوج بملازمت سید امدند
مسلمان شدند و سید ایشان را با امامت امام زین العابدین علیه السلام دعوت میفرمود تا سه هزار کس بدست انجناب مسلمان شدند
کراد جانب ابن زبیران ولایت را امیر بود دشمن حضرت شاه ولایت بود چون بر این معنی اطلاع یافت اتش خشم او شعله ور گردید با
دو هزار سوار متوجه ساکنان جمعی گردید که بدست محمد حنفیه مسلمان شده بودند بقتل و غارت ایشان بر امد که بر امداد ایشان
امده ابد انگاه اهتمام سید گرد حضرت و از ان خبر بود که شخصی از دست راست حضرت در امد سخنی با وی گفت سید بر انور
و اسعد را گفت استر را زین کن اسعد استر را زین کرد انحضرت سوار شد و ان شخص غایب گردید سید و علی بن عبد الله دار
از در بیرون امده راه کوه را پیش گرفتند و نام ان کوه جبل الفرج بود چون پاره راه رفتند دیگر باره ان شخص بخدمت سید
در حالی او میدید تا یکبار چشم سید ندا بخار فرود امدند سید رحمه الله وضو ساخت و بر در نماز ایستاد و باز ان شخص نا پدید شد
چون نماز کرد پیش مصلی خود کاغذ دید بر او نوشته و ان کاغذ برخواند و ملاحظه فرمود دید نوشته اند که یا ابن الامام اغث نفسک فی الکهف
الی الوقت المعلوم فان الله فی مشیته الحکماء لا یعلمها الا هو چون سید رحمه الله کاغذ برخواند علی بن عبد الله و اسعد را در جای
دانه اند و ما تک بر ایشان زده و گفت وقت غایب شدن من رسیده اگر چه مشکل است از من بپرسید که این ساعت نمیکویم
مرا نه بینید علی بن عبد الله را گفت که اینجا تا که مرتبه ظاهر شد بعد غایب شد گفت این حضرت معجزه پیغمبر علیه السلام است
که دلیل اشت بجای که خواهم رفت اسعد گفت یا سید کجا خواهی رفت که ما با تو بیائیم سید فرمود که شما با من نتوانید امد و
مرا انگاه دار بدو بفرمان خداوند تبارک و تعالی باید رفت نماز را زد پس علی بن عبد الله را گفت چون بمکه رسی هر چه
دیده بید رد بگو پیش چون بخدمت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین برسی انحضرت را از من سلام رسان و چون
از اینجا بر خیزم و متوجه کوه شوم و هر چه ببینید باز بگوئید مجاورت راهب عرض کرد ای سید تو بکدام طرف خواهی رفت که مدتی
در انجا هستم و در ان کوه سیاحت کردم هیچ کهف و مکان ندیدم سید رحمه الله فرمود که حق تبارک و تعالی قادر است که
کهفی را پدید اورد که مخصوص من باشد و من از عجایب این زمانه ام پیغمبر فرموده است که هر عجایب و غرایب که در بنی اسرائیل بوده ام
در امت من باشد و من از اصحاب کهف محمدم هستم چنانچه پدرم صاحب معجزه پیغمبر بوده و من معجزه پدرم چنانچه معجزه
و من امت اخر الزمانم چنانکه پدرم از خداوند تبارک و تعالی بوده و در کوه غایب کردم تا حضرت امام محمد مهدی قائم آل
محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد چون انحضرت ظهور کند من بیرون ایم و ساقی لشکر انحضرت را من داشته باشم و مقدمه
لشکرش جبرئیل باشد و چون بکوه روم دو نهاد کار از غیبت من مباشید که اگر کسی مباشید هلاک شود و اگر دشمنی از غیبت من
بر سد سعی میکنید و قدرت خداوند تبارک و تعالی را ملاحظه نمائید چون سید رحمه الله این گفت ایشان را از هیبت
بر امد اسعد عرض کرد یا سید ایشان را دعا میفرمود که ایشان را از ان خواهش کردم داغ دوری تو بما بود اکنون نیز غایب میشوی
نه بد درد کردم انگاه برخواست و بر دم و در وی فرو گذاشت و دوری بکوه نهاد از وی بر امد گفت او مخلا باشد رحمة الله فی بطن یعنی داخل
شوی و دمعه خدای در شکم من که من تعظیم کنم بو حرارتش هدا متعال و بترسم پس بر مصطفی صلی الله علیه و آله و امامت علی بن ابی طالب
بپیوند هر که وی افرار کرد اسعد گفت که چون این ندا امد سید نیز طلب کرده سید شکافی در کوه ظاهر گردید مرد ی خرشی
با جامه خونا بسته حال سید چون ندا ازغار رو برو بسید رسید نیکو کار در بر گرفتند و بکهف در امدند و از چشم نا پدید شد
علی بن عبد الله بن عباس در انجا گرید کرد چون سید رحمه الله ناپدید رفت با اسعد بامداد بر

[illegible]

باب هفتم در بیان آمدن ابراهیم ... باخبر شدن شیعه امیرالمؤمنین بجنگ آن ملعون ازل و ابد ...

جهان سر ... بود لشکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب ما نظر دکفت انچه از احوال عالم چه خبر داری کفت در این ایام بسیاری از دشمنان ال محمد کشته شده و بسیاری بعد از ان
[illegible] کجا میکوی کفت [illegible] خبر [illegible] دانسته ام و من سوار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] سپهسالار عراق [illegible] مبارز
[illegible] که با امیر جزیره حرب کند [illegible] مدت حرب [illegible] امداد [illegible] و خون بسیار بریزد [illegible] ابراهیم کفت
[illegible] لشکر کوفه را [illegible] لشکر کوفه را شکست [illegible] امیر جزیره [illegible] بکشند و جزیره را مسخر کرد
ابراهیم کفت [illegible] که سپهسالار لشکر عراق [illegible] نام [illegible] ابراهیم [illegible]
خواست که [illegible] لشکرگاه [illegible] باز کرد [illegible] معلوم شد که سپهسالار لشکر عراق
و این فتح بدست [illegible] ابراهیم [illegible] صادق [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مژده فتح داریم [illegible] حکایت [illegible] لشکرگاه امدند
و صورت حال را باز کفت لشکر مومنان قوی خاطر کشته شاد شدند [illegible] سوار شدند [illegible]
[illegible] ابن زیاد علیه اللعنه و العذاب فرود امده [illegible] میمنه لشکر بسفیان بن عبدالله و میسره را بعلی بن مالک سپرد و خود در قلب
لشکر ایستاد چون شب شد ابراهیم علیه الرحمه سوار شد طلایه لشکر را میداشت [illegible] افواج خود [illegible]
[illegible] ابراهیم کفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible] خواب [illegible] باز کرد [illegible]
بکر بن یزید [illegible] طلایه لشکر ابن زیاد بی ایمان را میداشت و در لشکرگاه ابن زیاد خبیث ابن بکر
خبیثی بود [illegible] ابن زیاد [illegible] شراب خوردی و کفت ابن زیاد [illegible] ثواب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible]
[illegible] لشکرگاه ابن زیاد [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] شام کفت [illegible]
کرده ام و حالا مبطلم ملعون دیکر هیچ نکفت [illegible] لشکرگاه ابن زیاد در امد دید که همه در خیمه شراب میخورند بعضی مست
[illegible] ابراهیم [illegible] باز کشت چون ابراهیم [illegible] شنید با هفت سوار
خود را [illegible] ابن زیاد [illegible] شمشیر [illegible] ابراهیم چون چنان دید
[illegible] ابراهیم امد کفت ای امیر [illegible] لیکن چون تو شجاع
[illegible] ابراهیم [illegible] لشکر [illegible] ابراهیم امدند و ابراهیم احوال
کفت [illegible] مومنان شادی بسیار کردند [illegible] هم چنان با هم جنک میکردند تا روز روشن شد
[illegible] ابن زیاد [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] ابوتراب [illegible]
چون صباح شد ابراهیم [illegible] لشکرگاه ابن زیاد [illegible] جاسوس ابراهیم در لشکرگاه ابن زیاد [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] کشتکان [illegible] جاسوس [illegible]
و صورت حال باز کفت [illegible] ابن زیاد بد نهاد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر کرسی نشسته و سرهدان [illegible] دبار در پایین کرسی نشسته اند و مبارزان در دو طرف صف کشیده
[illegible] ابراهیم جواب باز داد یکی از ان سرهنکان پیش امده کرمن رسول امیر جلیلم [illegible] ابراهیم کفت امیر جلیل کیست
[illegible] دشمنان پیغمبر [illegible] ای امیر [illegible] نامه اورده ام
[illegible] ابراهیم فرمود که نامه را بده تا بخوانم [illegible] ملعون نامه را داد ابراهیم نامه را بخواند [illegible] نوشته بود
مضمون که نامه ایست [illegible] لشکر عبدالملک مروان عبیدالله زیاد [illegible] اما بعد بدانکه مسموع شد که [illegible] عراق
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] عراق [illegible] شام [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] هشتاد و سه هزار مبارز [illegible]
اکنون [illegible] فرزندان خود [illegible] ابراهیم نامه [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] کافران [illegible]
جواب نوشت [illegible] این نامه ایست از شاکرد صاحب [illegible] حضرت شاه ولایت ابراهیم اشتر [illegible] اما بعد [illegible]
مضمون نامه [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible] عبدالملک مروان [illegible]
[illegible] دوستی حضرت شاه ولایت [illegible]
[illegible] واجب و لازم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] هشتاد و سه هزار کس [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] پدرم [illegible] روز جنک صفین [illegible] امیرالمومنین علیه السلام
[illegible] آنحضرت دست مبارک بر سر و روی من کشید و فرمود [illegible] اکر کشته شوی شهید شوی و اکر
[illegible] ثواب عظیم [illegible] از لشکر شام [illegible] آنحضرت [illegible] دعا
[illegible] و اکنون [illegible] نزد من است [illegible] کفت و من بودم
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ابن زیاد بد نهاد داد و کفت [illegible] جواب نامه [illegible]
[illegible] نامه [illegible] ابن زیاد [illegible] بخواند [illegible]
[illegible] سپهسالار عراق [illegible] شجاعت و مردانکی [illegible] نهاده اند
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible] مشغول شدن
[illegible] لشکر خود را خوانده [illegible] لشکر را اسب و سلاح دادن [illegible]
[illegible] صباح شد [illegible] لشکر [illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
دشمن [illegible] ابراهیم اشتر بر [illegible] لشکر
پرداخت میمنه لشکر را [illegible] میسره [illegible] خود [illegible]
[illegible] قلب سپاه [illegible] ابن زیاد علیه اللعنه و العذاب [illegible] مشغول شد میمنه را بر
[illegible] میسره را [illegible] و خود در قلب لشکر جای کرفت [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ابراهیم [illegible] ابن زیاد [illegible]
ابراهیم [illegible] آغاز [illegible] کردند [illegible]

دعجب پیکان و هراب دار چه باران قوس قزح در بهار شد از سهم پیکان زنبور نش نده باد و صد بدجبر ابن وش
سپرها مشبک شده از خدنگ دران گرد نگان مردان جنگ و خدا تعالی پیادگان ابرهیم را از تیرباران نگاه
داشت و بسی بد بنیادان برسید واکثر ملاعین ابن زیاد بد بنیاد لعنة الله علیهم مجروح گردیدند انگاه سواران بریکدیگر
حمله کردند **نظم** سپه شد کمان دو خروش امدند چه گرگان درنده جوش امدند سواران شیعه بنی امیه را
شکست دادند و هوا بس گرم شد و غبار برخواست چنانکه یکدیگر را نمیدیدند پس هر دو لشکر دست از حرب باز داشتند
و مانند اسود کرد بر طرف و از هر دو جانب چشم داشتند که کی مبارزت بیرون اید که ناگاه از لشکر مخالف سواری برون امد
در برابر لشکر شیعه ایستاد عربده و کلاه کرد که هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند منم زید بن فضل کیست که مبارزت من
بیرون اید تا در میدان با هم بگردیم مزاحم بن مالک علیه الرحمه چون این سخنان شنید **نظم** کمین عدو را کمان کرده زه
کله گوده اهن قبا از زره یکی تیغ هندی تارک شکاف که بودیش از ترک تارک غلاف مکنف ماده نش نیزه دمار ش
ز خون عدو یافته پرورش مانند اسبی مانند ... و مرکب زد و در برابر زید امده گفت ای نابکار الملک الاشتر زید گفت
کو بیچ و بانک بر یکدیگر زده بهم حمله کردند زید نیزه حواله مزاحم کرد مزاحم بمردانگی و چستی و چالاکی نیزه او را رد کرد
و نیزه در زیر بغلش زد که از طرف دیگرش بیرون امده و نیزه بدو انداخته شمشیر بر گردن او زد که سرش همچنان بدن
افتاد اسب بجون الود روی بصف ابن زیاد نهاد چون بصف رسید برادر زید و پسر ش اسب باجون اغشته دید بنعره
واحده ند پسری که فضل نام داشت سلاح بر خود راست کرد و از غم پدر سوخته شد چون اتش را خود را بمیان میدان
مزاحم همچنان انتظار مبارز میکشید در میدان که ناگاه فضل در رسید و گفت ای مزاحم امده ام که انتقام خون پدر از تو
مزاحم فرمود بیا که ترا به پدر ملعونت برسانم این بگفت و بر یکدیگر حمله کردند مزاحم نیزه بر شکم ان ناپاک زد که بگذر از
پشتش بیرون امد و او را بر خاک هلاک انداخت لشکر شیعه تکبیر بر کشیدند و مزاحم را دعا کردند چون لشکر مخالفان فوج فوج از ادند
هیچکس قدم جرات پیش ننهاد مزاحم باز گشت ونزد ابرهیم امد ابرهیم او را دعا کرد و نوازش فرمود ابن زیاد حصین بن نمیر را
فرمان را پیغام داده با مردم خود بمیمنه لشکر ابرهیم حمله اورد و دید همچنین بسر هنگی عمرو بن نمیر که چشم ادرا باید بمدارد
چون ابن مراسه یاد بخنا ... هم لشکرها حمله کنند ابرهیم علیه الرحمه دید که در میمنه ابن زیاد بد بنیاد ... که با لشکر



میمنه حمله اورد لشکر ابن زیاد ملعون امد تو هم میسره مدد کرد مزاحم چون میمنه رسید حصین بن نمیر ملعون حمله ازو مزاحم بر
حمله اورد ... لشکر بیکدیگر در داد بجنبند نیزه و شمشیر خون هم و بخشتند چنانکه دیر از خون مبارزان کل شده بود تا شب
پس هر دو لشکر دست از حرب بر داشتند هر دو لشکر بخیمه ها رفتند ابرهیم سوار شد بمیدان امد از اطراف و جوانب فرمود تا کشته ها

لشکر را جدا کردند و غسل و کفن کردند بر ایشان نماز خوانده و دفن کردند مقتولان مخالف را در ابا انداختند انگاه در منزل خود
نماز را ادا فرمود و ظهر را نیز قضا کرد و طعام نوشیدند ناگاه مردی بیامد و در گوش ابرهیم سخنی گفت و نفاذ گفت بیکدیگر ابرهیم
گفت تا ابرهیم گفت این مرد را دیش موصل فرستاده که کسی را فرست که موصل را بتو سپارد و وفا گفت را چه مخاطر میرسد گفت
تا ابن زیاد زنده است من بکار دیگر نپردازم پس ابرهیم گفت رسول موصل را دعا کرده گفت ریش موصل را از من سلام برسان
و بگو دانستم که ار دوستانی و من حقگذاری ترا خواهم نمود چون از اینکار ابن زیاد فارغ شوم ترا دعا خواهم نمود انگاه مزاحم گرد
بعد از ان ابرهیم شخصی را نزد عمر بن حباب اسلمی فرستاده و پیغام داد که حقوق دوستی که میان من و تو است فراموش
که مامن در مقام مقاتله من برامکی من خود را بجنبم و ترا نصیحت میکنم ای عمر ای حدا بپرهیز از غضب حق سبحانه بیندیش تو مبتلا
که از ابن زیاد بد بنیاد چه بیکر گوشه پیغمبر حضرت امام حسین را بسیاری تو مدارستاد میکنی یاد کن از ان روزی که حضرت
امام حسین و جد و پدر و مادر بزرگوار صلوات الله علیهم بر تو خصمی کنند و ترا از اب کوثر ندهند نزد دشمنان خدا
فرستاد و سنا ... اگر اینکار را بسبب امارت میکنی نزد من ای که هر بلدی از بلاد عراق خواهی بتو دهم امد نزد عمر املا پیغام گذارد
گفت برو ابرهیم را بگو که امشب تنها نزد تو ایم اهل طلایه را بگو که متعرض من نرسانند تا بنامیه اسلامت بتو رسانند فرستاده باز گشت
و حکایت عمر را باز گفت ابرهیم خوشحال شد و برادر خود را طلبید که امشب طلایه میدار و هر کس که از لشکر ابن زیاد علیه اللعنه
بیاید نزد من بیاوری و چون باز گردید مانع نشوی مزاحم گفت منت دارم **نظم** طلایه روان شد بتیغ و سنان مرکب
دو بر شبیخون زنان چون فرستاده ابرهیم باز گشت عمر ملعون نزد ابن زیاد ولد الزنا رفته هر چه میان او و ابرهیم گذشته
بود عرض نمود ابن زیاد ملعون گفت امشب نزد ابرهیم رو که از او ضرری بتو نمیرسد ... مرا از احوال لشکر او خبر
... گفت چنان کنم و صبر کرد تا پاسی از شب بگذشت پس روی بلشکرگاه نهاد چون بلشکر او در رسید مزاحم او را گرفته نزد برادر
خود برد فرستاد ابرهیم علیه الرحمه او را در بر گرفته نواخت ... برسید و بر ... بساط ... ابرهیم ... از قضا یکی
حضرت امام حسین و حکایتی که از ابن زیاد ملعون با انحضرت و سایر اهل بیت او رسید نمود باز گفت عمر گفت ای امیر
چون مرد نادان و عیال من در دست بنی امیه ملعون بودند مرا ضرورت با ایشان همراهی کردم اما فرزندان من پیا و کلاه پیغمبر
دل از همه بر کندم اکنون هر چه گوئی چنان کنم ابرهیم فرمود که در حرب ابن زیاد بد بنیاد با من موافقت و یکی خواستن بنی امیه
تا من اماده موصل بتو دهم ابرهیم گفت منت دارم پس بدست ابرهیم بیعت کرد و بخونخواهی حضرت امام حسین تو کمر
و گفت فردا چون صفوف قتال راست شود من سپاه خود را از عقب تو ایم تا پشت لشکر ابن زیاد بشکند و با تو و مومنان یار
حمله اورم و او را با تو اعش هلاک کنیم ابرهیم از این سخنان خوشحال شد و در دو بوسید عمر ملعون دست ابرهیم بوسید و گفت
مصلحت انست که من بروم و با لشکر خود در این سخن یکی کنم ابرهیم او را رخصت انصراف داد عمر باز گشت و مخدمت ابن زیاد علیه اللعنه
و هر چه میان او و ابرهیم گذشته بود باز گفت و گفت هرگز کسی فریب چنین بسیار اشنیده بود پس ابن زیاد بد بنیاد غدار امر او بکرد
خلعت داده و دینار داده بخانه خود فرستاد **راوی گوید** که چون عمر از نزد ابرهیم رفت بیاد مجتبه دوستان مدح
وفا او امد ابرهیم مطلع کرد بدین ماسفیان که بیرون امد ابرهیم با جمیع خود در باید پس ابرهیم حکایت عمر بن حباب را از اول تا اخر باو گفت
گفت ای امیر بود عمر را اعتمادی نیست وا دارد بسم دغا با من اراده مذمت شیعه شده ام تو من دعا میکرد که در روز حضرت امام حسین
علیه السلام را شهید کردند من در موصل در خانه عمیر بودم که خبر شهادت انحضرت رسید من بگریه درامدم و عمیر مخندید بدو گفتم ...
امروز ترا چون خنده ایدکه فرزند رسول خدا را کشته اند عمیر گفت سبب فضولی بد اکشته اند این مگفت و از خانه بیرون رفت بعد
از زمانی بخنده درامد و گفت سر امام حسین را نزد یزید ملعون بردند و نسبت با انحضرت ناسزا میگفت چون این سخن
شنیدم بر جستم و مشتی بر او زدم و او نیز مشتی چند بر من زد پس از خانه بیرون امدم چنانکه مرا مذهب در طلب من میبود و امتناع
بنا بر ان بر چنین شخصی امید نوان داشت گفت واست میگوئی اما من او را چنین میدانستم پس ابرهیم برخواست بخیمه خود
مراجعت نمود و فرمود با مرکبها را زین نهادند اسباب ساختند **نظم** کشیدند بر تازیان تنگها جبیند و بحرب
رنگها چون صباح دمید تا بلند نماز کردند و نماز ادا کردند دعا کرده برخواستند و تمام سلاح پوشیدند پس ابرهیم فرمود
تا کوس دولت زدند و نای سعادت دمیدند و داب بپا کردند **نظم** دمید ند در نای رویین خروش امد از دم
ددیبه بوش نوازنده کوس نزد ناه جنگ برامد غریو از مکانه ... برامد علمها بچرخ بلند شد از شقه ها مهر پای بند اید

سوار شد جهاد زادان نیز سوار گشتند و بر یمین و یسار [illegible] ایستادند و بر سر میان ابرهیم را نشاندند کوردة
دار نعره مبارزان و صهیل اسبان و غریدن کوس و نالیدن نای و دمدمه سنج و براق مرکبان و درمیان بجنبش در آمده بود
شنایان سبزا و یسار و یمین در افتاد [illegible] جهان بر شد از کوس ماتم [illegible] کنید کاجورد [illegible]
و سر ابن [illegible] سراسیمه کرد بد چرخ کهن خبر بابن زیاد ملعون بی ایمان رسید که لشکر بجنگ میاید ابن زیاد بخندید عمر را گفت
[illegible] خواب رفته [illegible] آمده [illegible] عمرو بن [illegible] سوار شد کوس نکبت زدند [illegible]
[illegible] علم ضلالت بر پای کرده متوجه میدان کارزار گردیدند از طرفین صفوف قتال بیاراستند و ارهاب
بین [illegible] که هر قبیله با قبیله خود [illegible] پس هر دو لشکر از جای بجنبند و هر گروه خود در راه بجنبند گرد و غبار بر خاست
روشن چون شب تار کردند و مبارزان که در جمل و صفین بودند میگفتند که ما هرگز چنین حربی ندیده ایم [illegible]
بدانسان بود آنگاه از یکدیگر جدا شدند قبیلان از دو طرف در آمدند هر قبیله را بجای خود بردند و بیاسودند چون هوا
خلل شد از هر دو جانب چشم بر کاشتند تا که بمیدان آید حصین بن نمیر ملعون را ابن تمیمی بود که او را عمیر بن مساط گفتندی
[illegible] مادرزاد [illegible] حصین بن [illegible] بخواند تا اسب خود سوار کرده گفت با ابن عم بمیدان رو و نام خود را بجمیع عالم
کردان عمیر گفت چنین کنم پس نیزه را بگرد سر گردانید و اسب بر انگیخت بمیدان آمد و خود را از سر برگرفت و سر برهنه
زین نهاده آواز داد که منم عمیر بن مساط کجیست که بمبارزت من آید که قرین من باشد [illegible] صدایش بگوش
ابرهیم رسید [illegible] عمیر [illegible] لشکر من [illegible] اگر [illegible] لشکر [illegible]
مانند عجیب [illegible] عمیر در خشم شده گفت ای ابرهیم [illegible]
بینا می ابرهیم گفت مادرزاد نام میشناسم گفت مادر [illegible] بجانه را چگونه شناختی گفت مادر زاد بجانه گفتند و باید [illegible]
را بادی [illegible] تمام بود و مادرزاد [illegible] تا پیدا شد هر چند پدر [illegible] عیب [illegible] ده ماه [illegible]
او را بافت و او را میبو سید [illegible] بجانه [illegible] مادرزاد گفت اگر [illegible]
مصاحبه [illegible] گفت [illegible] در سوق الدواب منزلی [illegible] بیا [illegible] باز خواهم [illegible]
گفت [illegible] دارم و در سوق الدواب منزلی [illegible] و مادرزاد بجا بود [illegible] ماه متولد شد [illegible] ولادت
[illegible] کنند که [illegible] دوست میدارد [illegible] بیگانه [illegible] دوست [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] ابن عم [illegible] ای امیر اگر رخصت فرمائی [illegible] ابرهیم [illegible]
رخصت داده [illegible] اسب بر انگیخت [illegible] عمیر [illegible] با سلاح ملوکانه بمیدان آمد [illegible]
داند گفت چه کسی که بحرب من آمده گفت منم [illegible] عمیر گفت ابن عم میمنه سپاه شام [illegible]
[illegible] گفت این میدان کارزار است نه جای گفتار با نیزه بر او حمله آورد [illegible] میان ایشان رد و بدل شد [illegible]
[illegible] نیزه بران لعین زد که از اسب در افتاد پس شمشیر کشید و سرش را برید در پیش لشکر شام انداخت و اسبش
[illegible] ابرهیم [illegible] ابو المیمون [illegible] شام [illegible] در مقابل شام [illegible]
[illegible] لشکر شام ابو المیمون [illegible] و نام خود را بنگوید [illegible]
[illegible] اظهار نام میکند **القصه ابو المیمون** میاید چند خواست کسی جواب مبارزت
متوجه میمنه لشکر [illegible] شد در لعین [illegible] ابن زیاد بد نهاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] میدان [illegible] جعفر بن قیس میدان رفت ابو المیمون [illegible]
کند نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد [illegible] هلاک انداخت دیگر باره مبارز خواست [illegible] بیرون نامد
گفت من مولای ابن زیادم و نام من پنهان است ابو المیمون جوابش نداد [illegible] شامیان گفتند [illegible] عرب [illegible]
زیرا که با خواجه و غلام حرب میکند و نام خود را نمیگوید در این نوبت که ابو المیمون میاید [illegible] مردی از [illegible]
بود [illegible] نام حصین ملعون [illegible] گفت [illegible] اسب خود را [illegible] در مقابل ابو المیمون [illegible]
[illegible] ابو المیمون حمله آورد [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] سرش [illegible] عمرو بن نافع [illegible] ابن زیاد بد نهاد [illegible]
[illegible] ابن [illegible] ابو المیمون [illegible] اگر او [illegible] حرب خود خوان [illegible] عمرو با سلاح [illegible]
آمد گفت ای [illegible] چه کسی که من جواب ابرهیم حرب نکنم ابو المیمون گفت که من غلام خانه زاد اویم اول از [illegible] فارغ شو [illegible]
[illegible] کشتی گفت ای [illegible] ابرهیم [illegible] شناخت چون [illegible]
[illegible] ابو المیمون [illegible] مقابل عمرو آمد لشکر شام چون ابرهیم را در میدان دیدند فریاد بر آو
[illegible] عمرو با ابرهیم [illegible] سلاح [illegible] عمرو [illegible] ابرهیم [illegible] که بی سلاح
من آمده مرا [illegible] سوار مقابل [illegible] ابرهیم گفت من [illegible] میدان [illegible] عمرو گفت یا ابا اسحق
[illegible] **القصه** با نیزه با یکدیگر حمله کرده و چند طعن در میان ایشان [illegible] نیزه ها بیفکندند
شمشیرها بر کشیدند و بانگ بر یکدیگر زده آخر الامر ابرهیم ضربتی بر دست راست عمرو زد دستش را با شمشیر بر خاک انداخت
[illegible] ضربتی دیگر [illegible] عمرو گفت ای امیر [illegible] ابرهیم [illegible] یا ابا اسحق [illegible] که کافر [illegible]
[illegible] امان [illegible] ابن بکیت [illegible] کرد [illegible] سرش [illegible] مومنان تکبیر گفتند [illegible]
[illegible] ابن زیاد علیه اللعنه گفت شما [illegible] بیکبار حمله آورید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابرهیم گفت ای مومنان شما بر جای خود باشید تا من حمله نکنم شما حمله نکنید [illegible]
[illegible] لشکر خود در سید [illegible]
[illegible] ابرهیم علیه الرحمه [illegible] یا لثارات الحسین بر کشید بر لشکر [illegible] حمله برد مومنان نیز حمله نمودند
[illegible] دو لشکر با هم آمیختند گرد و غبار بر خاست که هوا چون شب تار گردید [illegible] دو لشکر [illegible]
[illegible] شاخ درخت [illegible]
[illegible] یا لثارات الحسین [illegible] لشکر ابن زیاد [illegible]
[illegible] گفت ای مومنان [illegible] اسبش [illegible]
[illegible] شهید کردند ابرهیم چون [illegible] گفت [illegible] کشته شد [illegible] اگر کشته
شوید شهید خواهید بود [illegible] صحرای کربلا [illegible]
[illegible] سپاه اهل [illegible] مومنان از [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] حمله کردند در [illegible] ابرهیم [illegible] کشته [illegible]
زیاد علیه اللعنة [illegible] ابن زیاد ملعون گفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر ابن زیاد بد نهاد از جای [illegible] میدان [illegible] ابرهیم [illegible] لشکر [illegible]
لشکر [illegible] الله اکبر [illegible] انا لله [illegible]
کرده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میدان [illegible] شام [illegible] لشکر [illegible]
چون [illegible] لشکر گاه خود [illegible] حرب کردند [illegible] ابن زیاد
ملعون [illegible] ابن زیاد ملعون [illegible]
کرد که لشکر ابرهیم [illegible] شکستیم و انتقام خون [illegible] ابن زیاد ملعون [illegible]
[illegible] لباس [illegible] طلب مبارز [illegible]
ابرهیم [illegible] گفت سبحان الله [illegible]
[illegible] بشرط کرده [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] عبد الملک مروان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]

پس بود در هر دو مستقلی و لم نعم مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و منافق ... حشتم ... فرمود کان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار مهلب گفت ای برادر هر چند عبادت کنند اما آل محمد صلوات الله علیهم را دشمن دارند نیست ...
چه فایده باشد که نسبت ایشان ... که از فرعون و شداد میراث بفراعنه و شداد رسیده ...
ابد ... **نظم** مکر اعتنائی باین کهنه دیر که آخر نماند ...
مهلب ... شنید ... گفت ... هادی راه ... ضلالت ... راه هدایت ...
... کشتم ... هدایت کند ... سر و روی ...
... منصور ... تعجب ... بر آمد ... مهلب گفت
... ایشان ... بجای است ... بر داشته بودم ...
مکشم ... کشته شوم ... کناهان ...
ابرهیم ... خوشحال شد **راوی گوید** که مهلب باز گشته مقابل سپاه عبید زیاد ...
گفت ... شامیان ... هدایت ...
کیست ... شاه ولایت ...
... میکرد ...
خونبها باسلاح تمام بمیدان امد مهلب گفت ...
...
و ... هلاک ... خواست ...
بن ... مهلب ...
امد و پیغام رسانید مهلب ... ابرهیم ...
کرد ... **نظم** ... نافع ...
نافع ابرهیم رسانید **القصه** ...
مکار چون بمیدان رسید با مهلب ...
حوالش ماد ... حصین بن نمیر ملعون ...
نام ... بود حصین ... مهلب ... بمیدان ...
گفت ... مهلب ...
... مهلب ...
... نیغ مهلب ... **نظم** ...
... ابرهیم ...
... مهلب ... **راوی**
هد ... ابرهیم ... خواست ... مهلب ...
نافع ... شامیان ...
مهلب ... ابرهیم ... باسلاح تمام ... بوشید و
بمیدان امد و گفت ... مهلب ... انتقام ... پس انگاه که
شامیان ... مهلب ...
... ملعون ... ابن زیاد ... سوار شده
... ابرهیم گفت ...
... ابرهیم ...
... ابرهیم ...

او از برادر ... که ... ذکر ... مهلب ... قضا ...
ابرهیم ... حصین بن نمیر گفت ...
... مهلب ... عبید الله ...
اهل بیت ...
ابن زیاد ...
اورا ابرهیم ...
... **نظم** ...
... ابن زیاد ...
...
... **نظم** ...
ابرهیم ...
که ابرهیم تنها ...
...
... حصین بن نمیر ...
... **القصه** ... ابن زیاد ملعون ...
گفت ...

ابرهیم کرفتار شدن حصین بن نمیر و کشته شدن ابن زیاد و شکست لشکر ابن زیاد

... من ... امد	حالتی ... امد	...	...
انکه ابرهیم ...	... امد	تیغ او ...	...
...	... امد	...	... امد
...	هم ... کار دشوار امد	هم حصین ... نهاد	... امد

... **راوی گوید** که چون ... ابرهیم ...
بود ... موصل ...
... ابن زیاد ملعون
... ابن زیاد ملعون ...
... مهلب ...
...
...
...
... ابن زیاد ملعون ...
...
...
واز لشکر ابن زیاد ملعون ... حصین بن نمیر ...
... ابن زیاد ...
... ابرهیم ...
... **نظم** ...

[illegible]

تا پیش ابراهیم برسانند و گفت الهی ... حصین بن نمیر ملعون است که ... علی اکبر ...

بعضی علی اکبر ... و اکثر ملاعنان حضرت امام حسین را ... ملعون مجروح ساخته و انواع آزار و از دست ...

[illegible]

[illegible]

چنانکه شهر کرمها میدید که دولت وی بر بود در روی او ابتدا عدالت سرافکنده کردند چنون دعات و فخر بنی امیه
ابو بسم سخنان عمرو ملعون را استماع مینمود و تبسم مینمود تا گاه نیزه را بگردش کرده آمد و بنیزه کشید و گفت ای جهنمی [illegible]
چنین بر سینه عمرو بن ربیعه ملعون زد که بیک گز از پشتش بیرون آمد یاران ابراهیم شمشیرها کشیدند و قصد [illegible]
با ملازمان و غلامان بقتل رسانیدند و [illegible] آن مدبر را انداختند [illegible] درگوشه بود مشغول
شدند **راوی گوید** که [illegible] ابراهیم [illegible] بلشکر بخشید [illegible] گفت [illegible]
بتو بخشید برای خود در جایت پنهان کن و بگو سپاه ابراهیم بودند [illegible] و ابراهیم بلشکرگاه خود باز کردند و ان
جوان که انجیر کننده بود طلبید و سی هزار درم بدو داد و گوهری قیمتی [illegible] که از پدر میراث داشت [illegible]
باز کرده [illegible] دانگاه قلمدان طلبید کاغذ بمختار نوشته و بگوید فرشاد و جمیع حالات [illegible]
و شرح بر جسته روایت کرده که من نزد ابن زیاد خبیث بودم چون انجیر بشنید رنگش زرد شد و پشت بر [illegible]
نهاد از هوش برفت چون بهوش آمد ازان مرد پرسید که [illegible] گفت [illegible] بدان باغ رسید
بیست و سه [illegible] کشته دید [illegible] پای در باغ نهاد در صحن باغ از خون لاله زار بود و کشته را حساب نبود [illegible]
ملعون گفت [illegible] ابن زیاد [illegible] ابن زیاد لعین چون شنید [illegible]
ابراهیم هیچ نخورد و با هیچکس سخن نکفت چون شب شد [illegible] و با خود میگفت [illegible]
و تا صباح خواب نکرد چون روز شد لشکرش [illegible] امدند اکثر برهنه و [illegible] ابن زیاد ملعون چون ایشان را چنان دید
گفت عمامه بر سر نهید و لباسهای پاک بپوشید که دشمنان شماتت نکنند و من نامه با ابراهیم نویسم که جمعی که در باغ کشته
[illegible] ایشان [illegible] بود بلکه ایشان [illegible] سپاه من [illegible]
[illegible] نامه [illegible] ملعون [illegible] موصل بیرون رفت و بلشکرگاه ابراهیم [illegible] نامه را با ابراهیم داد [illegible]
نامه ملعون را بالبدایة الی النهایه ملاحظه فرمود بخندید و گفت لعنت خدا بر ابن زیاد [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] بنی امیه اند بقتل ایشان [illegible] ابن زیاد تا اکنون چنین [illegible] خود را بتکلف [illegible]
[illegible] ربیعه [illegible] ابن زیاد و هرچه از ابراهیم شنیده بود [illegible]
ابن زیاد گفت [illegible] ابراهیم [illegible] تا انتقام یاران از او بکشم [illegible] پس روز دیگر با سپاه خود
از موصل بیرون آمده میمنه و میسره [illegible] بیاراست و ابراهیم نیز سوار شده با لشکر ظفر اثر در مقابل لشکر ابن زیاد
[illegible] صف کشیده [illegible]
[illegible] بهم بر کشادند [illegible] جنک [illegible] برامدند که خون [illegible]
[illegible] بعد از محاربه و مقاتله بسیار [illegible] لشکر بجای خود [illegible]
از لشکر ابن زیاد مبارزی بیرون آمد و گفت که منم یزید بن معویه شامی دشمن ابو تراب و فرزندانش که مبارزت من بیرون
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **القصه** ملعون [illegible] مومن [illegible] شهید کرد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عبد الله بن حنظله [illegible]
[illegible] امد و گفت از قبیله خود لشکری خواهم که با او حرب کنم **[illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله**
نخعی [illegible] حمله کرده [illegible] مردانه میکوشیدند [illegible] امدند [illegible]
[illegible] امدند [illegible] ابراهیم [illegible]
ناگاه [illegible] ابراهیم [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] **فظیم** [illegible] ابراهیم کلمه
بزبان [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] میمنه و میسره [illegible] نخعی [illegible]
و خود [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

گفت ابراهیم [illegible] بنی امیه [illegible] متوجه لشکر [illegible] گفت
گفت ای [illegible] ابراهیم [illegible] نام و نسب خود با
با و گفت [illegible] ابراهیم [illegible] ابن زیاد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
من ظفر [illegible] لشکر [illegible] مختار [illegible]
گفت ابراهیم کسی چنین [illegible] لشکر [illegible] عبد الرحمن گفت
تقصیر واقع شد ایشان درین سخن بودند که ظفر [illegible] ابراهیم [illegible] اعلام
نمود [illegible] ابراهیم [illegible] **القصه**
ابراهیم ظفر [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] ابراهیم [illegible]
اگر [illegible] ظفر
لشکر خود [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] جعفر
[illegible] لشکر [illegible]
ملعون جعفر را [illegible] ظفر [illegible] جعفر [illegible] متوجه
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] لشکر عراق [illegible] ظفر
[illegible] حمله کنند [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ظفر با لشکر خود [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] **فظیم** [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ظفر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] لشکر عراق نیزه و شمشیر کشیدند [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] **القصه** [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible]
[illegible] **فظیم** [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] **القصه** لشکر ابراهیم مضطرب بودند [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]

ملوک و سلاطین [illegible] که ابتدا [illegible] کشتم او [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible] ابراهیم [illegible]



تا بموصل [illegible] اموال [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] القصه ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] والله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی
[illegible] الحمد لله الذی [illegible]
[illegible] الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین [illegible]
ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم علیه الرحمه سوار شده بدار الاماره [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
که موصل [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
که [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] دار الاماره [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] موصل [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]

[illegible] امیر مختار [illegible] حجاج [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

مختار [illegible] امام حسین صلوات الله وسلامه علیه [illegible] ابن زیاد لعین
[illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
امام حسین [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبر را نخوردند گفت با صد سوار با [illegible] و مطرف بن [illegible] کار [illegible] از [illegible]
بن خبر [illegible] پس عبدالله با صد سوار بطرف جنب لشکر [illegible] و مصعب بن [illegible] جعفر [illegible]
بطالبیه بیرون [illegible] پس چون [illegible] ملاقات عبدالله [illegible] از طرف [illegible] از زبیر [illegible] فوجی سوار
پیدا شدند [illegible] محکم کشیدند با [illegible] شمشیرها از نیام بیرون [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله گفت [illegible] شمشیرها بکشید و حرب را آماده باشید ناگاه طلایه مصعب [illegible] عبدالله و یاران او [illegible]
حمله کردند العقصه مصعب و لشکر [illegible] و مصعب [illegible] که طلایه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] باشند با تمامی لشکر خود سوار شد و احمر بن شمیط نیز خبر [illegible] نیز با سپاه خود سوار شده [illegible]
[illegible] جدال [illegible] لشکر [illegible] شدند و محمد بن عمرو روایت کند
که طلوع صبح [illegible] لشکر [illegible] نای [illegible] و سپاه [illegible]
[illegible] و [illegible] در صحن [illegible] چون [illegible] شجاعت [illegible]
احمر بن شمیط [illegible] لشکر [illegible] شجاعت [illegible] دوست و دشمن
[illegible] مصعب [illegible] احمر بن شمیط [illegible] ناگاه [illegible] وقت نماز عصر [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط
با سپاه خود متوجه [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالله [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] با صد سوار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شمشیرهای [illegible]

وتیرهای [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] عبدالله [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] لعنة الله علیهم [illegible]
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] عبدالملک مروان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible] ابن زبیر ملعون
محمد اشعث ملعون [illegible]
[illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
احمر بن شمیط [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
[illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عباس بن حصین [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] العقصه [illegible]
صلوات الله الملک الجبار [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن حجاج [illegible]
[illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] احمر بن شمیط و عبدالله کامل [illegible]
[illegible]

وذفع شر آل زبیر متوجه بجانب بصره شویم که با دل یکتا باید که ساختگی خود کند که بحرب ایشان رویم مومنان گفتند ای امیر
حرب ما بات هرگاه بحرب مروی رویم که تا بتوانیم جهاد لا بد است ما مستعد برداشته ایم و لوای محمد صلی الله علیه
واله بر فضای سینه افراشته ایم مختار دعای خیر در حق ایشان بتقدیم رسانید و در تهیه اسباب سفر او در دند

باب سیوم در قتل عمرو بن حجاج بن ... و محمد اشعث علیهم اللعنة و محاربه مختار با اعدا
و شهادت مختار صلوات الله علیه و سلامه و فوز او بجنات تجری من تحتها الانهار

بسم الله الرحمن الرحیم هزاران هزار لعنت خداوند قهار بر عمر سعد نفرین بد کردار و ملعون عقل مختار و ابلیس ملعون مطرود
سرایا بلیس بادیه الضلال الذی استتر لباس الظلم والشقاق والکفر والنفاق که کافر جمل با بعقل خارج بی مانی نعل براو عار
منتهی ودا و کشتن سبط عزیز رسول الله نوتره ملعون مصعب مجوز او و قتل مختار تا آن دو لعینان الا طهار اخیار
وسا الصلوات الله علیهم غم ناله و دیده دوستان حضرت شاه ولایت غمناک آید فقطر ابرنرا بن کار دل سوزان شد
چونکه وقت ماتم مختار شد موسم عیش و وفا دا زان گذشت عصر از انقضه با ما بار شد کوفیان و فتند از وعد
برون کار شان با اهل حق یکبار شد کشته شد مختار با تیغ کشی داشت کار و زهر اعذا شد راوی گوید
که مصعب بن زبیر بعد از قتل احمر شمیط و عبدالله کامل رضی الله عنهما بقوت خود مغرور گشته بمختار نامه نوشت
که ای مختار تو میدانی که برادرامان عبدالله نامه نوشته بکی از کبار انست زجر میکنم شنیدم از تو رضا از دستت تو به کن تا من کان ...
ترا عفو کنم و به بیعت برادر کرامادو زمان استه شدی با ما شد فرار کن که امارت کوفه را بتو واگذارم و خراج
آن را بر او دهم و مهمات لشکر ترا کفایت کنم والا حرب را آماده و مهیا باش که اینک از عقب نامه و سپاه و نامه را بیکی
از اعرابیان داد که در کوفه نزد مختار رود عرب نامه را گرفت و براه کوفه رود و انشد تا بکوفه رسید و نامه ملعون را به مختار
علیه الرحمه داد مختار نامه را بلند بخواند حضار مجلس مصعب و پدرش و برادرش لعنت کردند پس مختار در جواب او نوشت که
ای ملعون بن ملعون امام زمان حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است انکه نوشته بودی که بحرب ما بیا که تو نبا فی من با تو هم
دست از تو بر ندارم و جواب نامه را بفرستاده ابن زبیر ملعون داده و بجا و گفت جواب نامه را بمصعب بده چون مصعب
نامه را بخواند لشکری جمع نهاد مختار نیز از کوفه بیرون آمده بود و لشکر خود را عرض کرده بروایتی هفت هزار بیست هزار کس
شمار آمد و ابن زبیر ملعون نیز بیشتر از کوفه شد القصه مختار و عبدالله بن ثعلبه را بنیابت خود در کوفه گذاشت
و شهر را بدو سپرد و با لشکر خود بجانب بصره روان گردید در هر منزلی شد که از انسا الهی که ... بجای فرود آمد
شب در آن موضع کده اسیند و روز دیگر از آنجا حرکت نمودند تا بحرورا رسیدند آنجا لشکرگاه ساختند پس بتعبیه لشکر
پرداختند میمنه لشکر را بیزید بن شیبان داده و میسره را بسعد عامر همدانی سپرد و جناح را بعلی بن شمر مفوض فرمود
و خود در قلب لشکر جا گرفت پس مصعب نیز سور فرموده تا ابن زبیر برسید و در قرب لشکرگاه مختار فرود گرفت او
نیز بتعبیه سپاه پرداخت مهلب را بمیمنه باز داشت و ابن اشعث را بمیسره نصب کرد و جناح را بعمرو بن حجاج ملعون
نمود و خود در قلب جا گرفت و بهمین ترتیب فرموده و مهران قتال و جدال آماده شده ابالیانه آن را داده راوی
گوید که چون مصعب بن زبیر فرموده تا عباد بن حصین را بخواند مصحفی بدو داد و گفت برو مختار و لشکر را
بکتاب خدا و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعوت کن عباد مصحف بر گرفت و در برابر لشکر مختار مصحف را باز
کرده و گفت ای اهل عراق آمده ام که شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر و امامت عبدالله زبیر دعوت کنم اگر اجابت کنید
بدانکه مصحف انداخت لشکر مختار از لاف بر آمد که شما لعنت نکتاب خدا با ندا داشته اید که مروا که میجو میدا سلم ما امام ما
امام اینکه خداوند بنا ولی و ترا مصعب از ما بدور تا شد لعنت خدا و ابن زبیر و بر تو باشد که میدانید یکم حذا
بیدا و حضرت امیر المومنین امام حسن و امام حسین منصوص است بحضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و انزو مکابره بیشتر
انکار میکنید عباد بن حصین از کرده بیما پشیمان شد بود بمصعب گفت که نه صعب چون این شنید ملال گردید ...
تا کوس جنگ زدند و حوصله لشکر شقاوت را سوار کرده مختار نیز با سپاه خود مکمل و مسلح سوار شده روی بصف کار زار

نهادند مرد و لشکر خوش کوس که دانه نالیدند و بخون سعد اشعث با اجل خود بر آمد مختار با مرد و لشکر با لشکر در آمدند و کفت
برافضا آن گفت که بقبیله خود بجنگ آمده بجنگ در ایشان بر افکنید سعد منقذ احوال الثقفی را در مقابل او بداشت مختار
طلبید و با قوم خود که هر یکی بود ندیدی بجرب ابن اشعث لشکر او نهادند چون نزدیک هم رسیدند بر یکدیگر حمله
آوردند مومنان اندک غیرت و فاسقان از نیک شقاوت دعانیه میکوشیدند و گرد و غبار چنان شد که هیچ کس
هم را نمیدیدند درین حرب بدانستند ابن اشعث غلامی بود ذکوان نام چون خواجه خود صحیح البدن توجیه و منون
مبادر از نرا چون آن ملعون بکوشد ابن اشعث لعنه الله علیه و علی ابیه لعنت الله المنان اورا بخواند و سلاح خود را
براو پوشانید و گفت بمیدان رو و نام خود را ظاهر کن زیرا که غلام شما بمیدان آمد لشکر مختار چون آن ملعون را در میدان
دیدند گمان بردند که آن ابن اشعث است و از براو دویدند و براو لعنت کردند و بکشتند این ملعون کشته فریب بدیدند جعفر
قبیصه یکی از لشکر مختار بجرب او رفت بمرتبه شهادت رسید سعید منقذ احوال ناکهانی براو تاخته شمشیری بر فرق او زد که
سرش تا به نیم شد مومنان بنداشتند که ابن اشعث است نعره تکبیر کشیدند تا ماسعید صدا بلند شد که ذکوان است
نه ابن اشعث سعید با کشته بخدمت مختار آمد گفت ذکوان بود که سلاح ابن اشعث را پوشیده بود لیکن بدبخت و صفه کرد
بیکبار یکو بنهادند ابن زبیر ابن اشعث پسر قیس بر مختار علیه الرحمه جمعی را بیکبار نشستند فرستاد القصه تمام اهل
صف نهادند تا تمام شب از طرفین بهم در آویختند تا غروب آفتاب حرب میکردند تا هر دو طرف خلق بسیار کشته شد بی
ابن مرد و سپاه بلشکرگاه باز گشتند طلایه بیرون کردند مختار امیران لشکر خود را گفت که اکر محمد اشعث و عمرو بن حجاج کشته
شوند دیگر ما را الم نباشد راوی میگوید که مرد و لشکر آن شب بخواب نرفتند چون روز شد و خشکی چکاد سوار شدند
تا چاشت گاه از لشکر ابن زبیر سواری چون کوه آهن در برابر بیامد مختار با ایستاد و گفت که این سوار رفته من با این خبر
رسید گفت ابن کار رمبارز آن بود گفت مبارزی نام دارد با ابجد بجرب او فرستاد عابر حسان که یکی از مشاهیر دلیران و مبارز نام
بود از مختار دستوری یافته و گفت ابو نا م خود را بکوی گفت بود را با من چکار اگر بجرب آمده بشتاب القصه
با یکدیگر محاربه بسیار کردند انتو او تمام را فریب زاده ضربتی زد که از اسب افتاد و عمرو و مصاحت نهاد مومنان غمگین شدند
چنان بودند که آن سوار مصعب بن زبیر است هیچکس بصلح رای ننمود محمد ثعلب چون چنان دید سلاح بپوشید و در برابر او
آن سوار بر کورانامر گفت ای ملعون تو حجاج نیستی و نعره از جگر برکشید و شمشیری بزد که خون بر بالای سر کرد تا بما ...
بکام من یافتند ... از اسب در گردید بیاید مختار آواز تکبیر کشیدند که نعره ایشان بفلک الافلاک رسید پس محمد سر آن
ملعون بخدمت مختار آورد و گفت ای امیر این باید ترا که این سر کرده عسکر حجاج عمرو بن حجاج علیه اللعنة و العذاب است
مختار گفت الله اکبر و الحمد لله بیک طرف خون سیکو او قتله حضرت ابا عبدالله الحسین ابن دو ملعون باقی بودند یکی بجهنم واصل
شد اما مید هست که آن دیگر در جهنم بزودی برفیق خود ملحق شود پس مختار سر آن محمد را بوسید و او را دعا کرد راوی
گوید که چون عمرو بن حجاج کشته شد ابن غلام که با او بود ند نمیداد که بنجبه نزد مصعب ایشان رفتند خبر قتل عمرو بن حجاج
بدو رسانیدند آن ملعون از این خبر اندوهناک شد و نزدیک بود لشکر سوار شدند و حرب عظیم کردند و مختار نیز خود بنا
از آن غار چیا با یدوک فرستاد و او خود را تا بما زخمی حرب کرد تا لشکر ابن زبیر ملعون دلیرانه میکوشیدند و نزدیک بود که لشکر
کوفه منهزم کنند مختار چون چنان دید بیاده شد بحرب درآمد لشکر چون او را بیاده دیدند همه بیاده شدند و بکوشیدند
که هر کز کسی چنین حربی مشاهده ننموده بود چون شب آمد شد هر دو لشکر دست از حرب کشیدند تا دو روز هر روز از
هر دو طرف بسیار کشته شد بودند در میان لشکرگاه خوش با یستند بس مختار نجیبه را که از آن اتباع و ... برادران مومن چنان الله هکذا
بود که از غصه خشم ازین ملعون محمد بن سعد او را ملامت فرستاده مختار و محمد سر یکتا ابن زبیر نهادند و میخواستند حرب میکردند چون صبح
بر خواسته نماز ادا کرده سوار شدند میمنه لشکر میمنه و میسره را مستند و ایشان را فرا خسته در مقابل از در یاد ... تا حسن حرب
مصعب بن زبیر ما موی بسید المد چون چشم مختار بر غلامه او افتاد مرکب دوید با تاخت متوجه غلامه ملعون شد هرکس را ... حال
مصعب بن زبیر انصار ... با سر از میان زدا مانند خدا ساخته مهلت تا دید که از ترس او ایستاد محمد سعد منقذ خواست وکفت ای امیر مهلت با لشکر
خود را ایشان میخواهد که تا کاه حمله کند تو نیز با لشکر خود در مقابل مهلب صف کشیده و مهلب ... که او را مختار فرستاده لشکر خود
گفت که مختار ... با شکه منزلی ... دارم و این لشکر را دو بخش کنم ... و کرده این ... لشکر ... کنم ...

خالیا نمیر واند بشنه مرا ناطل کرد اند باید بنابینا با این گروه حمله نموده وتدی مصعب محمد بن ححنه با پسر و پا نیم در لو بجنید
تا نما زپیشین حرب بهم نمودند و خلقی بسیار کشته و مجروح شدند بودند تا مجادله مقاتله ایزد داشتند قریب بهنگام خواب گشت
بعد از نماز عصر از لشکر شیعه سواری برنامد با سلاح تمام در برابر آن مصعب ملعون استاد و مبارز طلبید و گفت هر که داند مرا
نداند بگویم تا بداند منم علقمه بن سخیل که پدر و برادر من در روز جمل با دو نو هزار کشته شدند منم آمده ام که خون ایشان را
باز خواهم و میخواهم از این لشکر مکری شقی ملعون مرا که کشنده پدر و برادر من است سعد با سلاح ملوکانه در برابر علقمه آمد
و گفت که آمده ام که تو را بپدر و برادرت رسانم علقمه از غم پدر و برادر چو شعله آتش خود را بر سعد ملعون رسانید و خنجر بر گردن آن
ملعون زد که سرش ده گام دور افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد گفت الحمد لله رب العالمین که خون پدر را باز خواستم همین بس بود
بدا حیرانه لشکر ابن زبیر که بهر میرن تا خته در برابر علقمه آمد و ملعون علقمه در ببرد حواله او نمود علقمه شمشیر بر او زد که
کمر بند آن ظالم شد هر دو حلقه کشته شدند علقمه تا لشکر شده شمشیر بر کمر او زده که بکینه ایشان کردم و گفت شکر خدا را که
خون برادر و مادر خواستم عباس ترکی از قبیله جالب برلشت چند دیگر را بر ایشان کشته ملعون گرد بر علقمه رحمة الله
گردید مهلب ملعون با لشکر خود حمله آورده وج کثیر از لشکر مختار شهید گردید چون وقت بسوی مکه عبدالله نیز ایمان مسیر بر مصعب
ملعون از خوشحالی زره زنجیر سالار و مختار و یاران او شده بودند نماز نماز دیگر از طلیعه لشکر طلایه بیرون کرد
طلایه هر دو لشکر بهم رسیدند و با یکدیگر جنگ کردند طلایه مختار طلایه ابن زبیر ملعون را کشته باز لشکر هزیمت یافتند
تا وقت بعضی مختار او گریختند مختار از او پرسید چه نام داری و از کدام دیار گفت نام شهریار و مولد فارس است همین
مهلب بن صفوان امام گفت امامت کی است گفت عبدالله زبیر گفت بلی و جنی و وحش دار غیر امامت و گفت مناظره نما مده
بجان او برآمده ام ببدست ما از زمانه امیر شده ام اکنون ای جز از کرم توامیدوارم که مختار بخشید گفت مرا در توجیه پیش نما
میهمانی یا بزیر مهلب مزخرف گفت ای بیچاره ما بجا نه را اگر در نخل تو اگو تا شم فرمودند ما مرا به بجا بیند و اگر پیش ایشان در
باید که بحرب شما آیم و این نا جوان مرد چه شده است که شما را از کرده آمد بگوید که مرا نا کار شما انجام باید از نوشت
سپاهیان پیر مختار ده بار در برابر بود و شهریار بعارت نکار و انتصار بود تا مختار شهید ... یاران کر بچشند و برخی مصعب زبیر
ملعون رفتند ملعون و از خون ... در گرد که امیر مهلب با شد چشم از انتصار حساط تمام طلایه مهدا شتند پر که از انجا
بنیاد شد شمشیر صبح بد سپاه ... از کناره سوار شده در برابر یکدیگر صف کشیدند مهلب خود با ایشان در جنگ
هر دو لشکر جنگ میکردند مصعب ... تا نوز مهلب فرستاد و گفت بجای برآمده تا مناظره انحصر پیش مهلب آمد پیغام
او را گفت مهلب گفت بیع ... امیر بگو که من هم بلامانم که بهیچ کار آمده تعجیل مکن **راوی گوید** که چون نماز ظهر شد ابن اشعث
ملعون بالشکر خود پیدا آمده مالک بن عمرو چون آن لعین را با خیل خود دید چون رعد بغرید و خود را او را بر خود
برالشکریان رسانید مانند برق بجهد اشعث رسید و شمشیری که داشت چنان بکرد بر فرقش زد که سرش ده گام دور افتاد بر آن
لعین نها نه زمین بر زمین افتاد لشکرش چون او را کشته دیدند در هزیمت نهادند مالک بن عمرو گفت الله اکبر که چون قدیمی را
از دار آن خضرت امام حسین خاک کرده بود و اخر کسی بود که از قتل امام حسین را فرمود این اشعث ملعون بود که کشته شد پس نا
نیمه آن آنشب که در روز بر اسب افتاده بود سر نیزه در دو بود ودست و پای اسب مختار انداخت و گفت ای امیر ابن اشعث
مختار چون سر آن ملعون دید گفت الحمد لله که سر آن دشمن و قاتل حضرت امام حسین را از روی زمین کم دیدم نجات سوگند که
تا این همه سعی مقصودم بجز این نداشتم **راوی گوید** که چون ابن اشعث ملعون کشته گردید بعد ذبح شتافت لشکر مختار
قوی خاطر گشته و یکبار بر لشکر ابن زبیر حمله نمودند لشکر ابن زبیر رو بهزیمت نهادند مصعب شاه و مکربا بجوان مردان باز
گردید که اگر بگریزید لشکر مختار از عقب شما بیایند و یکتن از شما زنده نگذارند هر چند ابن زبیر فریاد میکرد هیچ کس
گوش بر او نمیداد مهلب ملعون چون چنان دید لشکر خود را گفت اکنون وقت کار باشد پس با سپاه خود ابراهیم خود جلب داده برابر
دیگر خود را از ده مصعب ملعون فرستاد گفت که امیر بگوی که اگر لشکر باز نمیکرد فرستاده بر ایشان بکیرد علامه خوبی بر جا
روز با خر رسیده بود برابر لشکر مهلب لشکر مختار حمله کرد لشکر ابن زبیر دانستند که مهلب بحرب مختار رفت بازگشته بجنگ
برخاستند زبان ... کنار دند مختار چون دید که لشکر ابن زبیر باز گردیدند اندیشید که مبادا لشکرش فرار کنند پیاده شد
... لشکر نیز پیاده شدند و در آن روز حرب خاتمه شد که مثل آن نشده بود نماز شام شد هر چنان قائم بود که

مختار با یاران خود با انصار الله فرمود مقرر نمود که فرمانده ما باشند که کار بر مراد خواهد شد **القصه** تا نیم شب جنگ کرد
و از یاران مختار بسیار به درجه شهادت رسیدند چون نصفی از شب گذشت از حرب کشیده هر یک بلشکر خود رسیدند اما
چون در وقت ید پر شدند و لشکر او بسیار خستگی که داشتند سوار شد و مختار محمد بن سعد را گفت که این همه شکست ما
بسبب مهلب است اکنون تا ندیبی بخاطر رسید اینک بر باشد که برو و بنیامیم محمد گفت هر چه بخاطر رسد بگو مختار گفت که
یاران قبایل را امروز میخواهم در صحبت منفق خود سخنی در شب بگویم و تواند که ختم نبری مهتر ما را خبه نبرد مرتضی و
سوار شوی با سپاه خود براه کوفه بروی و چنان نسب کرد که خانه مصعب حال ابن زبیر بدو رسانند مصعب مهلب را نو
عداوت دارند باشد که از عقب تو روانه مرز از عقب مهلب بیرون آمده و من از عقب شمشیر کشم و کسی زنده نگذارم
محمد گفت اینچنین نماز ظهر شد مختار امیر سپاه را طلب نمود همه حاضر شدند از هر جانب در پوست بجهه سخن مختار
گفت محمد ختم الوری شد بر خواند ای خیمه پر از فغور و ناکوس بوده زدند با سه هزار کس از مردم فرموده شدند و از گوا بجا
مصعب فی الحال این خبر را به مصعب ملعون رسانید مصعب ایمان مهلب ختم بخواند و گفت ولد مختار رو کشته فرا که محمد سعد از آن
لشکر با سه هزار روانه کوفه شده وقت است که کیسه خود را از محمد سعد باز خواهی لشکر خود را از عقب او روانه کن وانوز مرد
مهلب گفت ای امیر میتواند بود که این حیله باشد مرد و بصیرت تا فرار کن خصمان بکار معلوم شود مصعب گفت تا مهلب من نیست
در مکر زیاد شوم منم مهلب ملعون گفت اینجا ایفاد من ... حکم ... پس مصعب ملعون ... مختار که مکر او نوعی بود
بخواند و گفت پر بیعت محمد سعد العنان ختم کرده با سه هزار کس خود براه کوفه رفت پنج هزار کس که با تو همراه صبر کن محمد را
تو هم ... انا فوج ... و کسی زنده نگذارم ... که و اهم ... بیعت ...
لعین نیز روانه شد ... امر ... که سلاح ... کنید که مهلب با سپاه چون وقت نماز خفتن
سوار شد جاسوس مختار ... رفت عقب ... بود که ... مختار و جوان سپاه
مراد من این بود که مهلب ... از خود ... اکنون مرا باید ... امتحان حال ... عمر و ... از عقب
بیعت و آن شیر ... که کرد سپاه بیعت ... با ایشان نیکو ... لشکرش که آن میبرند که امان نکنند از عقب
مردم باشند **راوی گوید** که محمد سعد پیوسته ... لشکر گاه دور شده بود خود را از حقیقت احوال مطالع
ساخته یاران محمد را گفتند که نمایان نما فوج مخالف بر اندازند فرجی فوج و بیعت رسید محمد سعد بندانت
که مختار در دولت بخاطر کند آمده که سا عتی بیعت بیعت یمن شد و دگر مختار رو بسکر ابن فرمان که شما چه کنا بند
کجا مانید و بجا میروید بیعت گفت لشکر ابن زبیر آمده ام که سرهای شما را بر نیزه کرده نزد ابن زبیر برم چون آن ملعون این را بگفت
دامن خضر مختار بسیار شد محمد سعد گفت ای ظالمان ... ابتدا ... شمشیرهای خود را بکشید بکشید ... نگذارید
یاران محمد نعره المنصور المنصور کشیدند و با تیغ ابدار متوجه لشکر اشرار بد کردار شدند و در زکار شدند مختار با یاران خود
در رسیدند محمد ... و مختار از عقب تیغ انشبا در لشکر کفار نهادند و بسیار غدار را با ان بجهنم سپردند تا بکار
سپاه جدا کردند بقتل رسانیدند و از ملاعین غدار بکی کشته شدند و از خیل بیعت ملعون بکشتن ... مختار با همه
سپاه خود بجانب لشکر گاه مرجعت نمودند و نیم شب بود که بمقر خود رسیدند و ملاعین غنائم اسب سلاح و بیعت بجد مختار آوردند
مختار همه را با ایشان بخشید اما چون صبح شد و ابن خبر بمصعب ابن زبیر ملعون رسید بیهوش شد بلا ملعون که بهوش آمد مهلب
طلبید و گفت که مختار چه مکری کرد و من چه بیعت خود دم مهلب گفت ای امیر من گفتم صبر کن تو نشنیدی و اگر من همراه
با سپاه خود میرفتم مرا نیز مثل کشتها بود ابن زبیر گفت ای مهلب خطا کرده ام که بگوی از سخن تو بیرون نرفتم **القصه**
نوروز ابن زبیر ملعون و لشکرش بحرب نرفتند و چون روز آخر شد طلایه بیرون کردند و شب پاسبان رسیدند
صبح بدمید مختار برخواست با یاران خود نماز کردند و سلاح بر خود راست کردند آنگاه مختار بلشکر امرای سوار شد میمنه و میسره
و قلب و جناح و ساقه بیاراست و ابن زبیر کرد او با جیش اشرار سوار گردید و میمنه لشکر کرده و صفوف بیاراست بهر دو
با لشکر در مقابل خوانده و با بیرو مختار و یاران خود را میگفت یا ال انصار الله از دشمن نترسید و از کشتن نیندیشید که حضرت امام
ولایت امام حسین یا فرزندان و ... تبیع کننده شد پس مختار چون ... اعلی ... کرد ... اشعث امیر
بهادر ... خود ... مختار ... تمام کتاب ... مکن ...

با یاران شمشیرها بر کشیدند و بلشکر ابن زبیر حمله نمودند و میسره را برهم زدند و در قلب لشکر ابن زبیر تاختند و انبوه دار ازان
لعینان قاتل بر زمین افکندند که اسبان را راه گذار نبود لشکر ابن زبیر روی بهزیمت نهادند اما مصعب پای ثبات استوار کرده بود مهلب
ملعون چون چنان دید یاران خود را گفت که نوبت حمله ماست و بعد از آن لشکر مختار حمله کرد و لشکر مختار [illegible]
جنگ بسیار کرده بودند و خسته شده بودند و بسیاری از یشان کشته [illegible] با لشکر خود حرب کرده [illegible]
داشتند مردم بسیار از ملاعین مختار و ابن حر شهید شدند [illegible] چون شب شد لشکر کوفه [illegible]
قدیمه خود راه بیوفائی پیش گرفته [illegible] هر چند مختار و دوستان [illegible]
دیگر باز کردند فایده نمیداد و کوفیان میرفتند [illegible] و هر یک متوجه منزل خود شدند مختار نیز با چند نفر
بکوفه در آمد و بکوشک خود رفت و جمعی که با او بودند نیز [illegible] مختار [illegible] مختار گفت
مردمان با من همان کردند که با مسلم بن عقیل کردند [illegible]
خبر بمصعب ملعون رسید متوجه کوفه شد **راوی گوید که** عبدالله بن خازم که از بزرگان کوفه بود [illegible] بنزد مختار
آمد و سوگند خورد که [illegible] ابن زبیر ملعون [illegible]
در رکاب تو باشم مختار فرمود که من سوگند خورده ام [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالله گفت ای امیر تو سوگند خورده [illegible]
[illegible]
خداوند تبارک و تعالی با اعدا دین مبین محاربه و مقاتله خواهم کرد تا شهید شوم و من شنیده ام که تو شرط کرده که تا زنده
باشم نگذارم که ابن زبیر ملعون [illegible] عبدالله با مردم خود [illegible]
[illegible]
و کوفیان که ملازمان مختار بودند [illegible] ابن زبیر [illegible] ای امیر مختار [illegible]
با خود برده بود [illegible]
[illegible] عبدالله خازم سر راه بر ابن زبیر ملعون گرفته
حرب [illegible] ابن زبیر ملعون [illegible] هلاک [illegible]
سواران ابن زبیر [illegible] مصعب گفت [illegible] عبدالرحمن بن محمد اشعث [illegible]
پیاده شد [illegible] عبدالله خازم با یاران خود [illegible] عبدالرحمن
[illegible] مصعب [illegible] مختار [illegible]
ابن عبدالله خازم [illegible] مصعب گفت که عبدالله [illegible] برادرم [illegible] مختار **بقیت القصه**
عبدالله [illegible] مصعب [illegible] سواران
انداختند عبدالله [illegible] مصعب [illegible] ابن زبیر ملعون
گفتند [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] و عبدالله خازم [illegible] قبله خود شد و
راوی گوید که چون مختار [illegible] مصعب [illegible]
صبر [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
حضرت [illegible]
که [illegible] گفت ای امیر لشکر دشمن بسیار است [illegible]
بضرب تیر و شمشیر [illegible]
و چون شب [illegible] لشکر عظیم جمع کرده [illegible]
و دمادم [illegible] مصعب [illegible] مختار گفت [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

بتنك

[illegible] امام حسین [illegible]
طیبه بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] مختار و یاران [illegible]
[illegible] رحمة الله علیهم [illegible]
[illegible] بود مختار [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام شهادت [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] اصحاب بلا [illegible]
[illegible] کشته شد مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پشت مبارک [illegible] سبط مصطفی [illegible]
[illegible] مظلومان حسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عیسی و خلیل مصطفی و مرتضی و جبرئیل
[illegible]
یوسف صدیق و یعقوب [illegible] نوح [illegible] ابو البشر [illegible]
[illegible] شاه مظلومان حسین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]

خاتمه در بیان شمه از احوال ابراهیم رضی الله عنه و مجازات او و شهادت او رحمة الله

راوی گوید که چون مختار [illegible] شهادت [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر والی موصل بود [illegible]
الله علیهم [illegible] خبر شهادت مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] **راوی گوید که** [illegible]
[illegible] مختار [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برکند با خانه کور ای امیر گر هیبت تو مانع نمی‌بود من میگفتم مادهٔ سودا بدماغ تو راه یافته ابراهیم امرد مبنگه عامر بن ربیعه سر از تن
جدا کرده و ابن زیاد را با هشتاد و سه هزار مبارز بقتل رسانید عبدالملک مروان را چندان لشکر است که محاسبه آن از عدد آن عاجز است
ابن زبیر خواست که بخانه رفته در بکر بیرون بیامد چون شب شد مهلب را بخواند و خلوت کرد و گفت ای پدر از خشت ابراهیم فتنهٔ صبح
کردی مهلب ملعون گفت ای امیر گناه از من نبود خاموش بودم جواب الحاح کرده آنچنان گفتم اغیار از این جواب نبود مصعب گفت اکنون
تراچه بخاطر میرسد بگو تا چنان کنم که فرصت فوت نشود مهلب گفت ای امیر گر سخن من کار میکنی صغر تنها از مشورت تنبیه [illegible]
مکن و نامه با ابراهیم بنویس و روی نیاز منده و اظهار محبت کنی و او را وعده‌ها نیکو دهی و اظهار عداوت عبدالملک نمائی و او را امتنا [illegible]
خود بحرب عبدالملک خوانی شاید بسبب دفع عبدالملک منافعت تو نماید بدانکه اگر ابراهیم در حرب عبدالملک با تو اتفاق نماید
دست یابی و چون از مهم عبدالملک فراغت یابی آنگاه از در دیگر ابراهیم را بقتل رسانی پیش از آنکه او را بکشی پس مصعب قول او
طلبیده و نامه با ابراهیم نوشت مشتمل بر محبت و مودت و عنوان نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از ابن زبیر سوی
امیر بزرگوار صاحب همت و وفادار و هوادار اهلبیت سید مختار ابراهیم بن مالک اشتر النخعی **اما بعد** ای برادر اسم محبت و مودت و محبت
آنکه مرا در امارت با تو امارت اعتقاد و مطلقا با تو مضایقه نیست تو میدانی که من و برادرم در کمال محبت و صداقت و اخلاص حضرت
امام حسین با تو داشتیم و هرگز از ما با آنحضرت بی ادبی واقع نشده عبدالملک مروان علیه اللعنة و النیران و خوارج نیز لعنهم الله تعالی
با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین دشنام میدهند اکنون شنیده ام که عبدالملک سپاهی جمع کرده و داعیه این صوب دارد
و من نیز لشکر فراهم آورده ام مامول و مسئول آنکه دغدغه بخاطر راه ندهی در شهر خود نشینی که از من هیچ ضرری بتو نمیرسد
سوگند میخورم که با امام زین العابدین علیه السلام دشمنی نکنم بلکه رسوم محبت بار بتقدیم رسانم و دیگر آنکه من با مختار اراده
حرب نداشتم و از آنچه سابقا واقع شده بود پشیمانم او در صدد محاربه بر آمد و رسید بانچه رسید و نامه را بدست مهلب داد
مهلب نامه را بخواند و بخندید و گفت ابراهیم فریب نمیخورد اما غالب آنستکه این سخن را قبول میکند پس آن نامه را بعبدالواحد
بکر داده با یک راس اسب تازی و یکدست سلاح ملوکانه بجانب ابراهیم فرستاد عبدالواحد راه موصل را پیموده تا بمقصد
رسید خبر با ابراهیم فرستادند که فرستادهٔ ابن زبیر آمده ابراهیم فرمود تا او را بخدمت در آوردند چون عبدالواحد بخدمت
ابراهیم رسید زمین ادب ببوسید هدیه‌ها را گذرانید و نامه را بدست ابراهیم داد ابراهیم نامه را باز کرده قلم و کاغذ برگرفت و
مصعب را جواب نوشت بدین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از غلام حضرت امیرالمؤمنین و خاک روب عتبه آستانه
آنحضرت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی بمصعب بن زبیر **اما بعد** نوشته بودی که مرا با تو امارت اعتقاد و با تو مضایقه ندارم
ابجد ورد المصوب شمشیر گرفته ام با مختار که خلیفه میر محمد حنفیه بود والی کشته ام اگر بغیر از امام کسی با منازعه باشد همان
انتباده دمبان است تا مرا حذرت با تو هیچ نگذار بلاد عالم نیست من آنچه کرده ام و میکنم جز رضای خدا نخواسته ام و مجوز ابراهیم
القصه هر سخنی را جوابی نوشته که هرگاه سوگند خوردی که از مضمون نامه تجاوز نکنی و بر عهد خود راسخ باشی من نیز با
عبدالملک با تو متفق باشم و همت تو براندم و با تو نزاع نکنم و نامه را بعبدالواحد داده پس عبدالواحد بعد از طی منازل بکوفه رسید
و نامهٔ ابراهیم را با ابن زبیر داد و ابن زبیر نامه را بخواند خوشحال گردید و مهلب را گفت نیک تدبیری کردی اکنون ابراهیم بحرب
عبدالملک با من یار است و میدانم که بعد از قتل عبدالملک اول کسی که از شیعه علی علیه السلام خواهم کشت ابراهیم خواهد بود
راوی گوید که چون مصعب در کوفه قرار گرفت بعضی از رؤسای کوفه از مصعب رنجیده بودند نامه‌ها بعبدالملک نوشتند
بدین مضمون که مصعب با سپاه فراوان بدینصوب آمده و با مختار حرب کرده بعد از محاربه بسیار مختار بعز شهادت رسید
و او کوفه را مسکن ساخته و سپاه او متفرق شده بعضی با مهلب بن ابی صفره بحرب خوارج باهواز رفته اند و بعضی بفارس و
برخی بکرمان و گروهی بخراسان و جمعی بعراق و همدان حالیا اندک مردی بکوفه است و اگر در این امر زودی
متوجه این صوب شوی ممالک عراق بی محاربه و مقاتله مسخر تو میشود و ابن زبیر بیشک هزیمت نماید و تاب مقاومت
مقاومت ندارد پس آن نامه‌ها را بقیس نمیمی داده او را بجانب شام ارسال داشتند قیس از راه بادیه روان شد
میرفت تا بشام رسید و ببارگاه عبدالملک رفت حاجب وی را گفت از کجا میآیی گفت از کوفه میآیم و نامه‌ها بعبدالملک
آورده ام حاجب چون این سخن شنید نزد عبدالملک رفته از رسیدن او آگاهی داد عبدالملک گفت آن ملعون [illegible] طلبید
قیس بعد از ادای تحیت نامه‌ها را تسلیم نمود و خدمت بایستاد عبدالملک چون از مضامین آن حکایات اطلاع

یافت با سپهسالار عساکر فرمان داد و خیمه بیرون دمشق زده و در خیمه را بجانب کوفه گذاشت خبر توجه عبدالملک باطراف رسید
چون از لشکر کوفه که در موصل بملازمت ابراهیم بودند چون این خبر شنیدند بیشتر ملازمت ابراهیم را گذاشتند و متفرق گردیدند
و با ابراهیم اندک مردی بودند چون ابراهیم از این معنی واقف شد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس یاران خود را بخواند [illegible]
[illegible] شهادت دادم هر که رغبت شهادت دارد با من مصاحبت کند هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه الرحمه [illegible] **راوی گوید** [illegible]
فرستاده مصعب در رسید نامه که ابراهیم علیه الرحمه نوشته بود [illegible]
ابراهیم البتاد مصعب زبیر بسوی عالیجاه ایالت پناه امیر ابراهیم و بعد بدانکه عبدالملک مروان داعیه آمدن دارد و لشکر فراهم
آورده [illegible]
[illegible]
اگر بدینصوب تشریف فرمائید تا ما و تو باتفاق محاربه نمائیم بهتر است و در آن نامه سوگند غلاظ و شداد ذکر کرده بود که من با تو دشمنی نکنم
[illegible]
مرا این و اکثار به چنان که در نامه نوشته بودی که در این زمان از احوال تو یاد کردم و میدانی که ما سب علی و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم علیه الرحمه خبر یافت با خواص خود باستقبال ابراهیم شتافت و در راه [illegible]
[illegible] **راوی گوید** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل کوفه نیز براه آمده بودند و ابراهیم [illegible] تا بکوفه در آمدند و ابراهیم را بقصر الاماره بردند ابراهیم و ابن زبیر
گوشه در پهلوی یکدیگر نشستند و از هر جا سخن در پیوستند و ابن زبیر شرط ضیافت بتقدیم رسانید پس ابن زبیر مصحف طلبید
سوگند خوردند [illegible] ابراهیم [illegible] بمنزل خود شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
با ابراهیم [illegible]
لشکر مروان [illegible]
با ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] ابن زبیر نامه‌ها نوشته [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابن زبیر [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]

در بیان کوچ کردن ابراهیم رضی الله عنه با عبدالملک علیه اللعنه و شهادت ایشان

در کتب مفصل مسطور است که مؤلف این تاریخ چنین روایت کرده که چون امیر مختار بتمام قاتلان حضرت سید الشهدا ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه
را بقتل رسانید چنانچه سابقا بیان کرده آنچه معلوم بود [illegible] هشتاد و سه هزار مبارز [illegible]
او دودمان ایشان برآورد **نظم** [illegible]
انتقام از آل ابوسفیان گرفت [illegible]

تمام اوقات ذکرم سرور جز بسته اوئیه سازی عینت جاودان باجور و حسینت هم فریق چون امیر مختار از کشتن اشکان فارغ شد
و به کوفه ساکن گشت و سپاهها را رخصت داد تا بقبایل خود رفتند در آن وقت ابرهیم در موصل و بجرب کفار مشغول بود و آن
مختار خبر نداشت پس چون لشکر مختار متفرق شد عبدالله بن زبیر علیه اللعنه خبر شد با لشکر عظیم بکوفه آمده آغاز حرب کرد لشکر
اردوی برگردیدند مختار انبار از وعده مبداء و رجوعی میکرد که از این لشکر شنید بشید و حرب آماده باشید که انشاء فتح و نصرت
از جانب ما خواهد بود پس مختار سلاح جنگ در پوشید عزیمت میدان کرد و هر چند از یاران بیوفا اعانت طلبید یاری نکرد
و با وی متفق نشدند مختار دید که یاران آغاز بیوفائی کردند روی از ایشان به پیچید و متوجه مصاف شد بسلاحی مرکب او را
بیکه میدان میراند که اگر بر کوه زدی از جای برکندی و هر که را تیغ بر سر زدی تا سینه اش بشکافتی و هر که از مبارزان جوانان
زخم بیم کردی نظم چندان دبود کوه سراز تن کرد غایت عاجز شد تا اینکه کم ز خیبری تا اخر آن شهسوار نامدار و جای که جهد
که آن جماعت شرار او را در میان گرفتند و بضرب تیغ امرا و دمار او در روزگار آن جان نثار اولاد شهدا آورده کار او را بدو بند از
را شهید کردند علیه الرحمة والرضوان اما چون خبر قتل مختار با ابرهیم رسید زار زار بگریست و با تمامی لشکر شیعه چند
چند روز تعزیت میداشتند و امیر مختار را پسری بود ثابت نام [illegible] دلیر و دلیری و ایام [illegible] دو روز که آن
منافقان تیغ شهید نمایند زنهار که با آنکروه بیوفا اعتماد مکن و نزد ابرهیم رو و همراه او با خصم اولاد پیغمبر جهاد کن
که سر منافقان را حکم او برنداری **روایت است که بعد از شهادت مختار دشمنان در جستجوی ثابت**
بودند او در عراق پنهان بود پس در وقت فرصت راه جزیره پیش گرفت و از راه بجد و موصل بخدمت ابرهیم آمد چون شهادت مختار را شنید
ابرهیم ثابت با ابرهیم رسید با همه سرهنگان استقبال امیر ثابت نمودند و او را اکرام تمام و عزاز بسیار نمودند انگاه ابرهیم
پدر شما بود رسانید بعد از آن ابرهیم گفت ترا هیچ باید کرد تا همه از تمامی و بنا دار دشمنان آل محمد را نسل کردانی پس گفت از آنها
شهر شام کرد و انگاه نامها بهر جانب فرستاد و امرای عرب را که شیعه امیرالمومنین بود تمام را طلبید و بعد از آن مردم از هر
بعهد امیر ثابت میآمدند چون قاسم بن حسن بن علی و حمزه و فرزندانش و ملک حاج پسر ملک ترکستان با ده هزار مرد
و با وی ملکتاش آمدند انگاه ملک ثابت امدند انگاه ملک ثابت و امیر ابرهیم بمحاربه عبدالملک عزم جزم کردند چون بکرد
رسیدند حرب کشتند چون سپاه عبدالملک در رسیدند حربی عظیم نمودند آن ملعون منهزم گردید **نظم** چه گویم که در گرد شد
بکر پخت زهیر آن دلیران حمله انگیخت پس در آن محاربه با اطراف و جوانب خبر رسید و چون خبر آمدن حملر رسید که بجمع ملکتاش
رسید با امیر ابرهیم و تمامی سرهنگان و امرا استقبال کردند سید را با اکرام و اعزاز بشهر در آوردند و امیر ثابت و امیر ابرهیم
که هر یک در خدمت انجناب بستند عبدالملک را بیان علیه اللعنه بشنید از کمی با بر سر راه ملکتاش فرستاده بود بکوفتند
سید یحیی چون ثابت خبر شد با ابرهیم گفت تدبیر اینکار چیست انگاه مصلحت انکار را در میان نهادند که از عقب خالد بن یزید
پسر امیر ابرهیم با بیست هزار مرد دلیر از عقب آن ملعون برفت و ایشان سه روز راه پیش رفته بودند چون امیر ابرهیم انشاء شهید
بود خالد بو سید هم در انجا فرود امد لشکر گاه کردند چون ملک آن شهر خبر شد وزیر خود را فرستاد تا معلوم کند که ایشان
بکجا میروند چون وزیر بخیمه خالد رسید سؤال نمود خالد گفت ای الامیر پادشاه را بگو که ما داد شما را امده و همراه ما
که ملک پدر ما را نصرت من ببر دن گشته اند و در پادشاه بسبب عجیب نبینکه ما را داده نشد وزیر باز گردید و اخبار
خالدالعین شنیده بود بعرض رسانید دیگر پادشاه گفت باز گرد و ببین چه کسانند و اخبر کن وزیر بلشکر امیر ابرهیم امد
و او را پیش بردند وزیر شرح حال اردوی پرسید ابرهیم گفت بدانکه ما بر دین پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و سلم
و پدران این لشکر با جمعی کثیر تیغ کین بر کشیدند و تمامی اولاد آنحضرت را بی ادبی کردند و ایشان را شهید کردند و با اولاد و
و خاندان بنی هاشم ستم کردند و کر عداوت بسته با ما محاربه میکنند و اما آن پادشاه را ده دز بر برد که [illegible]
بود ابرهیم گفت که پادشاه را بگو که این جماعت پیرمرد بی دین بودند با بر دین پیغمبر آخرالزمان اگر بر دین
یهود بودند با خاندان ایشان ستم کردند دیگر ملک را بگوی که در میان ما مذهب نباید که با آنگروه حرب کنیم
وزیر گفت بایفهم که تو بر حق و ایشان بر باطلند نه دین محمد را میشناسند نه دین عیسی را انگاه برود وزیر برگشت و
بخدمت پادشاه عرض نمود و صورت حال و کیفیت احوال را بعرض رسانید و هر چه از ابرهیم شنیده بود در وقت
پادشاه عرض نمود چون خالدالعین این کلام شنید بر از خشم و غضب شد امیر سرهنگان حرز گفتن تا بدبار معتری بسیم

واز پادشاه ابطال مدد خواهیم دو روز دیگر سوار شدند متوجه دیار مغرب شدند چون ابرهیم بسرحد تمام رسید
از آنجا بطبریه رفت و اهل طبریه ملعون را معاونت نمودند هزار لعین دیگر باوی بیعت کردند جمله عساکر او شصت هزار
بودند و ابرهیم با اندک لشکری برسید خالد لعین گفت چه بلا در مردی میباشد که با این لشکر قلیل از عقب ما شکر ما
همکرد جوان ابرهیم این خبر شنید که مردم طبریه با آن لعینان متفق شدند با سپاه خود گفت صلاح چیست و بکنیم باز گردیم جمله گفتند نکرد
برخی از آن لعینان افضل است تا هم چو روز دیگر شد ابرهیم لشکر را برداشته بمقابله آمد مقابل هم صف کشیدند میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند
انگاه ابرهیم نام و نسب خود را ظاهر کرد پس رو بمردم طبریه کرد و گفت با خدا عهد کرده ام که از اینجا باز نگردم تا روزی که بر شما دست یابم
یکی از دشمنان زنده نگذارم پس آن جماعت دیدم ابرهیم بترسیدند آن ملعون را با جماعتش بگذاشتند چون ملعون چنانچه دید عکس
شدند و هم چنان ابرهیم در مصاف ایستاده بود و مبارز میطلبید و هر چند مبارز میامد او را بدوزخ میفرستاد چو روز دیگر شد
بمیدان امد ابرهیم با بانگ بر خالد زد که ای ملعون از این بیچارگان چه میخواهی که مرا از ایشان را در دوزخ تو خود بمیدان بیا تا ما
بکردیم و ببینیم از مردان چه داری **نظم** ما را آنچه داری ز مردان بیار که روز نبرد است و هنگام کار پس آن ملعون تیغ بر ابرهیم
بسته بود خشم شد و عنان آنها عطلت بگرفت بمیدان امد چون ابرهیم را چشم بر او افتاد گفت بیا که امدن تو نشانه فتح است انگاه ابرهیم
بنیاد جهاد بر کرد پس ابرهیم کمند را از فتراک بگشود و در گردن آن کافر ناپاک انداخت و او را بخانه زینش در دو بود در خم کمندش میکشید
تا غالبش میاوردند تا به پیش عساکر نصرت مآثر خویش رسانید تا بایشان سپرد و گفت این حرامزاده را به بند و نگاهش دارید تا من
باز گردم دیگر باره بمیدان آمد و مبارز خواست اما کسی [illegible] از لشکر برابر بی حد دیگر سپاه زد بسیار را بقتل رسانید
که ناگاه ارسلان رومی با چهار هزار کس بیاری ابرهیم آمد شمشیرها را از لشکر مخالف کشیدند و بیکساعت هفت هزار از اعدا بیان
بدوزخ فرستاد باقی لشکر هزیمت رفتند **نظم** جو لشکر گرفتند ره پیش پیاده ازین چون لشکر هزیمت کرد ز تیغ او پیش افکنید
ابرهیم نمود با هر غنیمتی که از آن لشکر مخالف مانده بود جمع کردند و الله ملعون را در صندوق نموده انجا بیرون امد سر او بکوبید
که چون خبر گرفتاری خالد بعبدالملک رسید مروان علیه اللعنه رسید حجاج بن یوسف ملعون را آگاه کرد این ملعون تا بسته و سر ملعون را
با ابرهیم گرفتند ابرهیم چون از این حال آگاه شد او ارسلان رومی را فرمود که برود و در سر راه شام طلایه دار او ارسلان رومی با ده دسته هزار
سوار برفت در یک فرسخی ابرهیم را طلایه میداشت که ناگاه حجاج لعین بوی در رسید حرب آغاز نمود لشکر ابرهیم غوغا افتاد و بانگ
زمانی هزار و دویست نفر از سپاه ابرهیم بقتل رسید ابرهیم چندان زخم یافت که بر اسب سوار شود پیاده حرب میکرد
با هفتاد زخم بوجود مبارک رسید او را در میان گرفتند و او در میان مکو رسید تا اخر الامر او را بگرفتند انگاه انکه آنکه
موکل بودند با یکدیگر گفتند که این پادشاه ملک شام است که ما دوره مو تکلیم الخواری نمائیم شاید دستکار شوم از سرا ابرهیم
و خالد لعین انگشتری داشت که زهر در زیر آن نگاشته بود چو چنانکه بخیال او رسید که ملکتاش است که بمدد ابرهیم امده از
عقوبت و عذاب اندیشه نمود زهر را از نگین خانه انگشتر بیرون آورد و بخورد و بجهنم واصل شد اما چون بسید [illegible] کهباد
دیدند که آن لعین جان بمالک دوزخ سپرد پس جسد نحس او را از صندوق بیرون آوردند و بعد و او را انداختند انگاه عبدالملک
ابرهیم را با دوازده نفر دیگر با ارسلان رومی را بیاوردند هر را در بند و زنجیر کشیدند و ایشان را از دست حجاج ملعون سپردند
[illegible] [illegible] در دوزکار مطمورة ساخته بودند که هر کس را خشم میکرفت در آن مطموره میکرد پس ابرهیم و یاران را
مطموره کردند انگاه امیر ثابت از حال ابرهیم آگاه گشته [illegible] [illegible]
بودند و از حالت پدر را اطلاع یافته بنیاد نوحه و زاری کردند پس ملکتاش [illegible] [illegible] [illegible]
و گفت تدبیر اینکار چیست جواب داد که تدبیر آنست که لشکر کشیده کینه از وی باز طلبیم پس ملکتاش [illegible]
تا بدو فرستاد معلوم کنند که ایشان زنده اند یا نه و ما را از حال ایشان آگاه گرداند چون ملکتاش این [illegible]
عزیز بن طاهر که پادشاه مصر بود با چهار هزار مرد بیاری آمده بود گفت من بروم و حقیقت حال معلوم کنم پس
ملکتاش بوی آفرین کرد و گفت مبادا کسی ترا بشناسد و دریغ تو ضایع شود تو باش با ذکوی پدید شرح
گفت مرا رخصت ده تا بروم و ابن خدمت را بجا آورم پس ملکتاش او را اجازت فرمود عزیز ملک را وداع نمود
از راه بیت المقدس متوجه دمشق شد و روز و شب میرفت تا بدمشق رسید و نزد نماده که از اولاد ابو البخاری گفتند

شهر
درامده دروازه بان اتوانید بود کفت تو کیستی و چه کاره امده عزیز بن طاهر کفت بدانکه با جمعی بودکان همراه بودیم مارا غارت کردیم دزدان
ساعدیم وچون نیز نقد رسیدیم جماعتی را بیاد ادند و اموال مارا بردند و بعضی را بقتل رسانیدند و من چنین متحیر شده بدین
امدم که در این شهر اشنائی دارم بهم رسد که خرجی بمن دهد دروازه بان ان را بدان حالت دید و از روی ایجا لف لیشید دست
از وی برداشت چون بدروازه دوم رسید همان کفت که مرتبه اول کفته بود چون بدربند سیم رسید ملعونی نشسته بود که
دشمنی خاندان اهلبیت بود و ان ملعون از خارجیان مروان علیه اللعنه بود چون او را دید کفت از کجا میائی و چه بهم امده
اینجا اول کفته بود نقل نمود کفت مراد سنور بیت کر بی رخصت مروان بکذارم کسی بدین شهر درآید غلام خویش را کفت بکیر او را
شخص را و نیز را سپرد هرچه کوید چنان کن عزیز بن طاهر متوهم کردید دیدکه اکر مروان علیه اللعنه او را میشناخت کفت مبادا چون او را
بقتل رساند در اندیشه بود که خود را از چنگ غلام چکونه خلاصی دهد ناکاه بویرانه رسیدند عزیز غلام را کفت عزیز غلام را
کفت مرا حاجتی باقضای حاجت روم غلام دست او برداشت تا بدان خرابه رسید غلام از عقب او رفت خنجر کشید غلام را
بقتل رسانید و برادر چاهی افکند و از ویرانه بیرون رفت در کاروانسرا در میان مردم بنجار جا کرفت و جائیها نیکو در بو شد
و ان ملعون دروازه بان تا شب انتظار کشیده غلام بنامد قضا مردی در ان خرابه رسید که غلام را کشته بودند در نشناخت
و خبر بخواجه داد که غلام تو را کشته اند در فلان خرابه کمان چنین است که عزیز بن طاهر در این شهر بجاسوسی امده است کران
ابراهیم خبر شود قضا را دروازه بان نو برسید او را شناخت و بکرفت که تو شنیدکه غلام مرا کشتی عزیز کفت سبب ان بود
که در فلان خرابه کوزه زری نهاده بودم و مبلغ هزار دینار بود بدادم که سر مرا فاش مکن غلام تیغ بر کشید من و برا بقتل رسانیدم
و تو این سر مرا فاش مکن و همراه من بیا تا ان زر چندان بتو دهم که زیاده از بهای غلام تو باشد ان ملعون چون نام زر
شنید بعلت طمع خاموش شد عزیز بن طاهر و برا بهمان خرابه که غلام را کشته بود برده او را بغلام رسانید
انکاه خبر بمروان علیه اللعنه رسید که دروازه بان را با غلامش کشته اند پس مروان لعین در تجسس بود که بداند که کی ایشان را
کشته اتفاقا روز جمعه بود که مروان بی ایمان بمسجد درامده و خلق شهر بمسجد درامدند مروان ملعون بر سر منبر رفت و خطبه
بخواند و ناسزا باهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین کفت عزیز بن طاهر در انجا حاضر بود از خوف ان ملعون و یا
دو نفر از سکان در پهلوی او نشسته بودند از حالت او اکاه شدند و میخواستند او را بدست دهند عزیز بخشم شد تا
کوی از این شهر بیرون روم تا ایند و ملعون را بقتل رسانم چون مجلس برهم خورد با ان دو نفر کفت من مردی بازرکانم
و مرا دوستی در اینجا هست که او در می چند نزد من دارد میخواهم تا ان وجه را بوی رسانم التماس من از شما انستکه بعد
رنجه فرمائید که من در حضور شما ان زر را بوی بدهم که فردا او را سخنی نباشد و رنج شما ضایع نخواهد شد پس ان دو نفر
همراه شدند ایشان را برد تا بان ویرانه رسید کرد دیگرانرا کشته بود انکاه تیغ بر کشید و هر دو را بقتل رسانید در
دیگر خبر بمروان رسید که دو نفر دیگر را کشته اند و معلوم نیست که کی کشته است و بعضی میکویند که عزیز بن طاهر
که برزن مصر است بدمشق امده و این کارها میکند پس مروان لعین کس فرستاد تا عزیز بن طاهر را پیدا کنند بعد از ان
تمام ان روز تجسس وی بودند قضا روزی مکیفر از ان جماعت در حمام عزیز را دید بشناخت و بکرفت و دیکران هم متفق
شدند عزیز را بیرون بردند و او میکفت من مردی بازرکانم مرا متهم مسازید و دست از من بدارید که ناکاه هیثم بن خالد
مروان علیه اللعنه از لشکرگاه میرسید او مومن بود و بشناخت مهتر جاسوسان را کفت وی را بیاورید تا پیش مروان بریم
چون او را بمجلس ان لعین بی ایمان بردند پرسید که چه متهم امده راست بکو عزیز کفت بطلب ابرهیم بن مالک اشتر امدم
مروان بی ایمان کفت هم این زمان تو را بوی رسانم عزیز پنداشت که ابرهیم را کشته اند **نظم** در دهر دو کون به
ز حسین و حسن کسی در پیش تو جفا هاکی نبی انکاه مروان بی ایمان علیه اللعنه و النیران کفت این بدان مطمورة
کان ابرهیم و یارانش در بند بودند نیز او را در بند کردند تا ابرهیم چون وی را بدید احوالات پرسید عزیز بن طاهر
ماجرای خود و حکایتهای کذشته را مذکور ساخت ابرهیم کفت ای برادر دوش در واقعه دیدم که کسی امد خوانی از برای
من اورد و مرا کفت که زنهار ان طعام را مخور که ان کوشت غلام تو است که او را کباب کرده از برای تو اورده ندانی غیر این
خوانسته حبیبا ایشان در این سخن بودند که ملازمان ان ملعون بی ایمان درامدند و ایشان را از زندان بیرون بردند و
پیش عبد الملک ملعون و پیکش مروان بی ایمان لعنة الله علیه حاضر ساختند انکاه غلام ابرهیم را با وی همراه بود

کست تا او را کشتند و کوشت او را کباب کردند ماند سکان او را خوردند بار ایشان را در زندان فرستادند بعد از ان
بی ایمان عبد الملک ملعون را کفت تو لشکر را باید برداشت تا بروی و تابت دیر غنچار را بکیری هرکاه او را کرفتی ملک عراق مسخر تو باشد
او بکوید که چون ان ملعون سپاه خود را جمع کرد پانصد هزار سواره و پیاده بودند و عزیمت عراق نمودند تا ملکتاب جاسوس
رفت داد با امدن عبد الملک و لشکر او اطلاع داد ملکتاب نیز امیران را جمع کرد و سلیمان صرد و مسیب و محمد بن سلیمان و دوغا فارس
الشان امرا انکه حاضر بودند امدند لشکر عراق را جمع کرد شصت هزار کس بامداد ایشان نیز متوجه شده متوجه عبد الملک شدند
دهر فتنه باعقب متوجه شدند اغاز و داستان و چنان بود که میان ایشان میان عبد الملک دو فرسنج بیش نبود پس ملکتاب کسی
پیش عبد الملک کفت اکر میخواهی از میان شما جنک برطرف شود ابرهیم و عزیز بن طاهر را باز فرست تا عامیان من راضی شوند انم رسول
پیش امد پیغام ملکتاب را بعبد رسانید عبد الملک ملعون کس پیش پدر مروان بی ایمان فرستاد انچه ملکتاب کفته بود او جواب او
ملکتاب بکوی که جنک اماده باش و تعجیل مکن که تو را هم با ایشان خواهم رسانید مسیب قعقاع خزاعی و سلیمان صرد خزاعی پدر تو نعما
ابو عبیده ثقفی بکو چه سرفه بردند که تو در این کار از پیش میبری هر خونی که پدرت از بنی امیه کرده است از تو باز خواهم پس رسول بازکشت
و عظمت ملکتاب امد انچه شنیده بود بتمام بازکفت بعد ملکتاب عرض نمود دیکر باره فرستاد که میان ما و شما حرب ملعونین کی که در کار
و در کدام روز جنک میکنیم میان ما و تو بغیر شمشیر چیزی نیست رسول امد پیغام ملکتاب را بان ملعون رسانید ملعون کفت تا روز
چهارشنبه ماه ذی حجه الحرام روز حرب است انکاه عبد الملک مروان بی ایمان علیه اللعنه والنیران سپاه لعین اطلبید و میمنه را بحجاج بن یوسف
داد و میسره را بجمیل بن ابو هریره ملعون نجیب داد و هر یک با بیست هزار نامرد و خود در قلب سپاه بایستاد با باقی لشکر و امیر ثابت نیز
لشکر دوم صف بنهادند و میمنه را بسید حسن مثنی داد و میسره را بحارث بن ابرهیم بن مالک اشتر رحمة الله علیهم داد هر یک با پانزده هزار
و خود در قلب لشکر بایستاد و خود تا طبل و کوس جنک علم ها بر پا کردند منتظر بودند که کی خصم میدان میخواهد کرد که ناکاه از لشکر شام
سوار بیرون امد با سلاح از پیش هیثم بن عبد العزیز ان ملعون بمیدان امد از لشکر امیر ثابت مبارز خواست از لشکر کوفه امیر ثابت قاسم بن حسن
... هر دو بیکدیکر نکشتند چهار حمله در میان ایشان رد و بدل شد که ناکاه ضربتی در انکشت برد ... از اسب در کرد ...



مبارز خواست خواجه بیرون شد ناکس ربیع با شامی لعین نیزه بر او زد او را شهید کرد رحمة الله علیه
بر او نام و تکاپو بجودکه در کارزار سفر نیزه بود مثل دماسند نداشت با شامی با هم حمله نمود تکاپو پیش حمله او با نیزه
بر نشانی افکند شامی نیزه او را رد کرد تکاپو کمان از دست افکند شمشیر بکشید بر او حمله کرد شامی نیزه بزد که از اسب در گردید
القصه امیرزاده دلاور که بیشتر از سپاه ملک ثابت را بقتل رسانید صلابت نشانی بکار برد در دل لشکر عراق کارگر
دیگری عزم میدان نکرد ملک ثابت خواست که خود متوجه حرب آن ملعون شود سرهنگان گفتند ایها الامیر یکبار دیگر عقب
دیگر که اگر معاذ الله امیر را سکستی رسد این لشکر زبون خواهند شد پس سید حسن بن یحیی که از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین بود

روایت کند ابو مخنف لوط رحمه الله که چند

افتاده و ما هم میگفتیم که این پسر عالیجناب از دها صولت از کجا باز پیدا شد زیرا که در لشکر شام چنان معلوم بود که همه لشکر
ـست چون بلا تا کمان در میان ایشان ظاهر گردید هیبت او در دل شامیان آشکار کرده بود از بیم تیغ او هیچکس هم میدان نمیکرد و غلغله در میان
لعین افتاد هرچند مروان سوار در میان میفرستاد تحاشی میکردند و فرار میفرمودند نظم ز بیم تیغ آن شاه دلیران کسی را حد آن نبود
بمیدان سواران از نهیب تیغ تیزش برنگ ساکن بی دل از دهان پرو لبید پسر عبد الملک هروی همیگفتند چون بمصاف رسید بانکی
کردند ناگاه امیرزاده عنان مرکب بگردانید و از پیش گریختند و فرار عقب او تاختند عبد الملک چو چنان دید بانک بر لشکر زد که دریابید
جگر گوشه مرا بیگیرند حمله آوردند و او را در جنگ در قفا پر برند پس در قفا مبارز طلبید بهر کوی آمد کشته شد القصه یک یک می
آمدند کشته میشدند تا دوازده هزار پیاده در آمدند آنگاه سواران از بیم تیغ وی تاب مقاومت نماند دیگر کسی بمصاف وی نیامد و فرار ختم
کردند و خود را بر قلب لشکر شاه زد معتمد میسره را بر هم زد میمنه بر هم زد و میکشت تا بسیاری از ایشان را بدوزخ فرستاد چون شب در آمد در قفا
چو شیر ژیان دست و شمشیر خونریز از لشکرگاه دشمن بیرون آمد بلشکرگاه خویش باز رفت و زخمها خود را بست طلایه در هر جانب
پیر نکردند چون آفتاب عالمتاب از غار اظلام بر آمد شاه صف جنگ علم غرا یاری کردند و صف بر کشیدند سعد بیم تیغ الله مدد مبارز خواست و از لشکر
امیر بابت مالک حجاج بیرون شد با یکدیگر بکر دیدند حجاج برکات نیوست و بجانب سعد انداخت و او نیزه را رد کرده حربه بجانب حجاج افگند بر
... امد است پای بدامد حمزه بن ابو القاسم چون دید ملک حجاج پیاده حرب میکند خود را بوی رسانید و او را بلشکرگاه فرستاد
و در میدان با شامی بکرد یکجنت ضربت بر میان ایشان دو نیم شد ام الامرا ملعون حربه بجانب حمزه انداخت بر پیشانی وی آمد مجروح
ساخت خون بر روی فرو ریخت چون حمزه چنان دید تیغ برکشید آهنگ کرد پس محمد بن سلیمان چو چنان دید با اسب میدان در آمد
حمزه را بست و او را بلشکرگاه آورد خود در معرکه ایستاد با شامی آغاز حرب کرد شامی دیگر باز حربه بجانب محمد انداخت حربه او را رد کرد
نیزه بر دهان ملعون زد که از قفایش نمایان شد ملعون از اسب افتاد و جان عالکان در دوزخ سپرد مروان لعین از کشتن مضطرب
شد محمد بن سلیمان باز دیگر مبارز طلبید اما مروان لعین به لشکر خبر فرستاد زیرا که او حمله کرده ... مبارز خود را از لشکر
ملکات بفرستاد انچنان بودند که آن لعین مکتوبها بگزاف بر ما از زبان امرای کوفه که ملکات بداند که مصعب بن عبد الله با جماعه کثیر
در کوفه رفت و از بیم دیدار ... سم چیزی فرو نگذاشت و عبد الله زبیر از جانب مکه بمدینه شد و علی ابن الحسین را بگرفت و در زنجیر کرد و طالب
مضمون آن اطلاع یافت و در وارا منسوب شود ما عساکر اول دفع و ترتیب ایشان را واجب دانید ... اینجا آن سوار ... پیش ملکات فرستاد
چون ملک بر مضمون نامه وقوف یافت صورت حال بجمیع امرا رسانید ایشان در این فکر بودند که مروان بی ایمان و محمد بن ابو هریره ...
مالک و پسر ذو الکلاع با لشکر خویش حمله آوردند پس محمد بن سلیمان و سید حسن با جمعی در رفتند ...
اژدها دهان میان کارزار جان افتادند ... میکشتند ... لشکر ... از ضرب تیغ ایشان ... اندیشه
کرده قدم پیش نهاده اما چون محمد بن سلیمان از کارزار بیست زخم بر وجود مبارکش رسید بود خونریزی ... پسر عمش
چنان دید امد او را بلشکرگاه خود باز آورد آنگاه آن پسر عالیجناب با هزار مرد خویش بر خیل پسر ذو الکلاع زد ... سه هزار نامرد
مثل نفس و ادبیراکنده کرد بدند ایشان از بیم تیغ بزرگان دلیران روز هیجا فرار نمودند و خود را بر قلب لشکر رسانیدند ناگاه تیری
در قفا آمده از اسب در افتاد و در قفا سپر بر سر کشید پیاده میکوشید حمله دارد در میان قوم که او را فجار مجروح شد ...
در امد که زخم بسیار بر وجود شریفش رسیده بود حمزه بن ابو القاسم چون دید که وی پیاده حرب میکند چون شیر ...
... بر مرکب داد ... و صف لشکر خویش آورد مروان با پنج هزار دیگر از قلب بیاری ایشان آمد و لشکر ملکات ...
مجروح بودند و بعضی منهزم شدند و آنچه مانده بودند با ملکات حرب مینمودند تا شب در آمد از آن شصت هزار مرد
که با او بودند بیست و دو هزار مانده باقی هزیمت شدند پس ملکات با سید ...
لشکر خوارج با اینها به مردم کارزار نمودن تدبیر میباشد پس سید حسن و محمد بن سلیمان گفتند که چون لشکر ما ...
ما را منهزم ساختند با جمعیت خاطر امشب استراحت خواهند کرد صواب آنست که شبیخون بریم ...
دادند که ملکات با بیست هزار متوجه شد حارث را از کمینگاه ... پیش طلایه ...
منتسب طلایه رفته بودند با ده هزار مرد القصه ملکات از عقب ایشان در رسید ... حارث ...
گرفتند و صبح در آمد از آن ده هزار سوار بعضی از پسر ذو الکلاع که گریخته بود کسی زنده نماند وقت پسر ملک را با تمامی لشکر کشتند
چون مروان بی ایمان از این حال مطلع شده با سپاه خویش در رسید و جنگ در پیوست در قفا غارب و سید حسن ملک ...

لشکر غارت ملکات رسیدند و شمشیر کشیدند و از قبل خوارج و زند چند از ملعونان کشته کرد ... کشتگان
مروان از بیم جان و ضرب تیغ پر دلان گریختند روی بدمشق نهاد ملکات با لشکر خویش مظفر و منصور باز گشته بلشکرگاه آمدند
روایت کنند که در آن روز سی و پنج هزار مرد بجهنم رفته بودند بعون الهی مظفر شدند بر آن دشمنان که در کارزار روز بر داده ... برادر
ارجانند شمرده بار روایت کند ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی رحمة الله که چون مروان و عبد
الملک علیه اللعنه الی الابد از آن معرکه بگریختند بشهر رفتند خواستند که امیر ابراهیم و یارانش را بقتل رسانند و ملکات فرود
آمده بودند که سید حسن کسی بکوفه فرستاد تا معلوم کند که مصعب بن زبیر ملعون رفته است یا نه در این گفتگو بودند که حاجب
امیر در رسید گفت ایها الامیر جماعه سوار با مکتوب آمده بود از پیش مروان لعین بشد و بر آمده بود و من بر او دادم
بدمشق بدم امیر ثابت چون این را شنید از جای برخواست و گفت من روم و ابن خرابه را بگیرم و در قفا گفت شما بیایید که من ...
بر در قفا با جمعی سوار شده رفتند تا بسر فرسنگی دمشق رسیدند سواران بوی گفتند که اینجا بباید رفت که مبادا بعضی
از لشکر مروان بما برسند آنگاه از اعتبار گشته بکنار آب فرات فرود آمدند ناگاه در نهر پیش ایشان رسید هر دو را ...
دیگر را در نهر فرستادند که خوردنی بیاورد دیگر را از خود نگاه داشتند آنکه رفته بود خوردنی بیاورد ما آنها طعام خوردند
که ناگاه جماعه سوار در رسیدند که بجنگ آمده بود و او را گرفتند باز گشتند بس از آن نفر رفتند و صورت حال بمروان لعین گفتند
محمد بن ابو هریره ... بخواست که با ده هزار مرد از عقب روند اما چون وعده بگذشت ملکات محمد بن سلیمان ...
با از عقب فرستاد که با او هزار مرد رسیده بود که محمد بن ابو هریره در قفا ... او برسید و آغاز حرب کرده در قفا با صد مرد
در میان لشکر انبوه میکوشید تا شب در آمد در آن وادی حصاری بود در قفا در آن شب با یاران خود در آن حصار رفتند محمد
ابو هریره لعین با خیل خویش در آمده گرد حصار را فرو گرفتند و آن پسر عالیجناب با یارانش همه شب با خدا مناجات میکرد
چون صبح شد کوهی پیدا شد علمهای الوان فرود آمد در قفا دانست که محمد بن سلیمان است که از عقب ایشان میاید خدا را شکر
کرده و مژده بحضرت یاران داد و گفت ... دیدید که حضرت ما را خواهد بود پس از قلعه بیرون
رفتند و با آن گروه زدند محمد بن سلیمان نیز از آن جانب در آمد و شمشیر بر آن لعینان نهادند آنگاه پسر ابو هریره ...
گفت بیا بنشین تا بر گردیم که ما تاب مقاومت شجاعت نداریم محمد بن سلیمان و محمد ابو هریره ... در آمد ...
اولاد پیغمبر بدان ... ایشان را و احباب ایشان را ... با خبر باش قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی چون پسر ابو هریره این سخن بشنید آغاز گریه کرد و با خیل خویش ... چون یکبار ...
لعین را با سه هزار مرد دید و احوال پرسید گفت ما چنین شکستی افتاد و ایشان را بر گردانید و بدمشق برد محمد بن سلیمان و در قفا
غارب نیز بلشکر ملکات باز رفتند و آن جماعه سوار را حاضر ساختند و شرح حال از او پرسیدند ...
پیش باز گفت و مروان مرا نیز در پیش تو فرستاده بود پس ملکات بفرمود تا او را مدار عبرت کردند ...
خود بساط رفتند و عبد الملک از غصه بیمار شد مروان رسیده آنگاه گفت حساب کنید که از لشکر ما چند
نفر کشته شده است چون حساب کردند شصت هزار کس کشته شده بودند چون وی را معلوم شد آتش کینه اش زبانه زد ...
داد که ابراهیم اشتر و عزیز بن طاهر را ... باید بقتل رسانند گفت منادی کنند ... آگاه سازند که در روز پنجشنبه بمیدان
حاضر باشند تا شما را ببینند که چون ابراهیم و عزیز را هلاک میکنیم القصه زندانبان برفت و ابراهیم را آگاه کرد که
حکم مروان شده که روز پنجشنبه شما را بقتل رسانند ابراهیم گفت که خواهد کشت گفت مروان گفت ای زندانبان از خدا
خود بترس ... مباش که ما را ناحق بکشند گفت ما را الا
که متابعت مروان بی ایمان بریم و الا ما را عذاب و عقوبت کنند دیگر آنکه میدانم که خدای عز و جل مرا ...
که خون بسیار بیگناه چون شما در گردن دارم ابراهیم گفت از کرده خود پشیمان باش و اکنون توبه کن که خدای تعالی گناهان
عفو فرماید ... ابراهیم گفت بدان و آگاه باش که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مردی بود
بهلول نام هرگاه که یکی فوت شد ... مرده را ... کفن او را باز کردی ...
در همسایگی داشت ... تا روزی که دختر بسیار جمیله داشت ...
آن زن بهلول را طلبید و مبلغ هزار دینار ... در خواست نمود که دختر مرا ... هزار دینار

همت کن است که من بتو داده ام و دیگر همسایه تو ام را بفضل بد راه کرم مکبی نکنم و مبهر اد من کسی از فضل بد بو آگاه نیست و خوشا
مرا قبول کن تا خدای هم ستر عورت فاش نکند بهلول چون این حکایت را از آن ضعیفه شنید از آن زن قبول کرد و دخترش را از غار بیرون
آورده و رفت دخترش را تجهیز و تکفین کرد و بخاک سپرد و بخانه خود رفت چون شب شد باز بهلول در بقعه شبها شد شیطان العرا
در بیش داشت [illegible] منقطع شد شب را بجا سپرد انگاه ندائی از ذات جلیل تو د سید که ای بد بخت در دنیا [illegible]
[illegible] خدا رحمت کن بنده ای بی غم از این افعال زشت دکرده تو عمان خود بده از اینکه ما از دست ماکیان چنین مکر تو با خود
[illegible] خود نادم [illegible] علی الصباح بخدمت جناب پیغمبر آمده و در مسجد [illegible] و صلوات بر جمال ما کمال حضرت کرد حضرت
[illegible] بهلول گفت یا شفیع المذنبین شرمسار از فضل بد کردهای خویش عذر می خواهم از ره احسان و لطف خویش عصیان
من در جمله اشیاء زیاده است از کل کائنات گناهم زیاده است حضرت فرمود که ای بهلول لطف خدا بیشتر از آن است که بنده
ار گناه نومید شود بگو آنکه از کرم الهی نومید بودن موجب کفر است اکنون بگو چه گناه کرده گفت چگویم نزد آنحضرت عیان است بیا بگو
[illegible] ناتوان است حضرت مبالغه بسیار نمود که بگو چه کرده قصه خود را بیان نمود چون قصه تمام شد پیغمبر رو از وی بگردانید
از مسجد بیرون [illegible] خود رفت و کلیمی [illegible] پوشید و روی در بیابان نهاد [illegible] در صحرا میگشت بتوبه و استغفار مشغول
[illegible] خداوند عز و جل توبه او را قبول فرمود و او را بیامرزید حضرت روح الامین بحکم رب العالمین [illegible] حضرت نازل شد
گفت یا رسول الله خداوند درود و سلام میرساند و گفت میفرماید آن بنده که از تو نومید شد هرگاه ما امید آمد
آمرزیدیم باد تقصیر ادگشتیم برو و او را در یاب و مژده نجات ده که او را پذیرفتیم جناب پیغمبر حضرت علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] امرزش بوی [illegible] حضرت [illegible] بهلول [illegible] بهلول گفت یا رسول بعد از این مرا حیا
نمیآید [illegible] دعا میفرمایند که جناب اقدس الهی جان مرا بگیرد بهلول این بگفت سر بسجده نهاد و حضرت دعا فرمودند بهلول
جان بجان آفرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون انگاه حضرت فرمود او را غسل دادند و بروی نماز کردند بخاک سپردند ابرهیم گفت
[illegible] بهلول [illegible] بود از آن [illegible] کنی امید چنانست که از کرم
[illegible] سپرده [illegible] ندا بیان بگریه در آمده [illegible] بخود راه و مهلکه انداختم که روشنا نکردم که ظلم نما
ابرهیم گفت اگر تو بی ما را از بند رهائی پس زندانبان ایشان را بیرون آورده بخانه خود برد و حاضری آورده تا اکل کردند تا [illegible]
آن عنبر بود [illegible] عزیز بن طاهر زاده بارسلان رومی باده غلام که با ایشان بود عرض نموده هر باب را چیزی داده
[illegible] صبح شد مردم شهر روی بمیدان نهادند عزیز با ابرهیم گفت [illegible] ما از اینجا باید بیرون رویم که گاه باشد
که کسی بر حال ما آگاه شود ابرهیم گفت که [illegible] ما کرده اند و خلق در تفحص و تجسس ما خواهند بود مبادا گرفتار و دچار [illegible] شوم
[illegible] عنبر زندانبان گفت که شما [illegible] باشید که بدان و جاه از خانه بیرون نتوان شد زیرا که شما را می شناسند
[illegible] ما به بنشینید دیگر بیرون [illegible] میباید که [illegible] عورت شوید که کسی شما را نشناسد القصه و این مشفق
[illegible] که [illegible] از خانه بیرون شوند پس ابرهیم و عزیز بن طاهر در خانه نشستند و ارسلان رومی با چند نفر که با ایشان [illegible]
و عنبر زندانبان با ایشان از خانه بیرون رفتند و در میدان شدند و در میان عورات خود را محجوب ساختند خلق شهر در میدان آمده
[illegible] با لشکر خویش در آمد تخت ازبرای او گذاشتند ملعون بر روی تخت نشست و گفت با حاجبان و بدآرهیم را
با بیجان حاضر سازید پس حاجبان برفتند و بزندان در آمدند هر چند جستجو کردند کسی را نیافتند از آنجا بخانه زندانبان رفتند
کسی را نیافتند بمیدان باز رفتند یکی زندانبان پیش مروان رفت و شرح حال باز نمود پس ملعون بر آن حال اطلاع یافت و او گفت
که دیگر مگو که حال چه بو عنبر مرا بگوید فردا باز آیند که امروز دیر شده است مروان از میدان بیرون رفت و شرح حال
پنهان کرد و مردمان را از میدان بیرون کردند تا از ابرهیم بیرون نکنند القصه خادمان ملعون بر بام زندانبان را نگاه
[illegible] ایشان عنبر زندانبان را نشناختند در آنجا چه میکنی ابرهیم اشتر و عزیز بن طاهر را چه کردی گفت ایشان را پنهان کردم
[illegible] بود که آن شخص در مصر سالها خلعت گذاری عزیز بن طاهر مشغول بود و ارسلان الپیغمبر خدا بود عنبر گفت که ایشان از خانه [illegible]
از کسی [illegible] منقطع شهر پس زندانبان ایشان از خانه تو بیرون رساند تو نیک ملازمی را فرستاد تا ایشان را عزیز و گرامی دارد
چون بیاد که مروان نی [illegible] تا شب در آمد و معدادان خود رفت ابرهیم را با جوانان را گرامی داشت انگاه مروان [illegible]
دروازه ها را سپرد و گفت کسی را بی نشانی مگذارید از دروازه بیرون رود و مدت هفت روز در طلب ایشان بود [illegible]

را ایشان [illegible] بعد از آن باز بمیان خود گفت که در خانه ها بگردید و در هر خانه که ایشان باشند بیابید خراب کنید صاحب خانه را قتل
رسانید عزیز گفت مصلحت آنست که ما از اینجا بیرون رویم و در میان این جا بخفی نشینیم تا این فتنه باز نشیند پس چنان کردند که
مروان لعین در خانه ها بهم میگردیدند چون از خانه تونک گذشتند ایشان بجا بجا آمدند القصه نعبان در شهر دمشق
همه شهر را یک یک بگردیدند و مقصود نرسیدند ایشان پیش مروان لعین آمدند و شرح حال را بوضع عرض رسانیدند مسعود
شامی لعین که وزیر او بود گفت ایشان هنوز در این شهر میباشند بیرون نرفتند میتوانند که در میان زنان خود را محجوب [illegible]
مروان گفت بعضی روند و حساب کنند که چند مسجد است چند معتمد برفتند بمساجد تا معلوم کنند و جمعی از کسان خود را
فرستاد که در تا نیها و بازارها و کوچه ها بگردند هر زنی را که برسند روی او را بگشایند که او کیست روایت است
اما جمیع نوکران پیغمبر بیشتر سعی مینمودند تا شیء رسول خدا محمد مصطفی با ایشان خطاب کرد و فرمود که شما با دوستان
خون فرزندان من چه عداوت دارید اگر رحمت از خدا و شفاعت من امید دارید میباشید کینه و بعض ایشان را از دل بیرون کنند
و اگر رحمت خدای فریدکار و شفاعت من امید دارید [illegible] دو روز قیامت [illegible] پیغمبر از خطاب هیبت [illegible]
[illegible] هیچ نفر از آن واقعه بیدار شد از یکدیگر پنهان میداشتند تا روزی که بخانه تونک آمدند دیدند که تونک در خدمت
ابرهیم و اجتمع که ملازمت بر سر ایشان [illegible] تاده [illegible] اما چون [illegible] همراه بودند بتر سیدند برخود
ملوزید بترسید بیش زد بمیان بیکدیگر گفتند که ما را چه لازم است که [illegible] ظالمان ابرهیم و این سر را بکسی
[illegible] بگو گفت خواب پیغمبر را در خواب دیدم [illegible] خطاب کرد و آنچه در عالم رویا گذشته بود بیان نمود همه با تفاق
گفتند که [illegible] دادید که ما این سر را فاش نکنیم و مختار رسول عهد کردیم که ایشان از این غم و الم برهانیم اگر در خانه تو خواهند
بود که ما اندیشه ایشان نکنیم اما تونک [illegible] مسجد که ایشان [illegible] سکر [illegible] ایشان را خدمت ابرهیم
[illegible] که [illegible] روز ابرهیم ایشان را [illegible] ایشان [illegible] نوکران خود پیش مروان
[illegible] بودند در خانه تونک بماند انقباجیان هر روز پیش او میرفتند و تدبیرها میکردند که چه طریق از شهر بیرون
[illegible] مولف اخبار چنین گوید که
و انقباجیان نزد ابرهیم آمدند که گفتند که ما را در بیرون شهر باغیست که مروان لعین بارها بسیر و گشتن میرفت تدبیر
آن است که شما را با جمیع رفیقان [illegible] نشانیم [illegible] که [illegible] از شهر بیرون رویم اگر کسی در دچار شود بپرسد که
[illegible] بکجا میروید بگوییم فلان قپچاق مروان است فلان باغ میرویم اگر انجا بسیر باغ و گشت خواهد آمد بران قرار دادند که
چون شب شود بیرون روند چون شب در آمد ابرهیم اشتر و عزیز بن طاهر و باقی انقباجیان که با ایشان بودند و صندوق
گردند هر یک را دسی سلاح دادند و بر شتران بار کرده از شهر بیرون رفتند [illegible] کنند که عبدالملک حرامزاده با چند
خود بیامد و [illegible] شدند [illegible] ایشان پرسید بکجا میروید ایشان [illegible] مذکور بار سخن گفتند و از آنکه گذشتند عبدالملک
شهید ایشان [illegible] گفتند که [illegible] ایشان را [illegible] گوید و لشکر عقب تا خواهد فرستاد از آن راه
برگشتند و براه دیگر رفتند [illegible] باغبان [illegible] باغبانان اواز داد گفت تا در پیش خود [illegible]
[illegible] روایت است که [illegible] از [illegible] کوفه [illegible] دوستداران اهلبیت بود چون قصه را از
حاجب شنید [illegible] بیرون [illegible] و باغ ابو هریره ملعون است قاتلان کنز [illegible] و ابتداع
[illegible] باغ ابو تراب [illegible] پیغمبر امام حسین علیه السلام شهید شد تشریف آوردند در آنجا مقام کردند [illegible]
پیرون آمد القصه [illegible] گفتند [illegible] لشکر [illegible] سر زدند و قفل را بگشائیم که اینجا ایشان
[illegible] و [illegible] ابرهیم با یاران [illegible] اذان نزد ابرهیم آمد
[illegible] کرده که سرف نمایند راوی گوید که چون عبدالملک حرامزاده
[illegible] عبدالملک [illegible] گرفت گفت بشتاب و الیات زاد در یابید که ابرهیم اشتر و یاران [illegible]
ملعون [illegible] سوار برداشت و متوجه در یافتن ایشان کردید و بشتاب میرفت تا [illegible] باغ رسید
پرسید این باغ از کیست گفت باغ ابو هریره است چون دانستند که باغ ابو هریره است زاد و نستان تا [illegible]
[illegible] معدادان باغبان را ابرهیم احضار فرمود که بیش از این [illegible] نیست باید از اینجا رفت

با غیاث گفت خزانه پیر ابوهریره رطوبلاد و درا بنیاع است و شب باید رفت و خزینه دار را هفتاد رسانید سلطان پیر شما را

باشد بعد او پیدو بزرگانش که پاسبان متوکلند ما بنظرا هم بکشیم هر اسبیکه را که مایه تر باشد سوار شد مردم پس همه متفق شدند پس چون

شب برفتند خزانه را بکشتند آنچه که ایشان را بایست بود برداشتند بعد از آن برفتند مهتران را بکشتند هر اسبیکه پسندید

سوار شدند بیرون رفتند تا به ترکی رسیدند آنجا مکث ساعت وقت کردند چند ساعت پسر عم مروان علیه اللعنه با پنجهزار مرد برسید

رخورد آنگاه ابرهیم فرمود ای جوانان جنگ را آماده باشید که دشمن بیامد پس جوانان بر مرکبان سوار شدند و مقابل [illegible]

پسر امیرزاده گفت صفها راست کردند و جنگ آغاز نمودند ابرهیم اسب در میدان راند مبارز طلبید از لشکر شام سواری در میدان آمد

[illegible] نام حبیبا آمد میکرد بکردید و چند ضربت که رد و بدل شد ابرهیم نیزه بر پهلوی راستش زد که از پهلوی چپش بیرون آمد

و نشاند در مصاف [illegible] سوار دیگر آمد در مقابل او بایستاد و گفت ای پسر اشتر [illegible] تا تو را بدست

اگر صد مرد [illegible] گرفتار [illegible] ابرهیم [illegible] نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون رفت آنگاه ابرهیم عزیز

طلبید گفت [illegible] قضای الهی [illegible] ابرهیم مبارز طلبید [illegible] سفیان که بیاید

معروف بود [illegible] طلبید [illegible] ابرهیم [illegible] مروان [illegible]

[illegible] خالد ملعون اسبی داشت که پادشاه [illegible] سوار شده با سلاح تمام بمصاف آمد [illegible] ملعون کردی

داشت که [illegible] در معرکه [illegible] ابرهیم [illegible] آمد و تیغ بر کمر خالد

زد که [illegible] شد ناسب [illegible] ابرهیم [illegible] آمد و اسب خالد لعین را سوار شد نیزه در دست گرفته روی بقلب لشکر شام

نهاد چون [illegible] رسید [illegible] بمصاف [illegible] از مردی چه داری [illegible]

چه [illegible] ناکار مردان چه داری [illegible] چون [illegible]

این کلمات [illegible] ابرهیم [illegible] سپاه [illegible] ملعون [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] نیزه [illegible] سوار شده [illegible] نام [illegible]

ارسلان گفت [illegible] مبارز [illegible] ابرهیم گفت [illegible] امیرزاده [illegible]

باشد که چون [illegible] لشکر از عقب [illegible] ملعون [illegible] گفت ای ابرهیم [illegible]

اندر [illegible] مروان [illegible] اکنون [illegible] ابرهیم [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] ارسلان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] عزیز بن طاهر گفت ای [illegible] سپاه مروان رسیدند [illegible] خواهند کرد [illegible]

[illegible] ابرهیم چون لشکر را بدید دل از جان برداشت و با ارسلان گفت [illegible] یکباره [illegible]

[illegible] ابرهیم تیغ برکشید [illegible] ربیعه کرد [illegible] ضربتی بر کتف ربیعه زد که بکدست

[illegible] لعین [illegible] ابرهیم از عقب وی تاخت [illegible]

افتاد آنگاه بازگشت پس سپاه شام چون دیدند که ملعون کشته شد همه دلشکسته شدند اما پایداری نمودند که مبادا ان سپاه

از خیل دشمنان باشد لشکر [illegible] خود را [illegible] بودند پیش [illegible] سواری [illegible] چون [illegible]

گفت شما چه کسانید [illegible] سپاه [illegible] ارسلان [illegible] ابرهیم اشتر و عزیز بن طاهر [illegible]

[illegible] سپاه خصم [illegible] از عقب ایشان آمده [illegible]

ابرهیم اشتر و عزیز بن طاهر را [illegible] اکنون تو چه میگوئی [illegible] ارسلان [illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] ارسلان [illegible] ارسلان [illegible] از اسب

[illegible] ابرهیم [illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ارسلان [illegible] توفیق و عون حق سبحانه [illegible]

بعید الفصه [illegible] ابرهیم اشتر و عزیز بن طاهر [illegible] یاران [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سید حسن [illegible] الامیر [illegible]

کران لشکر ابرهیم بن اشتر و عزیز بن طاهر و یاران او بند از بند و بند و زندان بیرون آمده اند و ان لشکر بسیار دشمنان ایشان

کار غضب ایشان آمده اند سید حسن چون این سخن بشنید خدای را سجده شکر کرد گفت الحمد لله ما را آخر بسلامت بمقصد و

رطالبان را بمطلوبان رساند جام ملاقات دلی مسرور سازد چه خوش باشد که بعد از انتظاری با امیدی رسد [illegible]

حسن با جمیع لشکر خویش آمدند و با ابرهیم ملاقات کردند الفصه سید حسن ابرهیم بعد از ملاقات و تعارف

گفتند خصمان عزم جنگ دارند [illegible] بمصاف باید رفت تا با ایشان محاربه نمائید پس عزیز بن طاهر بمصاف رفت و مبارز طلبید

از شامیان [illegible] ملعون [illegible] بود خواستند [illegible] کفت [illegible]

لشکر آگاه [illegible] که همه یکبار حمله [illegible] که همه یکدفعه حمله کردند از لشکر سید حسن هزار مرد [illegible]

طاهر رفتند و ان [illegible] لشکر [illegible] ضرب میزدند چون ابرهیم چنان دید [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] کشته [illegible] رسیدند باقی فرار نمودند و لشکر [illegible] ایشان تاختند [illegible]

[illegible] الفصه سید حسن و ابرهیم و باقی یاران بر سرچشمه نزول فرمودند بعد از آن سپاه خود را با ابرهیم [illegible]

[illegible] ملکثابت شد بعد از [illegible] ملکثابت دید که سید حسن [illegible] همراه ندارد [illegible]

واقع شده پس ملکثابت [illegible] سید حسن [illegible] سید ملکثابت گفت [illegible]

شما [illegible] سید حسن [illegible]

ملکثابت خوشحال شد آنگاه سید [illegible] گفت که پسران ابرهیم را [illegible] بدر ایشان باز خواهد آمد [illegible]

[illegible] ملکثابت بعد از خوشحالی با ولدان ابرهیم [illegible] مطلب سید [illegible] گفتند اگر [illegible]

[illegible] باشد چنان کند سید گفت خوشحال باشید [illegible] لشکر [illegible] سرچشمه [illegible]

[illegible] ملکثابت گفت نظم هزار شکر خدا را [illegible] دل [illegible]

[illegible] و بعد از آن مژده ملکثابت [illegible]

[illegible] ابرهیم [illegible]

کرامیر [illegible] ملک شمس الدین مغربی با سپهسالار لشکر [illegible] مروان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] ابرهیم [illegible] سید حسن و ابوالقاسم [illegible]

هزار [illegible] ابرهیم [illegible] ابرهیم و عزیز و ارسلان [illegible]

[illegible] ارسلان رومی [illegible]

[illegible] ارسلان رومی [illegible] ابرهیم [illegible]

از پسر ملک مغرب [illegible] معلوم باشد [illegible] ابرهیم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

عرض کردند [illegible] ابرهیم فرمود [illegible]

[illegible] ملحق شوند [illegible]

[illegible] روایتست از ابومخنف لوط بن یحیی الازدی رحمه که ابرهیم بعد از کشتن [illegible]

لشکر [illegible] لشکر مغرب [illegible] سپاه مغرب [illegible]

روایتست که [illegible]

[illegible] الفصه ابرهیم [illegible]

[illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] سپهسالار مغربی که نامش [illegible] ابرهیم [illegible]

چشمه را بگیرند و مقام سازند [illegible] ابرهیم [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] نظم

سپاه خصم [illegible] بعد از آن که [illegible] آل محمد [illegible]

ساخت سپاه نصرت پناه مومنان بر سر علم فتح ابرهیم گرد آمدند [illegible]

لشکر را کشته دید کسی را نزد ابرهیم فرستاد گفت بگو ملک شمس الدین مرا بخدمت شما فرستاده و میگوید میخواهم که با شما آشنایی
کار باشد چون او ورود پیدا رسول پیش ابرهیم آمده و پیغام بگفت ابرهیم گفت که ملک را بگوی که ما مردم غریبیم و مطالبه کنند خون فرزند
خواهیم ما را چنین معلوم شد که ملک بعمارت مرتکب ایمان آمده است که موجب هلاک او است غیر از شمشیر میان ما و او چیزی نیست اگر
رسول پیش ملک خود آمده و آنچه شنیده بود بگفت پس دیگر باره ملک مغربی رسولی پیش ابرهیم فرستاد و گفت بگو اگر از اینجا
[illegible] شما را هلاک خواهم کرد **القصه** ابرهیم دید که ایشان محاربه میکنند دیگر بقیه لشکر نمود میمنه و میسره و قلب و جناح
[illegible] لشکر ملک شمس الدین بن صعوت قتال بیار استند [illegible] که همراه داشتند [illegible] در پیش روی لشکر او در [illegible]
[illegible] بهم نزدیک شدند [illegible] تیغ و نیزه و کار میکند [illegible] الامیر [illegible] تا چند مدار کوشش [illegible]
[illegible] دوانند [illegible] سپر [illegible] ابرهیم از این حکمت شاد شد [illegible] تا چنان کردند چون [illegible]
[illegible] لشکر مغربی را هلاک ساختند [illegible]
[illegible] پرداز بر خیل ارسلان [illegible] آغاز حرب کردند از زنگیان بیست نفر کشته شد از سپاه
[illegible] ملکزاده ابوالقاسم [illegible] ابرهیم گفت رخصت [illegible] با پانصد سوار و کار این زنگیان را بسازم
ابرهیم گفت رخصت [illegible] ابرهیم [illegible] گفت [illegible] تا برود که خدای تعالی [illegible] رخصت داد
[illegible] لشکر [illegible] زنگیان [illegible] ایشان [illegible] زنگیان [illegible] آمدند آغاز حرب
[illegible] تکبیر گفته ایشان کشته های خود بیفکندند ابوالقاسم [illegible] سر یکی زد که سر [illegible] شکست دیگران
[illegible] حمله کردند [illegible] چون شعله آتش [illegible] مرکب
[illegible] تا دو بر سر دست [illegible] ابوالقاسم [illegible] شکست [illegible] آمدند
[illegible] کشته ها [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بودند بر سر دست گرفته [illegible] چون شجاعت [illegible] ملکزاده دیگر [illegible] لشکر
زنگیان [illegible] پردل [illegible] حمله کرد [illegible] کمند [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] پاره پاره شد [illegible] ایشان نهاد و میکوشید تا چهار تن دیگر را [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] زنگیان چون چنان دیدند منهزم شده دیگر کسی بمیدان نیامد ابوالقاسم دیگر باره [illegible] مصاف نهاد [illegible]
[illegible] ملعون حضرت امیرالمومنین [illegible] صد هزار لعنت باد تا روز حشر ابوالقاسم [illegible]
[illegible] گفت **قطعه** [illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] ایشان [illegible] حلقه حلقه [illegible]
[illegible] لشکر ابرهیم [illegible] دیگر [illegible] مغرب با پانصد سوار [illegible]
[illegible] گرفتار شد ملک و لشکر وی همه دلشکسته شدند ملک شمس الدین [illegible]
[illegible] تمام کن [illegible] سلاح شد و عزیمت میدان نمود از لشکر ابرهیم ارسلان [illegible]
چون [illegible] آمد [illegible] گفت [illegible] مبارزان [illegible] ارسلان [illegible] گفت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] تمام [illegible] ارسلان بشنید حمله کرد [illegible]
ارسلان سپر [illegible] ارسلان خدای عز و جل یاد کرد [illegible]
[illegible] ارسلان گفت [illegible]
[illegible] ارسلان [illegible] لشکر خود [illegible] **عزیز بن طاهر** [illegible]
[illegible] سپاه مغرب [illegible] بمیدان [illegible] شاه مغرب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عزیزان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] صباح بن [illegible]
[illegible] عزیز بن طاهر [illegible] سر [illegible]
[illegible] سر [illegible]

[illegible] پس عزیز دیگر باره مبارز
[illegible] عزیز بن طاهر [illegible] ایشان
[illegible] عزیز بن طاهر [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین مغربی [illegible]
بجانب عزیز انداخت [illegible] عزیز بن طاهر [illegible]
[illegible] تسلیم نمود [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین [illegible] لشکر ابرهیم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible] ابن طاهر و ابوالقاسم [illegible] ابرهیم [illegible]
طاهر و ابوالقاسم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
دادند [illegible] ابرهیم [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چهار سمت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طبل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] صف [illegible] مغربی [illegible]
و ابرهیم [illegible] لشکر [illegible]
حمله [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
طاهر [illegible] عزیز بن طاهر [illegible]
[illegible] عزیز بن طاهر [illegible]
[illegible] ملک شمس الدین گرفتار شد لشکر [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] ابوالقاسم [illegible] زنگیان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] عزیز [illegible]
ملک [illegible] لشکر ابرهیم [illegible]
[illegible]
این لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر ابرهیم داخل شدند [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] لشکر [illegible] ابرهیم [illegible]
در ولایت [illegible] امیرالمومنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هشام و هشام لعین بر خود تصور کرد که خلل در سلطنت او راه یافت و خشم فرمود ایشان گفتند با اهل شام مکی را بند
نکذارند تا کاه ... ایشان کمین کردند تا ... کم خیل ترکان ...
و آن پانصد نفر مرد ... و پانصد جوشن ... ترکان ... لشکر را تباه کردند
حسن ... گفت ... عباس علی ابن ابی طالب ... هشام لعین گفت ... اهل شام ... پدر زاده ... برادر
که ... عراق ... شام ... محمد ... حسن ...
خود ... سید حسن ... ابراهیم ...
زرارة بن ... که ... شام ... ایشان ... سید حسن گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله ...
ابراهیم ...
[illegible]

مکر دون ... عبد الملک ...
دمنه بود ... لشکر ... شمشیر ...
... عبد الملک ...
... لشکر ... محمد ...
از آن ترکان ... علم ...
... محمد ...
و نیزه ... لشکر ...
عبد الملک ... عبد الملک ...
[illegible]

روایت است که ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی ... که عبدالملک مروان ...

... گروه انداختند که ... گویند که چهار هزار ...
جمعی سواران در پیش هشام درآمدند و گفتند حجاج بن یوسف ما را با چهار هزار سوار ... هشام بعضی لشکر
پیش ما از ... و او را نزد هشام درآوردند ملعون گفت که عبدالملک مروان گفته است که دست از جنگ ...
... هشام لعین گفت تا طبل باز کشند ...

[illegible]

... نصر ... عبدالملک مروان ...
... عبدالملک لعین ... لشکر ...
... حجاج لعین گفت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کار شام خود ملکتابت از خیمه ... عبدالله ... غالب کرده
فتح ... ملک ... لشکر ... شود فتح و ظفر
توانند ... ابراهیم ... کفت که اگر ... محمد ...
... کرده ... حجاج ...
... کشته ... لشکر ...
پیش عبدالملک ...

[illegible]

... طلب ... کفت ... خون ... لشکر ... بودند که رسول ...
الملک ... کفتند که عبدالملک ... اگر میخواهی ... لشکر ...
... خود ... محمد ...
... پادشاهی ...
ابراهیم ... عبدالملک ...
... عبدالملک ...

[illegible]

[illegible]

الملک ... [illegible]

[illegible]

التقی را برادر بود نام متن عمر پیش آمد چون بمیدان سید عزیز امد ابن خنق نکذاشت نیزه بر عمر زد از اسب در انداخت و سید تنش نهاد دیگر مبارز خواست شکر پسر او به مرکب عبد الملک خدمت خواسته بمیدان شتافت و با ابن طاهر اغاز کرد و نیزه در بدل ابن طاهر زد ابن طاهر تیغ بر کشید و نیزه او را قلم کرد و هم در آن کرم ضرب بر کتفش زد چنانکه یک قبضه از اعضا آن لعین در خاک ریخت در حال روانه شد چون آن لعین کشته شد ذکریا نوشتار قصد مبارز کرد نا کاه هشام با سپهر آن لعین بر خیل ملک حجاج رو آورد باز پس برند و رکان چون چنان اغاز بکار نمودند بیک لحظه هزار مرد از پای در آوردند هشام ملعون از بیم ترکان فرار نمود و دیگر کسی عزم میدان نکرد و آن شب از بیم لشکر لان سپهر در بطالت به فرستاد القصه تا سه روز ان دو لشکر در برابر هم نشستند و کسی عزم میدان محاربه ننمود روز شانزدهم لشکر مروان لعین میمنه و میسره و قلب و جناح تعبیه دادند ملکتاب نیز لشکر را تعبیه داد با خیل خود بر نشست و در برابر مروان صف کشیدند و از هر دو جانب منتظر بودند که ناکاه اول بمیدان اخر لعنة الله علیه ملک بحر عليه اللعنة سلاح پوشیده در بر کرده با سلاح تمام آهنگ نمودند و مبارز خواست از لشکر ملکتاب ملکزاده ابو القاسم عزم میدان نمود با ان مدبر اغاز محاربه نمود و طعن و ضرب بهم میزدند شامی لعین دید نیزه حواله ملکزاده نمود ابو القاسم نیزه او را کرفته کمند افکند و برین چنان کشاده چین چین حلقه حلقه مانند زلف عروسان مهوش بکوبر زلف ان مدبر انداخته مرکب برانکیخت او را از خانه زین در ربود ناکاه سپهر از آسیا کرفته بسوی لشکر آورد که ان لعین را ادبی کند ملکزاده چون چنان دید عمود بر فرق او زد که سر و کردن و دم شکسته بیجان ماند ملکزاده چون چنان دید همچنان صف مخالفان بر زد همچو ضربتی از ایشان از اسب در فرستادند و از زمان محمد بن عبدالملک که حضرت امیر المؤمنین تیغ بر نیزه زده بود حمایل کرده محکم و مسلح در دو صفان شهسواری که ماه در دیدن عاجز میشدند صف زده امد و سراپای میدان بکردید نام و لقب ابراز کرد قاعده حرب بر کوش خود

ریختند و مبارز طلبید عبد الملک مروان با همان لشکر دید مانند بید بر خود میلرزید و از سرهنکان پرسید که این چه کس است کفتند محمد سلیمان است عبد الملک کفت که هر که برود و کار او را تمام کند دختر شام هر ملکی که خواهد با و مسلم دارم بر ستمکاران کفته عیب و کار او را تمام میکنم بیرون امد با سلیمان امد و قاروره بجانب او انداخت بر کجی بی ادبی بمیدان اسب جهانید حارث بن ابراهیم اسپ بر یوسی میدان اسب راند و حارث خود بمیدان امد و با شامی اغاز حرب کرد که ناکاه آن ملعون قاروره بکرد ناسپاس زد و آن انکشت نزد و مرکب را ناد باز کشت پس سید ابراهیم باره غلام دوانید و حارث را خلاص کرد امام که حرب با این و مید بسوی خیمه ..... بر آن لعین زد ناخن دشنی نموده قاروره بکو انداخت قاروره بسوی جمشید و قامت خود را در سرا ...... بسوی او بر سید ملکزاده ابو

چون انشاء زد و دید محمد ضربت عکاسه فرود آمد نیزه را و بیلکی پوشید با خنجر و کمان در چنین کرو آنکاه عزم میدان آن ملعون نقاره میدان کوبید و روی بجانب ان اند احت پسر زاده ابو القاسم کرسیا و بزرگ نقاره افغان تن بدو برسیده داوی و کرد میدان اکبر و بد بخدمت ملکتاب بهدیه منت در دامن تهور تا انش را بر افروختند و آن ملعون را بجوی تیمه کرد کرده و بودند سکان زاد دندو بکر از سپاه شام سوی برنا مدنا متن معاویه ان دشمن اهل بیت بود و از لشکر ملک ثابت یکی بیرون امد بطرف بن عزیز چون با شامی مقابل شد با و حمله کرد و نیزه بر سینه آن ملعون زد که از پشتش بیرون رفت بطرفه چون آن شقی را بجهنم فرستاد باز کشت چون معاویه کشته شد پسر هفتم پیش عبد الملک رفته کفت ای پدر هفتم روز تا بوم و خون معاویه را باز خواهم عبد الملک او را دعا کرد و ان و خوش آمد بمیدان فرستاد و از جانب سید حسن مجتبی بر اسب سوار شد و کمر بر میان بست سلسله و منکین حلقه حلقه در سینه و تیغ هندی حمایل کرده بمیدان امد و زبان در وصف خود بکشاد و بدین نغمه مترنم کشت قطعه حسن و حسین ابراهیم غلامم و عباس دو شیر چرخ دل بکام تو باد چون با هزاده بمیدان رسید لعین از جگر بر کشید تا حسن مجتبی عباس علی بر طلاق لعین عبد الملک رفت و کفت معلوم است که این نیزه بر دست مرتضی علی کشته شد میخواهم که امروز دست پسر او بر نیزه وخون پدر را باز خواهم از پسر زاده ابو تراب عبد الملک جمیع سلاح پیش او روانه کرد و مسلح نمود و اسب خود را به بغداد و خواهش بمحو پیکر رفت ملعون در مبارزت سپهر تمام داشت سید پیش از او و فرصت جنک و نیزه بر ایشان رد و بدل شد نیزه بیفکندند تیغها بر کشیدند ملکتاب بر شمشیر حسن سید از غضب طلبید اند میان شمشیر بهم نهادند و چندانکه نیکو بود اینان بد دیدند چون سید در امد کفت النبی محمد والوصی علی یحیی خیبر کرجه جد و اندرون و ان ملعون را از خانه زین در ربوده بالای سر آورد بعد از آن بر زمین زد که استخوانهای او نرم شد عزیز بر نیزه زنده پیاده شد امد چیزی دیگر بر دست ما افتاد و سید کفت قطعه با ولاء حیدر محو نتوان کردن ای ملحد شوم خال لعین اکر خشم شیر بر ملک خاک کند فضا میزند که جکر مرد چون آن ملعون هلاک شد ابن عم او با سپهر از خیل او بیرون امدند و بر سید حمله کردند از لشکر ملکتاب ملکزاده ابو القاسم با چهار هزار بمحاربت سید حسن بیرون شدند و ان دو لشکر بهم آمیختند تیغ کین بهم نهادند خیل شام ملکتاب لشکر را پس و اپس ... و امیر ابراهیم چون چنان دید با پنج هزار مرد بیرون امد لشکر شام بر کشته هم از مفرقت نمودند و از صف لشکر و دیوار بودند چنانکه صفوف شام در آمد عبد الملک در امد بقلب لشکر ملکتاب بمیمنه و میسره بهم بخشید و ان کروه را بیک لحظه از ان زمان چندان نکوی ... شکار شد آن بهوار میدان ... پیوست در خواست جون آنجا ثابت قدم ماند ... بیکار مینمود و کشته با صفوف مخالفان بهم شکستند القصه آن روز تا شب کوشیدند و اندک مانده از هر دو طرف بسیار مردم بودند و بنا کشته ابراهیم و مبارز لشکر مانده بود ابن طاهر در آمده و شمشیر را بلند کرده نهادند ابراهیم از خیل دشمن بیرون نهاده و دیدند از جانب دیکر اسلان و محمد سلیمان با سه هزار مرد و بسیاری با مخالفان در آویختند ان کاه ملک حجاج در رسید ده ... ابو القاسم یزید ... بد و فتح فرستادند ملکتاب صلی طاهر ابراهیم و قاروره زن بکر خود را بقلب فتا زدند تیغ ... مخالفان نهادند و چون ... سرداران از ایشان بهزیمت رفتند باقی و نامداران کرفتار و کردند شد انکاه ملکتاب را هم عظام و عساکر منصور منظر و منصور و کریزندگان را ضیم ابراهیم غالب شد از جا بکی زخم که بر وجود مبارکش وارد بود ملکتاب کفت تا جراحتهای ابراهیم بسته بعد از آن ترکان را طلبید اسب و خلعت داد و نوازش بسیار نموده انکاه فرمود ملاحظه نمایند که چه شد و از خیل شام کشته شد محمد سلیمان در شمار ده نمود شصت و پنج هزار کس از آن ملعونان بدوزخ رفته بودند بغیر از پسر طغان و سرهنکان که ایشان را در تابوت کلاه بودند مؤلف اخبار کوید که عبد الملک لعین عزای پسر طغان کرفته بیست روز مشغول ماتم آن بود بعد از آن تو نک شامی که ندیم او بود بسلامتی زمین و پیغام عبد الملک را با پادشاه حبش شاه لعین هم تونک شامی را خلعت داد و احسان پسر خود را با ده هزار نفر همراه نموده روانه شام کرد تا بیاید چون ملکتاب از لشکر حبش آکاه شد لشکر خود را بر داشت بر جنگ بر امد چون ملکتاب از آن خیمه ها کرفت خبر به عبد الملک رسید که ملکتاب امد بجای لشکرکاه تو لشکرکاه ساخته پس عبد الملک حجاج بن یوسف را با سپهر ادهم فرستاد یکفرسخ خیل عراق لشکر کاه زدند آنکاه عبد الملک سرهنکان را کفت بعد از آن تو فقد جانب هشت بر حرب باید کرد پیوستند که نیزه ملکتاب فرستادند و او را آکاه کرد آن دلیر را ابن مقرر شد که روز شنبه حرب کنند ملکتاب ابراهیم امرا را طلبید صورت حال با ایشان کفت و ان اتنا ... بعد شوق ... کفت پسر پادشاه حبش ... ده هزار

[illegible]

[illegible]

انکاه متوجه شدند چون بدر خانه شدند حسن سید ابرهیم فرمود ایها السید ببایید که هر کاه خبر عبدالملک رسید تیغ ما [illegible]

[illegible]

افتاد [illegible]

[illegible]

بر شهر زرنا ده و با وی شبیخون نابد برد و برا مکبرند و کسانیکه نزد ملکشاه هستند بقتل رسانیم و برادر را از این تدبیر خوش آمده و هم
شدند چون شنید برادر و ملک اصفهان با سی هزار نفر سوار شده متوجه لشکرگاه ملکشاه شدند بغیر از برادر و ملک اصفهان
کسی نمیدانست بکجا میرود شخصی که از نزد ملک نایب بجاسوسی ... بود و در میان لشکرگاه میکردند با یکی از ندیمان برادر ملک اصفهان
دوستی داشت ... و سید گفت کاش که من میدانستم که عبدالملک بکجا میرود تا شما ...
شما میتوانم بباغ ... طلبید بگوش او گفت که سفارش میکنم اما بشرط آنکه بکسی نگوئی بکجا میرویم گفت بگو
گفت امشب شبیخون با ... میرند بباغ ... متوجه لشکرگاه ملکشاه شدند ...
رسید کیفیت را باز گفت ...
ملکشاه ... غارت ... سید ... ملک ... لشکر ... مکر و حیله کردند ...

[illegible]

و بروایتی دیگر آنست که ایشان با لشکر مروان رسیدند و اصح آنست که راه ابراهیم اشتر گرفته بود با ایشان جنگ در پیوست تا آنکه شکست یافت

[illegible]

چون ایشان بدانستند که ملک ثابت و غیرهم ... [illegible]

[illegible]

بود اینجا فرود آمدند چون باغی بزرگ بود را [illegible] مدد طلبیدند محمد فرمود تا ماه اند [illegible] کرد شما چه [illegible]
مقام محمد مصطفی [illegible] گفت هنوز محمد [illegible] کفتند [illegible] اخبار [illegible]
و باشد کفتند امام زین العابدین علی بن الحسین که در مدینه است [illegible] و ولایت با او [illegible]
عجایبات مشغول [illegible] گفت که من [illegible] کتاب [illegible]
که علی را با [illegible] ابراهیم [illegible] علی [illegible]
[illegible] لشکر از [illegible]
کردند [illegible] محمد را بوسه داد [illegible]
که من وصف محمد [illegible] اکنون [illegible] کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله [illegible] و گفت [illegible]
که [illegible]

خداوند اخبار گویند که چون چند روز برآمد [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] معلوم کرد که ایشان [illegible] ملک را آگاه کرد [illegible]
که معلوم نماید [illegible] و ایشان [illegible]

[illegible] **صاحب اخبار** گویند که ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بطرون [illegible] خبر کردند [illegible]
[illegible] محمد را آگاه کردند [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
محمد گفت [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]
محمد را [illegible] وداع کرد [illegible]
که دشمن [illegible] محمد [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] و گفت چون [illegible]

روایت کند ابو المؤید [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
عبد الله [illegible]
[illegible] محمد [illegible]

از قضا [illegible] عبد الله [illegible]
از [illegible] محمد [illegible]
ایشان کشته شد [illegible] محمد [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] محمد ابراهیم [illegible]
[illegible] **القصه** [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابراهیم [illegible]
بود [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
ذکر [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] الحمد لله که از
نسل ابراهیم [illegible] اهل بیت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] **مؤلف گوید** [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] محمد [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] محمد [illegible]
ابراهیم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] **روایت میکند ابو المؤید** [illegible] که چون
عبد الملک [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]

کیفیت ماتمداری محمد ابن هیثم فرستادن زن و سر به کوفه

[illegible] لشکر شبیه در پی ایشان افتادند و چند نفر از ایشان بگرفتند که با ایشان نداشتند پس ایشان قید
[illegible] شبیه بدید ایشان هزار بر هنه عتاب بر رفت و قصه باز گفت و گفت الامیر شما با
[illegible] عتاب وی بد مشورت نهاد و شبیه خود گفت من این شب هزار مرد را بر مینداده و بجز محمد
[illegible] کذشتند جاسوس رفت محمد را خبر کرد پانگاه نفر محمد با پانزده هزار کس با داعی علوی سوار شدند
[illegible] بر لشکر خلیفه نمود و بنجل برفته در شب ایشان رسیدند و ایشان را از اطراف در آمدند و آواز کبر و دار
و خروش از لشکر شام بلند شد شبیه از خیمه بیرون دوید که چه خبر است گفتند که لشکر شیعه شبیخون آورده‌اند و از طرف دیگر
[illegible] بر هنه و صفوان بر محمد زال و بغفران و بر ایشان حمله نمود چون شبیه بن یزید که ایشان را در میان گرفتند از قضا عبد الرحمن
در کنار بکه محمد اتفاق افتاد محمد او را بشناخت و عتبه را بگرفته از اسب به زیر انداخت
و شبیه با بعضی از همراهان بر رفتند و اکثر زخم داشتند چون از آب بگذشتند آنجا مرغزاری بود فرود آمدند **راوی گوید که**
چون محمد ظفر یافت شبیه گفت که لشکر بود نامه بشهر و بنویسید محمد لشکر را بر داشته بشهر درآمد و حقایق نامه که از کار محمد و قطع راکه کشته
بود نوشته به عبد الملک فرستاد و بگفت تا سر او را بازگردند و گفت که شجاعت این ازین پدر که در این بنده و در آن پشته شبیه لشکر بود که نامه
عتاب در رسید و چون عبد الملک او را از همه کار آگاه کرد نامه با عتاب کین شد پس عبد الله بن علی دمشقی را با سه هزار کس
یاری شبیه فرستاد منزل بمنزل برفتند تا لشکری پیدا شد شبیه لعین پرسید که ایشان چه مردمند گفتند ایها الامیر
ما مدد که چهل هزار مرد بیاری تو مینمایند و ما با سه هزار مرد هم برادر تو اخلاص کنیم و کینه باز خواهیم محمد چون دید شبیه
با ابن یزید بازآمد و هزار مرد دیگر [illegible] شبیه ایشان را آنجا رسیدند لشکر دیدند گفتند مرد ی با بد فرستاد تا بدانیم
چه مردمند سواری خوار [illegible] دید تا نظر شد اعرابی او را کرفته نزد ثابت برد سلام کرد و گفت مرا فرستاده‌اند که راه بدهید که
[illegible] که ما از مردم شوم اند که شما را راه دهیم برگشت و این خبر به شبیه برد باز گفت نامه نوشت بمحمد که ما را راه ده که تا
طرف شام لشکر را بر جرب کنیم پس قاصد نامه محمد رسانید چون نامه بمحمد رسید که فرستاد تا ثابت او را راه برخواند و ایشان از آب
گذشته [illegible] شهر نهاوند رو و بر محمد خیمه زدند شبیه فرستاد که کار بر کرد ی که مرکز جای ما و تو صلح نشود چرا که دشمن
اهل بیت نبی خواهی بود برادران ما را از من رفت تا از اینجا بگذریم چنانکه عبد الملک مرکز با تو جنگ نکند و دانیجا متفق محمد
رسول کرد و گفت نامه لعون را بگو هرگز میان ما و تو صلح نشود چرا که دشمن اهل بیت پیغمبری و پیش ما چند هزار مومن کشتند

[illegible] نزدیک لشکر خود بر نشان برنشانیم پس یزید چون این سخن شنید ساز حرب نمود و با فوج عجلی بکی
[illegible] **کند ابو المؤید بن یحیی** که چون روز شد چهل هزار مرد
[illegible] بیست هزار دیگر در خیمه‌گاه بگذاشت و قلب و جناح و میمنه و میسره را بیاراست محمد ابراهیم
[illegible] حرب آغاز کردند و علی بن سهل خزار ده که تا حضرت امام حسین صلوات الله علیه
[illegible] دشمن مبدای حرب او علی نام نهاده اند گفت تقصیر بدو روا دارم است که من این
[illegible] با علوی پیش حمله او رفت ملعون و علوی در میان لشکر شام در آمد و بسیاری بکشت از روز شبیه حرام

کیفیت کارزار کردن ابراهیم بن مالک

از کینه برادران حرب عظیم کرد چون شب در آمد از جانبین بلشکرگاه خود رفتند **روایت است** که چون روز شد از لشکر محمد مبارزی با کرد نما
بیش آمد و در میان صف ایستاد و این ابیات بخواند جانا با او را نفر بر محمد با علی نام آن مرد نامی از مرحبر کو بهم غیرت و در مید بکند
و مبارز خواست شوید از لشکر شام بیرون آمد بکی از سپاه بیشتر بکو بکرد بیش او آمد با خشم کر با جوان بیش رفت بنیزه بر کمر
زد که از پشت بیرون رفت مرد دیگر مبارز طلبید غلامی از شبیه ملعون بمیدان آمد و در بیش جوان بایستاد و گفت ای جوان
چرا با این قوم مکینی گفت ایشان مومنان هستند و شما خارجی مباشید چرا با این قوم مکینی و فرزندان پیغمبر را دشمن
میدارید صد هزار لعن بر قاتلان حضرت امام حسین و صد هزار لعن بر آنها که یار ایشان اهل هستند غلام گفت
که شبیه در زمانه که مرا خرید و مردم میگویند که شبیه مرد مومنی است جوان گفت که ابله مباش که ایشان قصد فرزند پیغمبر
کرده‌اند چون مومن اند ایشان منافقند غلام گفت تو قصد من کن تا من فرصت کنم و من بر رو [illegible] او بکشم اکر
مرا بکشند روا باشد که تا قیامت آل پیغمبر کرده باشم پس بکدیگر حمله کردند غلام مجروح شد و روی بهزیمت به لشکر آورد و ایشان بر رفت
چون نزد ملک خواجه رسید شمشیری که داشت بینداخت و امیر نزد شبیه چون بدید گفت کا شکی یک ساعت او بر سر تا او هلاک شد
پس غلام بجا خود رفت عبد الرحمن خالو را طلب کرد و گفت برو سر این جوان را از سر تا کر کن عبد الرحمن سر هر دو کشید که مکو بر من مرد و مرد
پس عبد الرحمن گفت چگونه میبینی که بمیدان روم گفت روا باشد پس آن لعین عبد الرحمن را بازداشت و تمام بمیدان آمد با هم حمله کردند آخر آن
جوان نیزه بحلقوم عبد الرحمن زد که از قفا بیرون کرد و هم مبارز که مکشتاب شبیه رفت بنید آمد مباد که ملک کرد کاه بر و چنین حرب میکرد
تا هفت مبارز نامدار را بکشت شبیه و همکین شد گفت که کیست که شما را از بلای این جوان برهاند پس خود بمیدان آمد با بلک بر لعین
میزنند محمد سپاه را آن جوان آمد این جوان زخم بسیار داشت آن لعین چون چشم بر محمد افتاد گفت بیا ای حرامزاده که تو هم متابعت نمافتی
دیگر و بر یکدیگر حمله کردند چند طعن ایشان رد و بدل شد آخر شبیه لعنت که حربه و تیغ بشتاب عماد باز کرد عاید و بلکر خود نهاد و در ابو
ناصف لشکر از عقب او تاختند و جوان بمبارزت بار آن جوان مباد طلبید بکرد هم بمیدان آمد و لعون را هم کشته و هم چنین یک یک مبارزان و یک
تا شصت دو نفر را بدوزخ فرستاد ناگاه ملعون گفت یا و حمله کردند آن جوان و بیش چون شیر در میدان بتاخت بود و حرب میکرد و زخم داشت
در اثنای جنگ زخم یافت جعفر را گفت لشکر را تو سپرده تا من برده مرد زخم خود را به بندم پس رفت زخم خود را ببست و بیامد قلب لشکر
با ایستاد و از شامیان بسیار کشته بودند و از جانب بکر بر گردید بند و بلشکرگاه خود رفتند چون صباح شد رکوه بیاد انداز مکه مقبول شد
کرد من او را خواهم کشت از عقب او رسید بر کتفش ضربتی زد که نیم در تن بر زمین انداختند غلامان گفت تا او را پاره پاره کردند چون
محمد رسید گفت او خوش باد بیت بن جعفر بیا مد گفت ایها الامیر گفت چه حال دارد گفت غلام مرا زخم زده گفت مرا تیر باش که من
سپاه را تو مدد باشم بن جعفر میمنه و میسره را راست طبل جنگ فرو کوفتند محمد او از طبل بشنید سوار شد و مقابل ایشان آمد مصاف
و آغاز جنگ کردند تا شب در آمد **راوی** اخبار گوید که ثابت عم محمد گفت تا طلب کرد و گفت امشب میخواهم شبیخون بر مسعد گفت
مباشم پس از آن تا که آسوده بودند شب بود تا چهار هزار مرد جدا کردند سعد همراه بود آنگاه سعد گفت ایها الامیر تو بدان طرف تا تو تا من
طرف شبیخون برو مکه تو مشغول کار ازین بود و بر این قرار دادند محمد ابن هیثم از آن طرف ایشان بر آمد ها نک بر آورد که یا لثارات
الحسین بن علی و شمشیر کشیدند جعفر را نهیب کرده و فرج برخاست و شامیان همه در سلاح شدند و اهل حرم کرده ند محمد بجانب سعد رفت
و ایشان تنها و از بر آوردند که الله محمد علی و خود را بر لشکر شام زدند تا وقت سحر حرب کردند بسیاری از شامیان کشته شدند و
در میان لشکر افتاده بودند ناگاه یعلی بن سهیل سبیل گفت که از حرب منکنی گفت نمیکنم زیراکه شبیه لشکر را با تو سپرده و در
شامیان بعضی متفق بیش علی بن سهیل رفتند مخالفت در میان واقع شد اهل حرب یکدیگر کردند تا از طرف شامیان با هم
کردند آخر الامر شبیه بیامد اندیشه از ایشان دفع نمود چون آنجا رسید یکباره یکدیگر حمله میکنند چهار هزار کس کشته بودند
با فوج خندان و مجروح بودند ظهر میان کرد و بهوی ظفر شبابا و بر نزاع از هر طرف که شود کشتند و سلاطت شبیه لعین را
گفت که ایشان را ابکد کوه و کی غلام گفت که شرمندانند که دشمن دبر او ایشان را اگر وا گذشته شود که شما تیغ بر دو
تمامی شما را تباه کنند شبیه گفت که عبد الملک با او در فرمان من بوده است اکر بشنوم دعوا بر هم زند و بر من شود و احوال باز گو
که ایشان را بنگاه کرده اند تا ما عیاری خطاب داده بین کنند فرمان فرستاد سپاهی بی آنکه دعوا نشنید شد رفت
ابو المؤید یحیی که [illegible] با سلاح تمام [illegible] شبیه گفت تا لشکر سوار شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شد از مردم غیرت و حمیت بلند ... کار دیگر صعب تر بود ... از خون غرق شده بود و از هول و شور سر اندیشه افتاد و درد
محمد بودند بجای رسیدند که ... بیابان بود مانند شتابان **محمد ملکوملک** که چون پیش ... علی زاده که
سر برهنه زره و بهم پیوسته شمشیر بر شامیان میخواستند که ... از دار باز کنند نزدیک بود که اهل شام غالب
حمله پیش رفت و گفت محمد ... شما ... شامیان چون نام محمد شنیدند رمیدند پس از آنجا بجای دیگر رفتند محمد
ندیدند پس از آنجا برگشته بجای دیگر رسیده ... عظیم بود گفتا ابراهیم را ملاحظه کرده دید که خود را از سر گرفته
و جوشن در آورده و چنان برق لامع شمشیر میزد و بهر جا که ... خالد ... کشته
مرد ... که اسب ابراهیم پی کرده ... افتاد ... سر کشته ... اسپی آوردند
سوار شد ... لشکرگاه خود رفتند ... روز چهل و پنجهزار کس
کشته شده بودند و روز دیگر شد محمد ... زره و سلاح بر خود راست کرد و میدان آمد ... که هر که
داند داند و هر که نداند بداند منم ... چون سپهسالار ... نزدیک محمد شد محمد نیزه ... طلبید
... محمد ... که با شامیان ... تشنگی کربلا و
خشکی و الم امام حسین بیاد آورد ...
... عبدالرحمن ... شامیان ...
... لشکر ...
ناگاه ... ضعف ... افتاد ...
... شد ... سوار شد ...
... عبدالله ... جنگ کرد ... عبدالله ...
شهید کرد محمد ...
ایشان را نشنید ... و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد و
شمشیر بر فرق ... زد که تا ناف ... شد ... جهنم ... فریاد و فغان از
لشکر شامیان برآمد ...
... حمله کردند جنگ مغلوبه شد ...
... شدند ... هلاک ... شدند ...
و مردم ... محمد ...
کرده بود ... **مولف انجا کوید** که چون ...
با بغداد ... حضرت امام حسین ...
باز کردند ... بر منبر آمد خطبه فصیح آغاز کرد و لعنت بر یزید ...
چون خطبه تمام شد ... حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین ... گفت اللهم ...
... الاما ... امیرالمؤمنین ... چون خطبه تمام شد از مسجد بیرون آمد ... لشکرگاه ...
... که ... لشکر ...
...
... عبدالرحمن ... ابراهیم عبدالرحمن ...
... ابراهیم ...
... جهاد ...
...
... عبدالرحمن ...
...

که ... بخاطر ... الله تعالی ... نجات یافتم ...
بعد از آن ... عظیم ...
...
الحمدلله که ...
...
گفت ...
...
...
باشی با دشمنان آل محمد ...
و چون با دشمنان ... امام حسین ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... **روایت ملکه** ...
...
...
... محمد ... اهل بیت ... مختار و ابراهیم ...
... ابراهیم ...
... عبدالملک ...
... عبدالرحمن ...
... ابراهیم ... **روایت است** که ...
... **روایت میکند ابو العبید بلخی** که ...
... عبدالملک ...
...
...
...
...
... محمد ...
...

[illegible]

مؤلف اخبار گوید ... عبد الرحمن ...

[illegible]

[illegible]

محمد بن سعد گفت منم ابرهیم بن مالک اشتر همه یاران بکی با مدند میگشتند تا مدتی بگشت تا پیشه شد
سرد مان میکشتند تا ابرهیم را کشتیم ابن حجر بجنگ است که میگوید منم ابرهیم اشتر عبد الرحمن گفت بکنید
سوکند داده بود که نگویم مادر ما اشتر چون مالک اشتر بکشت عبد الرحمن گفت مادر ما بود که ما و او از ما لشکر
...
محمد را طلبید و وضو ساخت و نماز را ادا کرد و محمد را خبر بکردند که اینجا آمد و عبد الرحمن گفت ...

و غبار تا نکشد تا نماز ظهر حرب بود تا محمد بن ابرهیم میان آمد جولان کرد ...
بر یکدیگر ...
خطبه بلیغ میخواند که مردم بگریستند ...
کل نفس ذائقة الموت ... ولا یستقدمون و پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرموده ...
که ... امام حسین ...
...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ده هزار مرد [illegible] ده هزار سرهنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست بند و با قصر بجهنم واصل شده بودند محمد بفرمود تا تمام مولها باز گردانند چون شب شد و سید پرسید که مادر کجاست

[illegible]

... تا نام ... خدا را ... بود مؤلف اخبار گوید که چون روز جمعه خطیب

منبر رفت خطبه بنام مروان بن عبدالملک خواند ... عبدالملک مروان محمد گفت

[illegible]

مؤلف گوید

[illegible]

قبر امام مظلوم رسیدند و ملاحظه کنیم مرقدها را خراب کرده‌اند یا نه که از این نوع چیزی شده باشد ما جنگ کرده باشیم امام حسین بطلب
بدخون کنیم پس از فساد سپه بکربلا رفتند و در آنجا از مشهد نشان ندیدند نگاه کردند کنار ابغارات همی دیدند که اقارب خواندند
محمد کوفی تنها مرقدها را دید خانه شد پرسید که مشهد رسول الله در کجاست کفتند مروانیان ناپدید کردند و ابغار انجا بستند مرقد را
از زیارت حضرت محروم ساختند چندان اجسته کردند که مشهد انجناب را بیچاره مباشد پس محمد کنار فرات خیمه زده و مردم روز
صحرا میکردند موضعی را دید که مرقدان بنیاد کرده بودند محمد گفت مرقد انجا خواهد بود و دشمنان نظر ملاحظه کردند
کم رفته فرود آمده بودند و صفوف زده بودند که بعضی بکر رسیدند با نبغاعده تا شب چنین بود دیگر از امکان شراب
بهوا میشد و با ستمائی لیسه بود و چنانچه تمامی الصحرا روشن میشد دیدند که وهمی ... که جا بها سفید پوشیده نوحه و زاری مینمودند
و سرها میخواندند و بر غضب کریه و زاری میکردند محمد اهل دفن انجا کرده تا به بنیاد جیره مینمود جون نزدیک شد انوار ...
ناپدید شدند پس ابراهیم برگشت و بمقام خود آمد صبحا نور و انکسان پیدا شدند چندی قبه تکدیشور رفت چون نزدیک میشد
ان نور و ان مردمان ناپدید شدند پس ابراهیم ها نوا قبه را بند پس بر بی‌بکان با بجانب نداختند و کفتند ابرو و ملاحظه کنیم
پس بجسته رفت و جا بنی تیره ذات رونشان نمیشود تا صبح شد و ابراهیم اهل غاضریه را طلبید و صورت حال با ایشان کفت کفتند
در نقطه را بنجا بودند ندایم و هر شب جمعه که میشود بیابان بنیم که نوحه میکنند پس فرمود که دو شمع برافروخته و دا و هیاکنیم
کفتند ما بنجا نکاه نیم و با بعضا دشمن ملامان نداریم و در ان وقت که امام حسین را شهید کردند سرها را جدا کرده دادند انان کرم
نور مین مکذا شتند مقبره رفتند و انجا افتاده بود و سباع و وحوش تعظیما میامدند و بکرد او میاستادند تبرکا او را ذکر کنیم پسرها بر حل
کفتند را غارت کنند و ان تنها ابریشند و کشته بودند مهیج کشتند ما ضل تند محمد کفت تا خیر دیگر او را ندید بقصد با کرم
نام مردمان اما والیانی یاد میکردند **مولف کوید** که یوسف ثقفی با وزیر خود تدبیر میکرد که با پسر ابراهیم جنگ کند نزد
کفت مصلحت نیست نزدیک شهر و لاکبر و اعقاب دفنش چون او قصد تو کند شاید ابراهیم کان زمین و لیکن لشکری بفرست
تو را بند عذر فارغ شود کفت چه اندیشه کنیم کفت بعضی را بفرستیم که لشکر روند دو انتقال محمد را خبر باشند که چه بزرگ ادب ...
از این سخن خوش امد و هم چنان کرد و محمد کوفی فرستاد با بعد از عراق تا خراج بیاورند که مشهد امام حسین را تمام کنیم جاسوسان امدند
انچه معلوم کردند بر بیش او و نقل احوال کفتند که پسر ابراهیم بیچاره لشکر خراب آمده و دختر ملک کفت من لکناه ... پسر بو تراب
با زن بیت کوفت نزد بحربها و ندا احمد مرکز ... نصیحت میکرد با ابن ابو ذر که توهم مثل پسر زند ابو تراب ...
بن احمد در کوفه کذا شته محمد مرد مراجع نموده کفت که یوسف را مردی در سپاه است که باده هزار کس تجنبد پسر ابراهیم مرد
اللعین بجا سپهکار بود که در مروانیان از او بدتر نبود احمد کفت خاطر بسلامت کرد بکوفه بنا بگیر خود و تنها زاری بجوی و تعلم
ادبرها نیم و پسر ابراهیم را بشهر راه ندهیم و او را بر خود دکر دانیم تا از جفا هائی امیه مهیم کوفیان را این سخن خوش امد پسر ... را
احمدا فرین کردند و در رفتند ضا جمیع خزانه را لکرفته بکشتند و خزانه یوسف را مهر کردند و دیکر او هر چه بود بردند و والیان
را کوفه بیرون کردند و در شهر را بستند و منتظر بودند که جاسوس در رسید بطلایه ابراهیم او را اکاه کرد که یوسف ثقفی در
انجا نیامد ... محمد لشکر را اکاه کرد که اماده حرب باشید و در طلایه پسر بود باده هزار نامرد و در کنار ابغارات لشکر کاه زدند
پس ابراهیم کس بیش او فرستاد و کفت که بکو من از فارس بیشتر رفته‌ام و در انجا هستم کوفه که مقام معلی بود بکذارم و جان ...
که با تو حرب کنم و بجای کربلا امده ام تو از عقب بیچه کار امده مرا اکاه کن و انچه کفته بود با ملعون رسانیدند جواب داد که من در
امده ام که با تو محاربه کنم با انکه بطاعت لیرود لاوقت رسول بیامد و مرحبه شنبه بود باز کفتی پور ابراهیم در خشم شد و اماده حرب
و انتظار طلایه و مرد و جانب بیرون رفتند و بهم سیند و با هم زد نامد نفر از هر جانب ... و حاصل هیچ روز دیکر شد عبد
الرحمن ده هزار مرد برداشت بجرب یوسف امد و صفها برکشیدند و علمها بر پا کردند عبد الرحمن و شمشیر بیمار کرد تو اخت کرد
بهتیم شد و بکرین پا مد ... دکرنا نامش ... شامیان بیش آمدند و عبد الرحمن بر ایشان حمله نمود تا نماز شام شد ... و د
... نقضا چنان واقع شد که چهل مرد معاودکی کار کرد در ... امام بودند ان لعین هزار نفر بروانه کرد و ان کار کنان را بر
کشت و ابراهیم ... بجسته مظهر رفتی و نماز کذارد و عصر بود با دو نفر خاصان سوار شد میر شدند و لشکریان یوسف بر سیدند
و پور ابراهیم را ... از ایشان پرسید که ... کفتند امیر یوسف ثقفی فرستاد بود تا انجا عسکرکاه ان و
سنانیان قبر ... بود ابراهیم چون این شنید متغضب شد و چنان شمشیری بکوهر زد که سر ... افتاد ...

و دشمنان را بقتل رسانیدند و فتح چند مجروح کرد تجنیبش یوسف فرستاد و او را خبر دادند چون دیکر روز شد محمد ابراهیم با زمان
کس خشم الود عزم حرب کرد و محمد چنان نعره از دل بر کشید که دشت کربلا بلرزید و او وادی که امام محمد علی و از حضرت امام حسین مدد میخواست
باده هزار مرد عرب شمشیر بکشید و بر ان لشکر زدند خلق بسیار کشتند و یوسف لعین با دو هزار نفر و بیرون نهادند و منهزم شد
نفر کشته شد بود یوسف با انبیاء قلیل بر فت تا بکوفه رسید مردمان کوفه دروازه‌ها را بستند و کفتند ما ترا بکذاریم بشهر امد ز برا
که تو بر ما ظلم کرده و محمد کوشید ایشان در نکشودند کفت بار این دروازه‌ها نکنند و کوشید استاد و مبد که هستند خبر ما را
مردمان محمد امدند و تمام اموال او بردند اخر الامر بجز اراده دیکر ایشان ندید و بدمشق نهاد بعد از ان مردمان نوشتند به
محمد که معلوم شما بوده باشد که جهانیان میکویند شما مولی خواهان شیعه اید ما چون خبر امد شما را با قیم شاد شدیم که تو در عمل
بر دارد چون مدینه ما واقعه رسانید و قیدیان خاب سعطوف شاد که بیاد تو اندرند ما و توامد ما باشی و فساد عتبه
کر دار ما تجمل نماند و اکر ما تنها کداره از عراق که مشهد را عمارت کنی ما معماران بفرستیم تا تمام کند و السلام چون نامه کوفیان بمحمد
مطالعه کرده متمسک بفرمود تا با ایشان ناشد و عمارت کند پناه را برکرفت دیکر بکوفه نهاد مردم کوفه استقبال او کرده از سیمای
و سادات و علما و قضاه هم ایشان او را بعزت و احترام داخل کردند چون محمد ایشان را بدید پیاده شد محمد را غرق نمودند مر چند سعی
نمودند که سوار شود سوار نشد تا او را بشهر در اوردند و قبول نکرد که بکوشک برود تا باید دوید که از زین ابا د سر فرزند رسول خدا را
در بیت نهاده من این جانی بتقیم و بکوشک پدرم رفتم مرا عجب آمد از بیت‌های ادبا او که یاد مرا کرد و هر چه از ان و یوسف ثقفی بود که
از خزانه مردمان بعبد الرحمن بپردند و شب و هنگام که خلق بیدار شدند در برزن دفن کردند چون روز جمعه بنطاره در امدند
در امدند که محمد بمسجد جمعه خواهد رفت پس محمد خیلها تو کار را جو قه جو قه در پیش بداشت و خود بر مرکبی نشسته کر باد همیشه
بود و در اعز مصری کذاشته و عمامه بیدی بر سر نهاده و شمشیر حضرت امیر المومنین ع حمایل کرده مردم کوفه از پیر و جوان از خالی
بر بامها رفته نظاره میکردند و از بهر بیدش میکریستند که مانند ابراهیم بود بعد از ان عبد الرحمن و بطوس یکی نشسته محمد
بمسجد امد و بعد از فریضه از نو بر شد و تکه بر منبر که یعنی بودند و نام کفته بودند بر ورد پس محمد بر منبر شد و اغاز خطبه
کرد و اول توحید خدای عز و جل و درود بر حضرت مصطفی و منقبت علی مرتضی و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام
تمام کرد و بر نطا المان ال محمد تا اثن حضرت امام حسین علیه السلام چون بنا وران بزرکوار رسید عزیزان مردمان بر خواست چون از
منبر فرود امد نماز کذارد و مردم مردی بجانهای خود نهادند چون روز دیکر شد نزد بان محمد شدند و بر او بیعت کنند بولایت
حضرت امام زین العابدین ع و در هنکام بیعت عهد کردند و سوکندهای عظیم خوردند که در بیعت مستقیم باشند و جان و مال
و فرزندان خود را فدا کنیم بعد از ان دو سال بیم محمد در کوفه بودند و لشکر بر او جمع میامدند و یوسف لعین چون بدمشق رسید
احوالها باز کفت و لیدهشام طلبید کفت در اسراعی باید رفت تا شر محمد بن ابراهیم را کفایت کنی تا از بلاد او امن باشیم
کفت فرمان بردارم و ساز حرب کرد و لشکری بیعتر ضرب انصله زد اوناکس بودند سواره و پیاده روی بعراق نهادند
عبد الله عبد الملک کودک بود اما از برادران دیکر دلیرتر و هوشیارتر بود شهر ابا و سرور و باقی را بهشام دادند

روایت صدیکند ابو المؤید بن یحیی بلخی ره

که چون محمد بن ابراهیم خبر یافت که امد لشکر هشام بعراق بیشتر شد و مکه طلبید از شهرها عزم عراق کرده ... حرکت
و از هر جانب صد هزار مدجون عرض لشکر داد و چهل هزار مرد بودند انکاه ده هزار بعبد الرحمن داد و کفت بر مقدمه لشکر برو و عبد
الرحمن مرد بیش از عبد الله شده بود بهر دو میامدند تا بکد بکر رسیدند و انبها بر پا کردند و صفها برکشیدند تا غاز حرب کردند
اول کسیکه بمیدان امد عبد الله بن عبد الملک بود با سلاح مکمل و بر اسپ کلکون نشسته جولان کرد و مبارز طلبید و نام نسب
اظهار کرد و کفت کیست که بجز من باید الا پسر عبد الرحمن چون بشنید لشکر مریه نهیب داده خون ابراهیم را نشاند
و کفت من از پیر خدا از تو خواسته‌ام وار خشم با و حمله کرد و هر دو لشکریان در میان حشم شدند چند طعن و ضرب میان
ایشان رد و بدل شد اخر الامر پسر ابراهیم نکار انمود و شمشیر را بملعون کرد و دستش را قلم کرد پس کفت که ...
عبد الرحمن از عقب در امد و تیغی بر کمر زد و دو نیم کرد ... شد سر جند کام بر دانداد لشکر یوسف خون را کشته دید ...
شامیان از عقب ایشان در امدند و شمشیر در ایشان نهادند پس از ان نظالمان بقتل رسانید مظفر و منصور کشته شده
محمد بن یحیی و پور ابراهیم باو چون بجنان فرمان خوردند و **واقعه کشتن یوسف ثقفی** با بیت ... کر بیش ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روایت است که چون هشام [illegible]

[illegible]

بشنو زمار مجی صبح انکه عبدالله و پسر او منتی با پنجهزار مرد محمد نیم شب بنجار رسید ایشان هم غافل بودند ناگاه بمیان لشکر درآمد
و آواز برآوردند که یا لثارات محمد و شمشیر کشیده و آن شب بسیار تاریک بود که کسی را ندید که خواب آلوده از خیمها بیرون جستند لشکر
محمد ایشان را میکشتند شامیان میکرد بچنگ تا بسیاری را هلاک میکردند عبدالله آن شب سخت خسته بود و از خبر کردند که دشمنان شبخون
آورده‌اند هم چنان آواز داد که منم عبدالله برادر چون او و بکوش محمد رسید گفت یا کیا بیا خواهم که بیرون شمشیر برهنه بر سر ایشان
ملعونند که از پیش بدر روند و بسیار حرب کردند تا آفتاب برآمد پنجهزار مرد کشته شده بودند و باقی بگریختند محمد گفت که الحمد
لله که ما را چنین مسخر شد و لشکرگاه ایشان را غارت کردند و آنچه خواستند برداشتند و بیچ نفقی بهادند ملعون دکار حرب
بر محمد و دراه تنگ کردند تا کسی خبر برد چون شب شد سوار شدند و رفتند تا بلشکرگاه ایشان رسیدند گفتند که ما از این طرف بر ستم
ایشان هزیمت کرفته بیک شام بر سر ایشان از طرف شام برآمدند و آواز برآوردند که الله محمد علی و شمشیر کشیدند و سپاه شام
افتادند لعین گفت چه میشود گفتند آواز محمد است که میگوید هشام را کو فتنه ام و مطلب و بعد از ان ملعون خواستند که از
کشتند محمد و یاران چهل هزار مرد بکشتند و باقی و بگریختند و بشتافتند هم هشام جاسوس محمد را گرفتند و
بردند جاسوس گفتا که الامیر من مامله که بشارت رسانم که محمد را بکرفتند و بادر نحر کردند بنحر آن مردی کرفتند که
محمد است شامیان چون بشنیدند شاد شدند هشام همه احوال با ایشان گفت چنانکه گفت که صبح شد شامیان محمد و مسلمه غافل بودند از
بصره رسیدند که او بر محمد خوارشد مسلمه کس بکوفه فرستاد از پی طعام و دروازه‌ها را دربندند کوفیان چنان کرده
بعد مسلمه با پنجهزار از عقب محمد برآمدند و او را دستگیر کرده و مراد از پیش فرستاده که برو و برادر را خبر کن وافا بجا
امر الها شفین برو و او را آگاه کن که من از عقب عبدالرحمن رفتم هشام چون این بشنید اسب و خلعت بجاسوس داد و خبر
داد که بزودی خبر بولید برد جاسوس اسب و خلعت بستد و بکفر بنجم براه شام رفت چون از لشکر نا پدید شد بر کشته و بطرف
و در چهار فرسخی با ایشان رسید و آنچه کرده بود بمحمد گفت محمد گفت خبری نکو کردی بر نماز شام سوار شدند و بر فتند
خواب از ایشان دور برنا برد محمد فرمود که سپاه دو قسم شدند و دو طرف لشکر هشام درآمدند و آواز دادند که الله اکبر
و بنیاد کشتن کردند و در اندیشه بود که شاید لشکر از عقب بیاید بر محمد میکوشیدند تا خود را بعلمدار رسانید شمشیری بر وی
کار او را بکشت چون لشکر شام علمدار را ندیدند راه گریز پیش گرفتند محمد و لشکر بنیت بکشتن هزار مرد بکشتند و از
نفر گریخته شده بودند **مؤلف اخبار** گوید که چون مسلمه نامه نوشت بولید که را مها آنکه داند که محمد گریخته و آن لعین
که عبدالرحمن در کوفه بیمار است بنداشته که او و با محمد است به کر زود همه سپاه را بر گردانید و بشام نهاد و بکی را بجای خود
امیر کرد و مرد عبدالرحمن را پنهان ساخته چون لشکر شام از کوفه دور شدند هر یک باز دیدند که ما مردیم کفتند
شد کفتند محمد شبخون آورده و عبدالله را بکشت چون این بشنید جهان بر چشمش تیره شد بیا مدند بجمله دید که برخی
کشته شده و برخی خسته و گریخته بی او در از رو و خستی زار افزوده در نا بوده نهاده بشام فرستاد چون مرد بکوبر رسید بر بوسفند باهر بنا
دید که منابر برسیده احوال باز گفتند لعین متحیر شد فانه دیگر خاطره چو با لا بر رفت تمامی با کشته دید که یک یک بتر بیخته بود بد
احوال بازپرسید گفتند در مسلمه است فی با بد برسید هشام چون آمد گفت الحمد لله که پسرا شر دیوانه شد و لشکر و هیچ
دیوانه چنین کارها نکند کسیکه کوسته چنین کاری نکند **و او بکری** و لبید با نصد هزار مرد در سو داشته و دیگر لشکر
انتظار منابر مدند تا نفرخیان بود که چون بمحمد رسید و رند با یاران گفت چه تدبیر کنیم و مرد مقاومت این لشکر ندار یم
بروم عرب و فا بر بنشیم اگر کسی پرسید که چه مردید بگوییم مردم اعرابیم که بمعاونت ما مردید ایم بدین تدبیر ما مدند یک دو روز
خیمه‌ها باد بود و هیچکس نپرسید از کجا میباشید تا بجا نسران بردند و لبید بسید ندا جاب گفتند چه مردید گفتند که ما مردم اعرابیم که بیاری
امیر آمده ایم خاطرجمع و لبید را گفت ایشان را خرد و داور دند محمد مطر و ماند تمام مردم ما بیاده شدند محمد گفته بود که چون بخیمه در آید
هر که را بیابید بکشید که بعد ما بکوشید که کشته بود که در محبت اهل بیت چنین کارها کردند منصور ما شهادت شنیده را قیامت کرمان
مظلوم علم شفاعت بردوش نهد ما نیز بدو رسانیم ان تعالی باشم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و در خیمه با نهادند و آواز برآوردند که الله محمد
و تیغ برا ظالمان کا فرنهادند و جمعی را در جهنم رهانیدند تیره فنا کردانیدند و لبید چون اسوا شمبید سوار شد یا ملعون را و رد که ای لعنی
از او هم بیاد بداوران خود بیاده اند شما سوار کرده بدون ایشان را بکشید و ایشان را مجال ندهید العشکر ند محمد بطرف حرم را ندند
محمد گفت ای بطروس بعد نقیت است که از ایمر که بیاید نخواهم برد تا توانی بکوش تا خود را به هلاکت رسانم و عصیت بکنم چون من عرب شهادت
بیشم تو بجانب م روی چون خبر را کرد که خبر شد و بر ورید برداشت خروج کرد و خود را بمیدان و سنان بر بکفید و خود را بر انقوم زد و تیغ بر انقوم نهاد
هر که را در زد بنزد تا حکم کار مساکات و هر که را بر کرمه بزد ملک صحرا بکاه و لبید لشکر را بزند و لعنت بر بد مبرا و لشکر سواره و بیاده
در و محمد و افکند بر دند و زخم د بسیار ونده بودند و محمد از تشنگی ترد و ملت بهلاکت رسید بود و از هر طرف میکوشید از ان همی لشکر
داره نمبدند لعنا با محمد ابن ابراهیم بکشتند شد بود و لفتاد بدید دست از عنب را مدد تیغ بر فرق او زدند و ستدار اهل بیت
چنانکه خان جهان را فرینت تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و لعنة الله علی القوم الظالمین و بطروس چون چنان دید انطرف لشکر
کاه خود را بیرون انداخت بابد کرمان راه و روم در پیش گرفت و افشین بجز بطروش او امیر که با بلندتر جماع ابر در تمام کبر
دل اند و جهان آفرین بتعین ... انشاء الله مقدم بطروش در کتاب خروج حارث بن عبدالرحمن مذکور خواهد شد تم الجزء الرابع

در مطبعه جناب سلالة السادات
آقا میرزا ... بدست ...

مختار وفادار «علیه الرحمه»